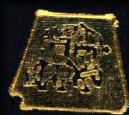


آفرینش و مرگ

در اساطیر

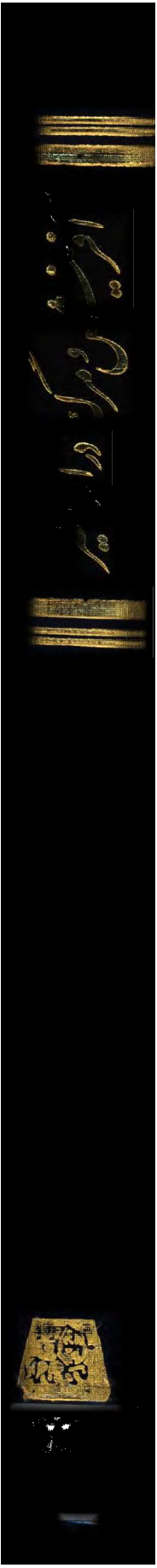
تألیف
دکتر محمد ری رضایی



کتابخانه ملی و اسناد ایران

۲۸۰۰ تومان

شماره: ۷-۲۶۰-۲۳۱-۹۶۳

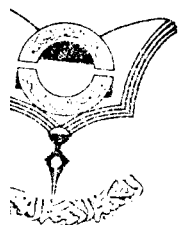


۱,۲۰۰

آفرینش و مرگ در اساطیر



آفرینش و مرگ در اساطیر



تألیف
دکتر محمدی رضایی



فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

رضائی، مهدی

آفرینش و مرگ در اساطیر / تألیف مهدی رضائی. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۳.

ISBN 964-331-260-7

۳۱۸ ص. (انتشارات اساطیر، ۳۹۷)

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. ۳۰۳ - ۳۰۷.

نمایه.

۱. آفرینش -- اساطیر. ۲. مرگ -- اساطیر. الف. عنوان.

م ۸۳-۲۸۴۹۴

۲۰۲/۲

BL۳۲۵/آ۷ ۶ر



کتابخانه ملی و اسناد ایران

با همکاری



انتشارات اساطیر

آفرینش و مرگ در اساطیر

تألیف: دکتر مهدی رضائی

چاپ اول: ۱۳۸۳

حروف چینی: مسعود

چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۷-۲۶۰-۳۳۱-۹۶۴

حق چاپ محفوظ است

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۳۰۱۴۸، ۸۳۰۱۴۷۳، ۸۸۲۱۴۷۳ نمایر: ۸۳۰۱۹۸۵

فهرست مطالب

پیشگفتار	۱۱
----------------	----

فصل اول

مقدمه، پیشینه بحث، روش تحقیق

مقدمه	۱۳
پیشینه بحث	۱۸

فصل دوم

مفاهیم و کلیات

الف - اسطوره	۲۱
۱- اسطوره در لغت (معنای لغوی اسطوره)	۲۳
۲- تعاریف اسطوره	۲۶
۳- اسطوره و افسانه	۳۳
۴- کارکرد اسطوره	۳۶
۵- مکاتب اسطوره‌شناسی	۳۹
الف - اوهریسم	۳۹
ب - نشر و پراکندگی	۴۰
ج - تحول و تکامل‌گرایی	۴۰
د - ساختارگرایی	۴۱
ه - کارکردگرایی	۴۲
و - مکتب تطبیقی	۴۲
ز - مکتب تمثیلی - نمادین	۴۳
ح - مکتب پدیدار شناختی	۴۴
ط - مکتب فلسفی	۴۴
ی - مکتب روانکاوی	۴۵

- ۶- علل شباهت اساطیر..... ۴۵
- ب - آفرینش..... ۴۷
- ۱- نظریه ابوریحان درباره پیدایش انسان..... ۴۸
- ۲- نظریه ترانسفورمیسم..... ۴۹
- ۳- نظریه کیهانی..... ۵۰
- ۴- نظریه خلق الساعه..... ۵۰
- ۵- نظریه آفرینش..... ۵۱
- ۶- نظریه ایونی..... ۵۲
- ۷- نظریه بوفون..... ۵۲
- ۸- نظریه موتاسیون..... ۵۲
- ۹- نظریه کاتاستروفی..... ۵۳
- ۱۰- نظریه فروید..... ۵۳
- ۱۱- نظریه تکاملی لامارک..... ۵۴
- ۱۲- نظریه تکاملی داروین..... ۵۵
- ۱۳- نسل‌های پیش از بشر..... ۵۷
- ج - مرگ..... ۶۰

فصل سوم

آفرینش جهان

- آفرینش جهان..... ۶۴
- الف - جهان آفریده غول خدای نخستین..... ۶۵
- ۱- اساطیر آفرینش بابلی..... ۶۶
- ۲- اساطیر آفرینش هندی..... ۶۸
- ۳- اساطیر آفرینش چین..... ۷۰
- ۴- اساطیر آفرینش اسکاندیناوی..... ۷۲
- ۵- اساطیر آفرینش سرخ‌پوستان آمریکا..... ۷۴
- ۶- اسطوره آفرینش مانوی..... ۷۶
- ۷- اسطوره آفرینش زرتشتی..... ۷۷

- ب - پیدایش جهان حاصل ازدواجی مقدس است ۷۸
- ۱- اسطوره آفرینش زروانی ۷۹
- ۲- اسطوره آفرینش مصری ۸۰
- ۳- اسطوره آفرینش فنیقی ۸۱
- ۴- اسطوره آفرینش ژاپنی ۸۳
- ۵- اسطوره آفرینش یونان ۸۵
- ۶- اسطوره آفرینش سومر ۸۸
- ۷- اسطوره آفرینش بابلی ۸۹
- ۸- اسطوره آفرینش اسکاندیناوی ۹۱
- ۹- اساطیر آفرینش سرخ‌پوستان ۹۲
- ۱۰- اساطیر آفرینش آفریقایی ۹۴
- ج - آفرینش از هیچ و آفرینش از بی‌نظمی ۹۶
- ۱- آفرینش از هیچ ۹۶
- الف - در آغاز غیر از نیستی، چیزی نیست ۹۷
- ب - در آغاز فقط خداست که همه موجودات را از هیچ خلق می‌کند ... ۹۸
- ۱- آفرینش جهان از دیدگاه قرآن ۹۹
- ۲- آفرینش در سفر پیدایش کتاب مقدس ۹۹
- ۳- آفرینش در دین زرتشتی و زروانی ۱۰۰
- ۴- آفرینش در اساطیر مصر ۱۰۱
- ۵- آفرینش در اساطیر سرخ‌پوستان ۱۰۲
- ۶- آفرینش در اساطیر هندی ۱۰۲
- ۷- آفرینش در اساطیر آفریقایی ۱۰۳
- ۲- آفرینش از بی‌نظمی ۱۰۳
- الف - بی‌نظمی اولیه و آفریننده هر دو در آغاز وجود داشته ۱۰۵
- ب - در آغاز تنها بی‌نظمی است ۱۰۷
- ۱- آفرینش از بی‌نظمی در اساطیر ژاپن ۱۰۹
- ۲- اساطیر آفرینش بین‌النهرین ۱۱۰
- ۳- آفرینش در اساطیر مارکیز ۱۱۱

- ۴- اساطیر آفرینش اسکاندیناوی ۱۱۱
- ۵- آفرینش در اساطیر سرخ‌پوستان ۱۱۲
- د - جهان از دریای ازلی به وجود آمده و محصور در آب است ۱۱۳
- ه - ادوار آفرینش جهان ۱۱۶
- ۱- ادوار آفرینش در اساطیر یونان ۱۱۸
- ۲- ادوار خلقت در اساطیر هند ۱۱۹
- ۳- ادوار جهان در اساطیر سرخ‌پوستان ۱۲۱
- و - نخستین مکان آفریده شده، محل زندگی قوم صاحب اسطوره می‌باشد ۱۲۲
- ز - پیدایش جهان مادی در چند مرحله ۱۲۳

فصل چهارم

آفرینش انسان

- آفرینش انسان ۱۲۷
- الف - آفرینش انسان از خاک ۱۲۹
- ۱- خلقت انسان در اساطیر یونان ۱۳۲
- ۲- خلقت انسان در اساطیر بین‌النهرین ۱۳۴
- ۳- آفرینش انسان در اساطیر زرتشتی ۱۳۷
- ۴- آفرینش انسان در اساطیر چین ۱۳۸
- ۵- آفرینش انسان در اساطیر آفریقا ۱۴۰
- ۶- آفرینش انسان در اساطیر مصر ۱۴۱
- ۷- آفرینش انسان در اساطیر سرخ‌پوستان ۱۴۲
- ۸- روایت قرآن و کتاب مقدس ۱۴۴
- ب - منشأ پیدایش انسان از گیاه ۱۴۵
- ۱- نخستین جفت در اساطیر ایرانی ۱۴۷
- ۲- آفرینش انسان در اساطیر اسکاندیناوی ۱۴۹
- ۳- پیدایش انسان در عقاید بومیان آمریکا ۱۵۱
- ۴- پیدایش انسان در اساطیر آفریقا ۱۵۲
- ج - کاربرد عناصری ایزدی در آفرینش انسان ۱۵۳

۱- اساطیر مانوی و گنوسی	۱۵۵
۲- پیدایش انسان در اساطیر بابلی	۱۵۶
۳- آفرینش انسان، بومیان آمریکا	۱۵۷
۴- آفرینش انسان در اساطیر چین و مصر	۱۵۸
د - پیدایش انسان از نسل خدایان	۱۵۹
ه - آفرینش موجودی دیگر همراه انسان	۱۶۳
و - خلق انسان به شکل آفریدگار	۱۶۵
ز - آفرینش زن در مرتبه دوم	۱۶۶
ح - از دست دادن سعادت جاودانگی	۱۷۰
ط - هدف از خلقت انسان	۱۷۴

فصل پنجم

جهان پس از مرگ

جهان پس از مرگ	۱۷۷
۱- اساطیر یونان	۱۸۳
۲- اساطیر بین‌النهرین	۱۹۰
۳- اساطیر مصر	۱۹۵
۴- اساطیر هند	۲۰۱
۵- اساطیر چین و ژاپن	۲۰۶
۶- اساطیر بومیان آمریکا	۲۱۲
۷- اساطیر آفریقا	۲۱۸
۸- اساطیر اسکاندیناوی و سلتی	۲۲۰
۹- اساطیر زرتشتی	۲۲۵
۱۰- ادیان یهود، مسیح و اسلام	۲۳۵

فصل ششم

آیین‌های مرگ

آیین‌های مرگ	۲۴۲
--------------------	-----

۲۴۷	الف - دفن مردگان.....
۲۵۳	۱- تدفین مرده با یک جانور.....
۲۵۵	۲- گورستان نمادی از جامعه.....
۲۶۰	۳- دفن مردگان در خانه.....
۲۶۱	۴- نصب سمبل‌های نور بر آرامگاه.....
۲۶۲	۵- مراسم تدفین عبریان.....
۲۶۵	ب - سوزاندن مردگان.....
۲۶۸	ج - آیین‌های خاص زرتشتیان.....

فصل هفتم

پایان جهان

۲۷۳	پایان جهان.....
۲۷۵	۱- اساطیر یونان.....
۲۷۶	۲- اساطیر اسکاندیناوی.....
۲۸۰	۳- اساطیر هند.....
۲۸۲	۴- اساطیر بومیان آمریکا.....
۲۸۴	۵- اساطیر ایرانی.....
۲۹۰	۶- معاد در ادیان آسمانی.....
۲۹۵	۷- معاد در اساطیر دیگر.....

فصل هشتم

نتیجه‌گیری

۲۹۸	نتیجه‌گیری.....
۳۰۳	فهرست منابع و مآخذ.....
۳۰۹	فهرست اعلام و اماکن.....

پیش‌گفتار

کتابی که اینک از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد، مجموعه‌ای است از باورهای آبا و اجداد بشر کنونی که در فراسوی قرون و اعصار زیست می‌کرده‌اند و مانند همه ما در برابر این جهان شگفت به حیرت و انفعال افتاده‌اند و جهت‌کاستن از بار تحیر خویش، به فلسفه حیات و تفکر و تعمق در باره آن روی آورده‌اند.

آنچه که در این مجموعه گرد آمده است، حاصل اندیشه دراز مدت بشر و فلسفه و دلیل‌تراشی او در یافتن طرفین هستی؛ یعنی ابدیت و ازلیت می‌باشد که هر چند ممکن است برای انسان مدرن امروزی افسانه‌ای بیش نباشد، اما باید به این دستاوردها ارج نهاد، چون که نشانی از نخستین مراحل تفکر و علم بشریتند. این باورها هر چند که اساطیرالاولین می‌باشند، اما ثمره نخستین جوانه‌های کنجکاوی و دانش انسانند؛ نقطه آغازین علوم پیشرفته کنونی را باید در این باورها جست و در اسطوره‌ها؛ زیرا همان‌گونه که در طی کتاب ذکر خواهد شد اسطوره، فرهنگ معنوی گذشتگان است که تمام ابعاد معنوی زندگی انسان امروزی منتهی به شکل بسیار ابتدایی در خود جای داده است.

این مجموعه حاصل دو سال مطالعه و تحقیق مؤلف می‌باشد که با یاری خداوند، به صورت کتابی در اختیار دوستداران حوزه فرهنگ و اسطوره قرار می‌گیرد.

چون در انجام این کتاب، اساتید ارجمندی مرا یاری دادند بر خود فرض می‌دانم که از این عزیزان تشکر و قدردانی کنم؛ از جناب آقای دکتر اکبر نحوی و همچنین جناب آقای دکتر محمدرضا امینی و سرکار خانم دکتر زرین واردی که هر سه از اساتید بخش زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه شیراز می‌باشند نهایت تشکر و امتنان را دارم و برای این اساتید گرانمایه از درگاه حضرت حق، پیشرفت و پیروزی روزافزون را مسألت دارم. همچنین از سرکار خانم مریم سالکی و الهام طالبی که در ویرایش نخستین کتاب، مرا یاری دادند بسیار سپاسگزارم.

مهدی رضائی

اردیبهشت ۱۳۸۳

مقدمه، پیشینه بحث

مقدمه

پیدایش جهان و انسان، موضوعی است که همیشه مورد سؤال و تحقیق اندیشمندان قرار گرفته است؛ تا آنجا که تاریخ و اسناد بازمانده از گذشتگان به ما اجازه تحقیق می‌دهند، به مطالبی در این باره برمی‌خوریم که فلاسفه و مورخین در مورد آغاز جهان و خلقت انسان مطرح می‌کنند و در ظلمت‌های فراسوی هزاره‌ها که از تابش انوار تاریخ خبری نیست، اساطیر همانند ستارگانی می‌درخشند و مسیر تفکر و اندیشه بشری را به ما نشان می‌دهند.

اساطیری که در مورد آغاز جهان و خلقت انسان به دست ما رسیده است، داستان‌هایی توجیهی‌اند که انسان‌های نخستین و اندیشمندان آنان، برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های بشر در باره مبدأ هستی بر ساخته‌اند.

این داستان‌های اسطوره‌ای به صورت یک اعتقاد، همیشه کنجکاوی‌های ذهنی بشر را اکتان می‌کرده‌اند و در طی زمان به عنوان تنها پاسخ مشروع، به تقدسی دست یافته‌اند که مورد پذیرش همه مردمان، حتی متفکران نیز واقع شده‌اند تا جایی که فلاسفه ادوار تاریخی، به جای این که در بحث در باره آغاز جهان و انسان، به دنبال یافتن پاسخ‌هایی برتر و نوتر و ارایه فرضیاتی جدید باشند، بیشتر همان باورهای کهن را مورد دقت و تفکر قرار داده‌اند و اگر نظری ارائه داده‌اند، شرح و تفسیر همان عقاید قدما بوده است.

این اساطیر که چنین مقبول عام و خاص قرار گرفتند در ادوار تاریخی به عنوان جزئی از تاریخ پنداشته شدند و چون از حیطه باورهای عامه خارج شدند مشروعیت و جواز

بقای خویش را از تاریخ کسب کردند. به عنوان مثال اگر به کتاب‌های مورخان دوران اسلامی نظری بیفکنیم در بسیاری از آن‌ها، وقایع را از پیدایش انسان و خلقت او به دست خداوند شروع کرده‌اند و همه اعصار اسطوره‌ای دیگر را همچون تاریخ و واقعیت قلمداد کرده و سپس به بخش‌های تاریخی رسیده‌اند بدون این که هیچ گونه تمایزی بین اسطوره و تاریخ قائل شوند.

تا پیش از سده‌های هیجدهم و نوزدهم میلادی که مباحث اسطوره‌ای وارد مرحله علمی و نوین خود شود و قلمرو تاریخ و اسطوره از هم جدا شود، همان اساطیر اولیه را چون تاریخ می‌دانستند و مورد نقد و تحلیل قرار می‌دادند. ممکن است برخی از این اساطیر تاریخی هسته‌ای از واقعیت داشته باشند اما آن قدر در لفافه افسانه و هاله داستان‌پردازی بعدی فرو رفته‌اند که تشخیص مرز اسطوره و تاریخ در آن‌ها چندان آسان نیست. از نمونه‌های بارز این گونه تاریخ‌ها، می‌توان شاهنامه فردوسی را نام برد. قبل از هر چیز باید یادآور شد که شاهنامه، همان تاریخ کهن ایرانیان است که به نظم درآمده و اعتبار خود را پیش از این که منظومه‌ای حماسی باشد، به خاطر وجهه تاریخی‌اش کسب کرده و همیشه به عنوان تاریخ منظوم ایران به حساب می‌آمده است. از نمونه‌های دیگر این تاریخ‌ها که اساطیر آفرینش را همچون بخشی از تاریخ قلمداد کرده‌اند، می‌توان از «تاریخ طبری»، «الکامل» ابن اثیر، «تاریخ حمزه اصفهانی»، «تاریخ یعقوبی»، «اخبار الطول دینوری»، «تاریخ بلعمی» و «جامع التواریخ» خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی نام برد. به خاطر اهمیت موضوع آفرینش، لازم به نظر می‌رسید که همه آن اساطیر که به پیدایش جهان و انسان می‌پردازند و در زمان‌هایی نه چندان دور مقبول همگان بوده‌اند در مجموعه‌ای گردآوری و تا حد امکان به بررسی و مقایسه آن‌ها پرداخته شود. به همین علت است که ما فصل‌هایی از این کتاب را به جمع‌آوری و بررسی این اساطیر اختصاص داده‌ایم.

در برابر آفرینش و خلقت، مسأله مرگ مطرح می‌شود. انسان همیشه با مرگ دست به گریبان بوده است. شاید بتوان گفت که تلخ‌ترین حادثه‌ای که هر انسانی در زندگی با آن مواجه خواهد شد، مرگ است که بدبختانه هیچ گریزی از آن نیست. انسان‌های بی‌شماری به دنبال یافتن راه گریزی از این پایان ناگزیر رفته‌اند؛ برخی به دنبال آب زلال حیات رفتند اما به چشمه تیره ناامیدی رسیدند و ناچار به بازگشت و قبول آن واقعیت محتوم شدند.

این گونه نومی‌دی‌ها از دست یافتن به یک جاودانگی در این جهان باعث شد که انسان‌ها به فکری دیگر بیفتند. آنان ناچار مرگ را پذیرفتند اما نه با واقعیت تلخ نیستی نهفته در آن؛ بلکه آن را در حد گذر از یک رودخانه و یا تغییر جامه روح تنزل دادند و به تصویرپردازی جهانی دیگر در ورای این فنا پرداختند؛ جهانی آرمانی که آرزوی هر انسانی است. از آن جایی که خلاق و طراح اصلی آن جهان، قوه خیال بشری بود و محدودیتی برای هر چه زیبا و دلپذیرتر جلوه دادن آن در پیش نبود، تا آنجایی که توانستند حسن ذوق و حس شاعرانه در پیرایش و آرایش آن به خرج دادند و آن را محبوب و گمشده هر قلبی کردند. در این تصویرسازی، ساکنان سرزمین‌های سرد و یخبندان، جهانی گرم و مطبوع در آن سوی مرگ به تصویر کشیدند و ساکنان کویر و بیابانگردان، باغ‌هایی در آن سوی مرگ برای خویشتن ساخته‌اند که درختانش سر در هم آورده و چشمه‌هایی زلال از زیر آن‌ها جاری است.

اعتقاد به جهان پس از مرگ گذشته از چگونگی پیدایش آن، جزوی از اصول اساسی در ادیان آسمانی نیز می‌باشد که ریشه‌هایی و حیانی دارد. همین حقایق دینی است که در طول تاریخ باعث خلق آثار شگرف و شاهکارهای ادبی شده است. هر مؤمن به این باورهای دینی، دوست دارد از آن جهان اطلاعی به دست آورد و گوشه‌ای از سرای ابدی خویش را در این جهان و هنگام حیات ببیند. همین خواسته بحق مؤمنان و پیروان ادیان است که به برخی از شاعران و اندیشمندان این جرأت را داده است که با بال‌های تخیل به جهان پس از مرگ سفر کنند و واقعیت‌های آن جهان را با چشم‌های خیال ببینند. از رهگذر این مسافرت‌های رؤیایی، چندین شاهکار ادبی خلق شده است که نمونه‌هایی از آن‌ها را نام می‌بریم: مشهورترین و حجیم‌ترین اثر از این دست، کمدی الهی اثر دانته آلیگیری می‌باشد. او شاعری ایتالیایی است که در فلورانس به دنیا آمد و در بین سال‌های ۱۲۶۵ تا ۱۳۲۱ میلادی می‌زیست. او در سفر خود به آن جهان به ترتیب از دوزخ، برزخ و بهشت دیدن می‌کند. همراه و راهنمای او در این سفر تخیلی، ویرژیل، شاعر رومی سده نخستین میلادی است.^۱

«اردویراف‌نامه» کهن‌ترین اثر در این زمینه می‌باشد که هزار سال پیش از کمدی الهی

۱. آلیگیری، دانته (۱۳۷۴). کمدی الهی، جلد اول. ترجمه شجاع‌الدین شفا. انتشارات امیرکبیر. ص ۲۲.

داتنه نوشته شده است.^۱ بر اساس این داستان، شخصی از قدیسان زرتشتی به نام «ویراف» سفری روحانی به آخرت و دیار امشاسپندان می‌کند. علت سفر او این است که پس از حمله اسکندر به ایران اعتقادات مردم بسیار ضعیف می‌شود. بنابراین موبدان به مشورت می‌نشینند تا راه حلی برای تقویت و تحکیم دین بیابند.

آنان تصمیم می‌گیرند که شخصی به جهان دیگر، نزد اهورامزدا برود و از آن جا خبرهایی برای پیروان دین باز آورد. ویراف برای رفتن به این سفر «می و منگ» می‌نوشد و به حالت خلسه می‌افتد تا هفت روز به هوش نمی‌آید. پس از به هوش آمدن، داستان و خاطره خویش را از این سفر روحانی باز می‌گوید که «ارد/ویراف‌نامه» نتیجه این سفر روحانی اوست.^۲ او در این سفر از دوزخ، همیستگان (برزخ) و بهشت که جایگاه ایزدان و نیکان است دیدن می‌کند.

اثر ارزشمند دیگر «رسالة الغفران» است که حاصل خیال شاعر گرانمایه عرب، ابوالعلاء معری است. این اثر از نظر زمانی بر کمندی الهی تقدم دارد؛ زیرا در قرن چهارم هجری برابر با قرن دهم میلادی نوشته شده است. ابوالعلاء در سال ۳۶۳ هجری در روستای نعمان، بین حلب و حمه در سوریه، چشم به جهان گشود و ۴۹ سال در این جهان زیست. او مردی فاضل و دانشمند و آگاه به علوم قدیمه و ادب عربی بود، به گونه‌ای که سیدرضی پس از ملاقاتی که با او داشته است در باره‌اش می‌نویسد: «او را ملاقات کردم و تمامی بشریت را در فردی دیدم و همه روزگار و ابدیت را در ساعتی و پهنه زمین را در اتاقی یافتم».^۳ او را در زمان حیات، متهم به کفر و الحاد می‌کنند و یکی از دوستان او رساله‌ای به قصد امر به معروف و نهی از منکر برای او می‌نویسد. او در جواب رسالة دوستش، این داستان خیالی را می‌نویسد که در داستان چنین نشان داده شده است که آن شخص به خاطر نصیحت و امر به معروف و نهی از منکرش، مورد عفو خداوند قرار گرفته و به بهشت می‌رود اما در پشت این داستان، لحنی نیش‌دار نسبت به آن نصیحت‌کننده دارد.

«صحرای محشر» اثری ادبی از محمدعلی جمال‌زاده، داستان‌نویس مشهور معاصر

۱. همان، پیشین، ص ۵۷.

۲. بهار، مهرداد (۱۳۷۵). پژوهشی در اساطیر ایران. مؤسسه انتشارات آگاه. ص ۳۰۰.

۳. معری، ابوالعلاء (۱۳۷۹). رسالة الغفران، ترجمه حیدر شجاعی. انتشارات مجد. ص ۸.

است که همان گونه که از اسمش برمی آید دیداری است از صحرای محشر از نگاه نویسنده. سیاحت شرق و غرب نیز دو کتاب با یک مضمون در همان مایه های قبلی می باشند که نویسنده آن، نجفی قوچانی طی سفری تخیلی، پس از مرگ به دیار مردگان یعنی بهشت و جهنم می رود و از آن جا دیدن می کند. «جاویدنامه» اقبال لاهوری نیز اثری است از این زمره و در «مصباح الارواح» بردسیری و «سیرالعباد» سنایی نیز از سفر روحانی سخن رفته است.

اعتقاد به جهان پس از مرگ در اعتقادات اساطیری، باعث رواج آیین ها و مراسمی خاص در هر منطقه در مورد مردگان و شیوه های به خاک سپاری آن ها شده است که این باورها و اساطیر، عاملی برای توجیه این مراسم نیز به حساب می آیند؛ به عنوان مثال باور به این که مردگان باید در عبور از رودی از پیرمردی قایقران کمک بگیرند که از هر مرده برای عبور دادن او سکه ای می خواهد، باعث شده بود تا در یونان باستان هنگام مرگ، سکه ای در دهان مردگان بگذارند.

سرانجام همان گونه که این جهان همانند انسان، آغازی داشته است که به اراده و خواست ایزدان پدید آمده است، پایانی نیز خواهد داشت که مرگ آن، به حساب می آید. البته اعتقاد به پایان جهان و قیامت جز در بین چند ملت معدود رایج نیست که ریشه باورهای بسیاری از آن ها از ایران و دین زرتشت است که به ادیان دیگر رسوخ کرده و در فصول آینده توضیح داده خواهد شد.

اعتقاد به پایانی برای جهان، در مرحله نخست از زندگی خود انسان و آفرینش و مرگش الگو می گیرد؛ زیرا از نظر انسان هایی که تصویری برای ازلیت و ابدیت نداشته اند، باید جهان نیز همانند دیگر آفریده ها روزی به پایان عمر خویش برسد. اما در مرحله بعد برای پایان جهان صبغه ای فلسفی و اجتماعی یا دینی قائل شدند و آن را لازمه جامعه رو به زوال بشری دانستند؛ زیرا به عقیده آنان این سیری که نزول فضایل اخلاقی و خصائل بشری می پیماید، باید به نابودی نوع بشر منجر شود، به خاطر اینکه انسان ها روز به روز از فرامین ایزدان دور می شوند و تا خدایان، خودشان دست به کار نشوند، نوع انسان هدایت و اصلاح نخواهد شد. بنابراین به خاطر اصلاح انسان ها، ابتدا تمام ارکان جهان و سپس سامان زندگی انسان ها به هم خواهد ریخت که در پس آن نظامی دیگر و طرحی نو در افکنده خواهد شد.

در این کتاب به این مباحث پرداخته و سعی شده است که علاوه بر جمع آوری مطالب

اسطوره‌ای، بحث منسجمی همراه با مقایسه و بررسی ارائه گردد و همچنین نتیجه‌گیری و ارائه آن نتایج در پایان ذکر شود.

در اینجا لازم به یادآوری است که چون در تهیه این مجموعه از منابع مختلفی استفاده شده است، از انواع رسم الخط‌ها و تلفظ‌هایی که برای اسامی و مفاهیم اسطوره‌ای در کتب مختلف ثبت شده بود، یک املاء و تلفظ که بیشتر رایج بود در پیش گرفته شد. رواج بیشتر، تنها ملاک انتخاب بود، خارج از درستی یا نادرستی آنان؛ زیرا زمان و ابزار برای یافت تلفظ صحیح بسیار محدود بود و آن خود، کاری است عظیم که تحقیق در باره آن مدت‌ها وقت می‌برد. مثلاً از بین دو گونه املاء و تلفظ «تیه‌مت» و «تیامت» گونه دوم به خاطر کثرت استعمال پذیرفته شد و تا پایان از همان شیوه پیروی گردید.

علاوه بر اساطیر ملل مختلف گاهی به باورهای ادیان آسمانی نیز اشاره می‌شود که هدف از این کار صرفاً ارائه اطلاعاتی بیشتر در باره موضوعات مطرح شده و کامل‌تر شدن مباحث است و قصد هیچ گونه قیاس یا یکی دانستن و یا اسطوره پنداشتن آن عقاید نبوده است.

پیشینه بحث

آثار زیادی در باره آفرینش جهان و انسان و یا رستاخیز و جهان پس از مرگ، تاکنون پدید آمده‌اند. اکثر این آثار، مباحث خویش را از دیدگاهی دینی، مورد بحث قرار داده‌اند و موضوع کار آن‌ها، محدود به یکی از مقوله‌های آفرینش یا جهان پس از مرگ است که در همان زمینه نیز محدود به روایات و ایده‌های یک دین یا یک فرهنگ بوده‌اند.

یکی از قدیمی‌ترین این گونه آثار، «آفرینش جهان» نوشته صدرالمتألهین شیرازی است. نویسنده در این کتاب، آفرینش را از دیدگاهی فلسفی و بر مبنای ایدئولوژی اسلامی مورد بحث قرار داده است و گذشته از بیان طرح کلی آفرینش و لزوم آن، بن‌مایه اصلی بحث‌ها و نظرات او همان روایات اسلامی می‌باشد. اصل این کتاب به عربی است که محمد خواجوی آن را به فارسی ترجمه کرده است.

اثر دیگر در این باره «آفرینش انسان در بیان قرآن» نوشته یدالله سبحانی می‌باشد. این کتاب شامل بخش‌هایی در باره تکامل انسان و مسائل زیست‌شناسی در باره ارگانیسم بدن است. او در مرحله آخر به بررسی موضوع خلقت انسان در آیات قرآن پرداخته

است. «آفرینش در ادیان» نوشته مهشید میرفخرایی از دیگر کتب، در باره آفرینش انسان می باشد. او در کتاب خویش، موضوع آفرینش را در ادیان اسلام، یهود، مسیح و زرتشت مورد بحث و مقایسه قرار داده است.

از کتب خارجی در باره آفرینش می توان از دو اثر یکی «راز آفرینش انسان» و دیگر «آفرینش و رستاخیز» نام برد. «راز آفرینش انسان» تألیف «آبراهام کرسی مورسین» به تحقیق در باره جنبه زیست شناسانه وجود و خلقت انسان پرداخته است. «آفرینش و رستاخیز» که در آغاز، پایان نامه ای برای اخذ درجه دکتری بوده است توسط جلیل «شینیا ماکینو» استاد «دانشگاه پژوهش های خارجی» توکیو تألیف شده و توسط جلیل دوستخواه به فارسی برگردانده شده است. موضوع اصلی این کتاب دو مقوله آفرینش و رستاخیز در باورهای سامیان است.

در باره مرگ و جهان پس از مرگ می توان به «تاریخ جهنم» اثر «جرج مینوا» اشاره کرد که شخصی به نام انطوان. ا. الهاشم از اهالی لبنان آن را به عربی برگردانده است. کتابی با عنوان «معاد» از مرتضی مطهری در دست است که به بحث پیرامون معاد و رستاخیز در باورهای اسلامی پرداخته است. او در این کتاب مسائلی مانند روح، بقای شخصیت در جهان پس از مرگ، نظریه «ماده و انرژی» و مرگ و ماهیت آن را از نظر قرآن مطرح کرده است. در مقدمه جلد سوم کمدی الهی داتنه یعنی سفرنامه بهشت، روایاتی در باره بهشت در اساطیر ملل مختلف جمع آوری و بطور اجمال ذکر شده است.

همان طوری که ملاحظه می شود آثار فوق، هر یک به یک مسأله پرداخته اند و هیچ کدام همه مباحثی را که در این مجموعه به آن پرداخته شده است، ذکر نکرده اند.

در طی نوشتن مطالب همراه با ذکر داستان های اسطوره ای، هر جا که نکته ای به جهت تشابه یا اخذ و اقتباس یا هر مورد قابل توجه دیگری، در خور ذکر بود به عنوان نتیجه بحث و همراه با نظر شخصی بیان شده است، اما همیشه جانب احتیاط نگه داشته شده و از اظهار نظری مورد پرهیز گردیده است و اگر اظهار نظر شخصی لازم بوده با ذکر شواهد و ادله تا آنجا که امکان داشته آن را مستند کرده ایم تا از هر گونه خطا و برداشت نادرست جلوگیری شود.

برای تهیه مطالب اولیه و خام این کتاب، دو گونه منبع به کار گرفته شده است: اول کتاب های دست اول و اصلی که معمولاً از کتب مقدس ملت ها هستند همانند اوستا، ریگ ودا، کتاب مقدس (شامل کتب عهد عتیق و عهد جدید)، قرآن و کوجیکی (کتاب

مقدس آئین شینتو)، دوم کتب تحقیقی و پژوهشی که در زمان‌های اخیر با توجه به مطالب کتب اولیه و یا بر اساس مشاهدات در بین اقوام بدوی کنونی و یا بر اساس اکتشافات باستان‌شناسی نوشته شده‌اند. از آنجایی که کتب اصلی بسیاری از اقوام هنوز به زبان فارسی ترجمه نشده و به همین خاطر در دسترس نمی‌باشند، حجم وسیعی از مطالب مورد استفاده، از منابع دسته دوم است.

مفاهیم و کلیات

الف - اسطوره

«اسطوره‌شناسی بخشی است از مردم‌شناسی فرهنگی که آن خود از مردم‌شناسی منشعب می‌گردد. مردم‌شناسی فرهنگی به بررسی و فرا یافتن قوانین عمومی قالب‌های رفتاری انسان در همه ابعاد آن می‌پردازد و می‌کوشد توجیهی عمومی از این پدیده اجتماعی - فرهنگی به دست دهد. اسطوره‌شناسی با بررسی مجموعه‌های اساطیری زنده یا مرده و یافتن کیفیات عمومی و کلی آن‌ها، در خدمت مردم‌شناسی فرهنگی قرار می‌گیرد و می‌تواند به تاریخ، باستان‌شناسی، روانشناسی و مطالعات مربوط به دین‌شناسی و تاریخ فلسفه یاری رساند و خود متقابلاً از نتایج مطالعات آن رشته‌ها بهره‌برد^۱».

اسطوره‌شناسی از علوم جدید است و موضوع مطالعه آن، اساطیر یک ملت است. این علم نیز محصول سده نوزدهم است که هم‌زمان، نظر جامعه‌شناسان و روانشناسانی مثل فروید و یونگ را به خود معطوف کرد و باعث شد که آن دیدگاه سنتی و کهن را که در مورد اسطوره رایج بود و آن را روایت دروغ و داستان‌های مجعول می‌دانست و یا جزئی از تاریخ به حساب می‌آورد، دگرگون سازد. اسطوره به عنوان محصول اندیشه قدیم بشر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و همان نقطه آغازین در تفکر و اندیشیدن بشر است که اکنون به علم، صنعت و تکنولوژی منتهی شده است. اسطوره مربوط به زمان کودکی بشریت است؛ زمانی که اندیشه‌ها و تفکرات انسان در خیال‌بافی محصور بود، زیرا بشر

۱. بهار، مهرداد (۱۳۷۵). پژوهشی در اساطیر ایران. تهران: انتشارات آگاه. ص ۳۴۵.

در آن زمان، تنها چیزی که برای اندیشه و تفکر و به عبارتی برای تحقیق علمی در اختیار داشت، فقط ذهن و خیالش بود و هنگامی که می‌اندیشید چون هنوز از اندیشه‌های تجربی بهره‌مند نبود، بنابراین نتایج اندیشه‌اش غیر از خیالاتی چند، چیزی دیگر نبود. اکنون نیز اگر در رفتار کودکان، که هنوز شیوه اندیشیدن عقلانی و تجربی را فرا نگرفته‌اند دقت کنیم، جز خیال‌بافی در مورد جهان اطراف خویش کاری دیگر نمی‌کنند و در عین حال برای تخیلات خویش ارزش و اعتباری فراوان قایلند.

اسطوره‌ها نیز همانند خیالات دوران کودکی به خاطر ارزش و اعتباری که در ایام طفولیت بشر به دست آورده بودند، بعد از آن دوران از بین نرفتند، بلکه پوششی از عقل و اندیشه جدید بر آن‌ها کشیده شد و در دامن ادیان همچنان در بین مردم دوام آوردند. آن اساطیری که روزگاری حاصل تلاش فکری بشر بودند و در جایگاه خیال محض قرار داشتند، در دوران‌های بعد به گونه‌ای حاکم بر رفتار و اعمال بشر شدند و محدوده فعالیت‌های انسان را مشخص و رفتارهای دینی او را توجیه کردند. اما دوران سوم اندیشه بشری که زمان بلوغ اوست و دوران فعلی را در بر می‌گیرد، زمانی است که انسان به تمام باورهای دوران پیشین شک می‌کند؛ زیرا عقل و اندیشه بشر در دوران بزرگسالی، مجهز به ابزارهای صحیح اندازه‌گیری، همچون علوم تجربی و ریاضی و منطق شده است و از مرحله خیال‌بافی، فراتر رفته است و در پی یافتن علت واقعی پدیده‌های اطراف خویش است و به خیال‌بافی محض در باره آن‌ها قناعت نمی‌کند.

در بین این دو دوران، یعنی زمان اسطوره‌سازی یا اندیشیدن خیالی و دوران فعلی که زمان علم و صنعت و تکنولوژی است، یک دوران ممتد دین‌مداری قرار دارد. در این دوره، انسان قدری از مرحله نخستین زندگی بشر فراتر آمده است و به علمی جدید مانند فلسفه و تاریخ مجهز شده است؛ اما چون هنوز از دوران کودکی و اسطوره‌سازی خویش چندان دور نشده، علمی مانند فلسفه را در خدمت همان خیالات به کار می‌گیرد؛ در واقع، این علوم ابزاری برای توجیه و تبیین خیال‌بافی‌های دوران کودکی بشر و اسطوره‌پردازی‌های او می‌شوند. به همین خاطر است که شاهد گسترش علوم انتزاعی مانند فلسفه و تاریخ در این عهد می‌باشیم. به یاری این فرآورده‌های جدید اندیشه بشری، یعنی علوم انتزاعی می‌باشد که لعابی به ظاهر عقلانی به همان باورهای خیالی آغازین می‌دهند و به همین خاطر است که آن اساطیر در سایه علمی مانند تاریخ و برخی از آئین‌ها و رسوم، به حیات خویش ادامه داده و اکنون به دست ما رسیده‌اند.

۱ - اسطوره در لغت (معنای لغوی اسطوره)

اسطوره واژه‌ای است عربی که آن را به دو گونه توجیه و ریشه‌یابی کرده‌اند: یکی این که «اساطیر» از فعل «سَطَرَ» (نوشتن) و اسم آن یعنی «سَطْرٌ» است و صیغه جمع یا جمع‌الجمع اسطار یا اسطیر یا اسطیره یا اسطور یا اسطوره است. دوم این که «اساطیر» جمع «اسطوره» است و واژه اسطوره هم معرب واژه یونانی «ایستوریا» (istoria) است که در زبان انگلیسی به صورت هیستوری (history) به معنای تاریخ و استوری (story) به معنای داستان و خبر درآمده است. در زبان یونان واژه ایستوریا در چند معنای «پرستش»، «پژوهش»، «خبر»، «داستان» و «تاریخ» به کار رفته است. البته امروزه بیشتر لغت‌شناسان عرب مایل به نظر دوم هستند؛ یعنی که کلمه اسطوره از «ایستوریا» یونانی است.^۱

واژه اسطوره به صورت مفرد ظاهراً اولین بار در زبان پارسی در شعر خاقانی دیده می‌شود که می‌گوید:^۲

«فقل اسطوره ارسطو را بر در احسن الملل تنهید»

و به صورت «اساطیر» در قرآن نه بار به کار رفته است که نمونه آن آیه ۶۸ سوره نمل می‌باشد که می‌فرماید «لقد وعدنا هذا نحن و آباءنا من قبل ان هذا اساطیر الاولین» یعنی «به ما و پیش از ما به پدران ما وعده‌ها داده شد، لیکن این سخنان چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست».

این واژه علاوه بر قرآن در شعر عرب جاهلی به کار رفته است. نمونه آن را می‌توان در میان اشعار شاعری به نام «ابن زبیری» یافت؛ وی هم‌زمان با ظهور اسلام می‌زیسته است و معنایی که در آنجا از اساطیر برداشت می‌شود «اباطیل» و «سخنان بیهوده» است: «الهی قصیاً عن المجد الاساطیر و رشوه مثل ما ترشی السفاسیر»^۳

«اباطیل و رشوه‌ای همچون رشوه‌هایی که به دلالت می‌دهند [بنوعبد مناف را] از عظمت باز داشته است».

این واژه که اکنون در فارسی رواج یافته است معادل واژه «میت» (Myth) انگلیسی است که خود برگرفته شده از Muthos یونانی به معنی حکایت، روایت و گفتار است.

۱. دریابندری، نجف (۱۳۸۰). افسانه اسطوره. تهران: نشر کارنامه. ص ۱۹۱.

۲. همان، ص ۱۸۷.

۳. همان، ص ۱۹۰.

«در دوره‌های پیش از اختراع و رواج خط، اسطوره‌پردازان، ناگزیر مطالب خود را از بر داشته‌اند و شفاهاً بیان می‌کرده‌اند و Muthos رفته رفته به معنای آنچه که این طایفه می‌سروده یا می‌گفته‌اند اطلاق می‌شده است^۱» و به خاطر همین شفاهی و گفتاری بودنش است که واژه Muthos بر آن اطلاق شده است.

حال نگاهی به معانی می‌اندازیم که در فرهنگ‌های فارسی، عربی و انگلیسی برای واژه اسطوره و Myth نوشته‌اند.

در لغت‌نامه دهخدا ذیل واژه اسطوره آمده است: «یا اسطوره، اسطاره: سخن پریشان و بیهوده. سخن باطل. افسانه. جمع آن اساطیر [است]» و همان شعر خاقانی را در ادامه نوشته است.

در فرهنگ آندراج معنای اسطوره را چنین نوشته است: «به ضم اول و ثالث. همان اسطاره است که به معنی افسانه و سخن باطل باشد» و فرهنگ نفیسی معنای اسطوره را سخن پریشان و بیهوده و افسانه یاد کرده است و در فرهنگ اصطلاحات ادبی، «افسانه و قصه» به عنوان معنی اسطوره ذکر شده است. فرهنگ عربی لاروس در برابر واژه الاسطوره آورده است: «الحديث الملقق لا اصل له» یعنی سخن آراسته بی‌اصل و در المنجد نیز در برابر واژه الاسطوره و الاسطیره دقیقاً همان تعریف لاروسی نوشته شده است.

فرهنگ انگلیسی «آکسفورد» در برابر واژه Myth دو معنی نوشته است:

۱. داستانی از زمان‌های باستان، مخصوصاً آن‌هایی که برای توضیح (توجیه) پدیده‌های طبیعی گفته شده و یا شرح تاریخ نخستین بشریت (این گونه داستان‌ها معمولاً توضیح می‌دهند که چگونه جهان آغاز شد).
۲. چیزی که بسیاری از مردم بدان اعتقاد دارند، اما آن چیز یا وجود ندارد و یا اشتباه است.

در وبستر سوم بین‌المللی، چهار معنی برای واژه Myth نوشته شده است که نخستین آن می‌گوید: «داستانی که معمولاً از اصلی ناشناخته می‌باشد و حداقل تا اندازه‌ای از اصلی سنتی است که ظاهراً مربوط به حوادث تاریخی می‌باشد و به گونه‌ای است که توضیح می‌دهد برخی رسوم، اعتقادات و موقعیت‌ها یا پدیده‌های طبیعی را که معمولاً

۱. دریابندری، نجف، همان، ص ۲۴.

به آئین‌های مذهبی و اعتقادات مربوط اند.^۱

«فرهنگ و دایرةالمعارف وبستر یونی فاید» در برابر واژه Myth دو توضیح نوشته است:

۱. داستانی که ریشه در اعتقادات و ادیان باستان و موقعیت‌های انسان‌ها دارد و معمولاً

مربوط به خدایان و خدا بانوان یا پدیده‌های طبیعی است.

۲. چیزی خیالی و تصویری.^۲

همان‌گونه که ملاحظه شد به جز چند فرهنگ انگلیسی که معنای اسطوره را قدری واقعی‌تر بیان کرده بودند در همه فرهنگ‌های فارسی و عربی برای اسطوره معنای سخن باطل و بیهوده نوشته‌اند و آن را معادل افسانه پنداشته‌اند؛ البته شاید بتوان ریشه این معانی را در کاربرد خاص قرآن از این لغت جستجو کرد. زیرا همان‌گونه که دیدیم هر دو اصلی که برای واژه اسطوره در زبان عربی در نظر گرفته‌اند، معنی سخن بیهوده و باطل و دروغ نمی‌دهد؛ چه آن را از ریشه «سَطَرَ» به معنی نوشتن گرفته باشند و یا از ریشه «ایستوریا» یونانی باشد که معنای آن پرسش، پژوهش، خبر، داستان و تاریخ است. تنها کاربرد خاص قرآن از این واژه است که در معنای سخنان باطل و بیهوده و دروغ می‌باشد. گوئی در زمانی که قرآن این واژه را با این معنی به کار برده است، معنای واقعی اسطوره، در بین اعراب متحول شده بوده است؛ زیرا همان‌گونه که دیدیم «ابن زبیری» نیز که هم‌زمان با شروع اسلام می‌زیسته است، این واژه را در همان معنای قرآنی‌اش به کار برده است. به هر حال در اصل نه ایستوریا (Istoria) و نه میت (Myth) هیچ کدام در لغت به معنی سخن باطل و بیهوده نبوده‌اند و به همان اعتقادات و باورهای کهن اطلاق می‌شده‌اند و در زبان فارسی و عربی است که معنای آن تحول یافته و آن را با افسانه در یک سطح معنایی قرار داده‌اند. علت دیگری که می‌توان برای این کاربرد قایل شد این است که زمانی این واژه‌ها در زبان فارسی و عربی به کار رفتند که مصداق آن‌ها، یعنی اعتقادات کهن، از باورهای مردم منسوخ شده بودند و مردم به آن باورها به چشم خرافات و مطالبی بی‌فایده و کذب می‌نگریستند؛ مثلاً اگر مشرکان، بیانات محمد (ص)

1. Webster's Third New International Dictionary (1971). Volume II. G & C. Merriam co.

2. Webster's Unified Dictionary and Encyclopedia (1970). Volume 4. New York: Webster's Unified Inc Publisher.

را «اساطیرالاولین» می‌نامند به این خاطر است که آن‌ها در روزگاران بس کهن‌تر به این چیزهایی که آیات قرآن برایشان بازگو می‌کنند و در واقع همان اصول دین ابراهیم می‌باشد، باور داشته‌اند اما به خاطر رواج بت‌پرستی و تغییر دین، باورهای قدیمی را غیر از مطالبی دروغ و باطل نمی‌پندارند و یا ایرانیان مسلمان، اعتقادات کهن خود که متعلق به قبل از اسلام می‌باشد را با همان چوبی می‌رانند که اعراب مشرک، آیات قرآن را.

۲ - تعاریف اسطوره

ارائه تعریف واحدی که در عین حال جامع و مانع باشد و همه ابعاد اسطوره و همه اساطیر را در برگیرد، مشکل است. به همین خاطر تاکنون به یک تعریف واحد که مورد قبول همه پژوهشگران این رشته باشد نرسیده‌اند. معمولاً هر کس بنا به مشرب علمی و مطالعاتی خویش از دیدگاهی خاص به اسطوره می‌نگرد و بر اساس آنچه که خود از آن می‌فهمد یا بهتر بگوئیم آنچه که خود دوست دارد از آن بفهمد، تعریفی ارائه می‌دهد. این تنوع تعاریف از اسطوره نیز ناشی از این است که همزمان، اسطوره مورد مطالعه چند گروه از محققین قرار گرفته است؛ هم مردم‌شناسان به مطالعه و پژوهش در مورد آن علاقه‌مندند و هم مورد مطالعه علمای الهیات و ادیان است و هم روانشناسان به توجیه و تفسیر آن پرداخته‌اند. علت این همه گستردگی نیز مشخص است؛ زیرا اسطوره یک فرهنگ است، یک تاریخ است، یک دوره کامل و طولانی از اندیشه و حیات بشریت است. اسطوره واقعیت است؛ واقعیتی فرهنگی، سخن پوچ و دروغ و بیهوده نیست؛ دورانی طولانی از عمر انسان است. به همین دلیل در اسطوره که خود یک فرهنگ گسترده است، موضوع و سوژه‌ای تحقیقی برای بسیاری از پژوهندگان در رشته‌های مختلف علمی یافت می‌شود.

هر چند که اسطوره موضوع یک علم جدید به نام علم‌الاساطیر یا اسطوره‌شناسی و به تعبیر غربیان میتولوژی (Mythology) قرار گرفت، اما هنوز کسانی به سراغ مطالعه و تحقیق در این علم می‌آیند که موضوعات اصلی مطالعاتی آنان چیز دیگری است. به عبارت دیگر کسانی که به مطالعه اساطیر می‌پردازند، پیش از آنکه یک اسطوره‌شناس (Mythologist) باشند، یک جامعه‌شناس، مردم‌شناس، روانشناس و یا عالم الهیات یا عالم تاریخ هستند.

ما اینجا شماری از این تعاریف را بیان می‌کنیم و سعی بر آن داریم تا از بین این همه تعریف، بتوانیم به تعریفی جامع و کامل دست یابیم.

قبل از هر تعریف این سخن ژ. پواریه J. Poirier را یادآور می‌شویم که گفته است:

«اسطوره می‌تواند چیزی غیر از نقل حکایت و روایت باشد. صورت‌بندی و بیان شدن به واسطه الفاظ و کلام، یکی از اشکال ممکن آن است. آیا حق داریم که تصاویر و نقوش روی جدارهای غار لاسکو (غار ماقبل تاریخی در فرانسه)، بعضی حجاری‌ها و پیکرتراشی‌های سردر کلیسا و بسیاری تصاویر دیگر را نیز اسطوره بنامیم؟ بی‌گمان آری. زیرا همه این تصویرات حاوی تصویر رمزی واقعیتهای اجتماعی‌اند که ذات و گوهر اسطوره محسوب می‌شود. پس اسطوره می‌تواند تصویری باشد. می‌تواند به هر زبانی بیان شود؛ حتی اگر آن زبان صدا دار نباشد؛ یعنی از اصوات فراهم نیامده باشد.

بنابراین می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که این توقع و چشم‌داشت که اسطوره باید نقل و روایت حکایتی باشد مانع‌تراشی بیجا است. اسطوره برای افاده مقصود ممکن است از این وسیله استفاده کند، اما همچنین می‌تواند به شکل تصویر یا در قالب هنر تجسمی نیز نمودار گردد و می‌تواند نوعی درام که منحصرأ از حرکات و اطوار ترکیب یافته است، باشد».

با توجه به این تعریف که تا اندازه‌ای نیز درست می‌باشد، می‌توانیم تعاریفی که اسطوره را حکایت موهوم و ساخته و پرداخته اذهان مردم و به صورت نااندیشیده می‌داند، رد کرد؛ زیرا بر اساس این تعریف، دیگر اسطوره داستان محض نیست، بلکه یک فرهنگ است که به صورت‌های مختلفی می‌تواند جلوه‌گر شود. همان گونه که فرهنگ کنونی هر جامعه می‌تواند محصولاتی مانند قصه، شعر، داستان، پیکرتراشی و ایمان و اعتقاد، در بر داشته باشد، فرهنگ مردمان اساطیری نیز دارای این خصیصه بوده است و از فرهنگ مردمان دوران اسطوره‌ای، بخش باورها و اعتقادات ماوراء طبیعی که از اهمیت بیشتری برخوردار بوده، باقی مانده و در قالب داستان‌هایی به دست ما رسیده است، همان طور که از آن فرهنگ و تمدن‌ها، سفالینه و پیکره و سنگ نوشته نیز به دست ما رسیده است.

تعریفی دیگر که ناشی از همان دیدگاه بیهوده و دروغ‌پنداری اساطیر است چنین

می‌گوید: «اسطوره، حکایتی موهوم و شگفت، دارای منشأیی مردمی و نااندیشیده است که در آن، عاملانی که در زمره اشخاص نیستند و غالباً قوای طبیعی‌اند، به سیمای اشخاص، نمودار گشته‌اند و اعمال و ماجراهایشان معنای رمزی دارد»^۱.

نمونه دیگر از تعاریف اسطوره، ناشی از دیدگاه مذهبی می‌باشند و توسط علمای ادیان بیان شده است و شخص برجسته این گروه میرچا الیاده، اسطوره‌شناس بزرگ رومانیایی است.

او در باره اسطوره می‌گوید: «اسطوره نقل‌کننده سرگذشتی قدسی و مینویی است. راوی واقعه‌ای است که در زمان اولین، زمان شگرف بدایت همه چیز، رخ داده است. به بیان دیگر، اسطوره حکایت می‌کند که چگونه از دولتی سر و به برکت کارهای نمایان و برجسته موجودات مافوق طبیعی، واقعیتی، چه کل واقعیت، کیهان یا فقط جزئی از واقعیت، جزیره‌ای، نوع نباتی خاص، سلوک و کرداری انسانی، پا به عرصه وجود نهاده است. بنابراین، اسطوره همیشه متضمن روایت یک خلقت است»^۲.

الکساندر کراپ در محدوده همین تعریف می‌گوید: «اسطوره، روایت یا داستانی است که در آن خدایان یا ارباب انواع، یک یا چند نقش اساسی دارند ... یا داستان‌هایی حاکی از مناسبات اسرارآمیز انسان با خداست»^۳. تعریف جان هینلز از اسطوره نیز در محدوده مقدس انگاشتن اساطیر جای می‌گیرد: «اسطوره‌ها، منشورهایی را در مورد رفتار اخلاقی و دینی به دست می‌دهند و عقاید را تبیین و تدوین می‌کنند و سرچشمه قدرت مافوق طبیعی هستند»^۴. و بالاخره تعریف استاد مهرداد بهار از اسطوره نیز از اندیشه‌ای دینی نشأت می‌گیرد. بهار می‌گوید:

«هر کیشی را چهار بخش است: باورها، آئین‌ها، مکان‌های مقدس و پیروان. اسطوره اصطلاحی کلی است و در برگیرنده باورهای مقدس انسان در مرحله خاصی از تطورات اجتماعی در عصر جوامع به اصطلاح ابتدایی، شکل می‌گیرد و باورداشت مقدس همگان می‌گردد. اسطوره حتی در ساده‌ترین سطوح خود، انباشته از روایاتی است که معمولاً مقدس و در باره خدایان، موجودات فوق

۱. باستید، روزه، همان.

۲. الیاده، میرچا (۱۳۶۲). چشم‌اندازهای اسطوره، ترجمه جلال ستاری. انتشارات توس. ص ۱۴.

۳. استروس، لوی و ... (۱۳۷۷). جهان اسطوره‌شناسی، جلد اول. ترجمه جلال ستاری. نشر مرکز، ص ۱۳.

۴. هینلز، جان (۱۳۶۸). شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی. نشر چشمه، ص ۲۴.

بشری و وقایع شگفت‌آوری که در زمان‌های آغازین با کیفیاتی متفاوت با کیفیات زمان عادی ما، رخ داده و به خلق جهان و اداره آن انجامیده است یا در دوران‌های دوردست آینده، رخ خواهد داد^۱.

ابوالقاسم اسماعیل‌پور در تعریف اسطوره یادآور می‌شود که «اسطوره عبارت است از روایت یا جلوه‌ای نمادین در باره ایزدان، فرشتگان، موجودات فوق طبیعی و به طور کلی جهان شناختی که یک قوم به منظور تفسیر خود از هستی به کار می‌بندد. اسطوره سرگذشتی راست و مقدس است که در زمانی ازلی رخ داده و به گونه‌ای نمادین، تخیلی و وهم‌انگیز می‌گوید که چگونه، چیزی پدید آمده، هستی دارد یا از میان خواهد رفت و در نهایت اسطوره به شیوه‌ای تمثیلی کاوشگر هستی است^۲».

این دیدگاه که می‌توان آن را شکل گرفته بر اساس الهیات و تفکرات دینی دانست، فقط به جنبه تقدس اساطیر می‌نگرند. درست است که بیشتر اساطیر بازمانده‌های باورهای کهن هستند که به دست ما رسیده‌اند اما برخی از این اساطیر، خصیصه توجیهی دارند یعنی علل به وجود آمدن برخی از مسائل جزئی را بیان می‌کنند و نمی‌توانند صرفاً مقدس باشند.

دیدگاه دیگر در باره اساطیر، دیدی جامعه‌شناختی است. این دیدگاه اساطیر را بر اساس نظرات خاص خویش، نوعی الگو برای جامعه می‌داند که نمونه‌هایی از این تعاریف را در زیر می‌آوریم:

«اسطوره، جلوه‌گاه هنر و اندیشه هر قوم و ملتی است و اسطوره‌ها ماندگارترین پدیده‌هایی که با دو روی آشکار و پنهان، روشن‌ترین و نهفته‌ترین تعالیم فرهنگی را در خود جای داده‌اند. در اسطوره‌شناسی، واقعیت‌های فیزیکی، جای چندانی ندارند و حقایق و ارزش‌های معنوی در پس تجلیات صوری آن‌ها مستور است^۳».

«اسطوره‌ها تنها بیان تفکرات آدمی در باره مفهوم اساسی زندگی نیستند؛ بلکه دستورالعمل‌هایی هستند که انسان بر طبق آن‌ها زندگی می‌کند و می‌توانند توجیهی منطقی برای جامعه باشند؛ طرحتی که جامعه بر طبق آن قرارداد، اعتبار

۱. بهار، مهرداد؛ پیشین؛ ص ۳۷۱.

۲. اسماعیل‌پور، ابوالقاسم (۱۳۷۷). اسطوره، بیان نمادین. تهران: انتشارات سروش. ص ۱۳.

۳. ذکرگو، حسین (۱۳۷۷). اسرار اساطیر هند، خدایان ودایی. تهران: انتشارات فکر روز. ص ۷.

نهایی خود را از طریق تصورات اساطیری به دست می‌آورد، چه این تصورات، در باره حق خداداده شاهان در انگلستان در دوران استوارت (Stuart)^۱ باشد یا الگوی سه‌بخشی جامعه در نظر هند و ایرانیان^۲.

«اسطوره واقعیت فرهنگی به غایت پیچیده‌ای است که از دیدگاه‌های مختلف و مکمل یکدیگر ممکن است مورد بررسی و تفسیر قرار گیرد»^۳.

برخی از تعاریفی که از اسطوره می‌شود بر اساس دیدگاه توجیهی آنان است. این نظرات، اسطوره‌ها را توجیهی برای پدیده‌های طبیعی می‌داند که البته نمی‌تواند تعریفی کامل از اسطوره باشد زیرا یک جنبه از کارکرد اسطوره را بیان می‌کنند. به نمونه‌هایی از این تعاریف می‌پردازیم:

«باید توجه داشت که یک رابطه هست که در تمام اساطیر و افسانه‌ها حضور و ظهور دارد و حتی در قدیم‌ترین آن‌ها نیز خودنمایی می‌کند و آن رابطه علت و معلولی است. درست است که اغلب علت‌ها، عقلانی نیستند و مستدل بیان نمی‌شوند، اما دست کم در پاسخ پرسش‌هایی می‌آیند که عقلانی‌اند و از سر کنجکاوی برخاسته از ذهنیت علت‌جو می‌باشند»^۴.

«بعضی معتقدند که همه اساطیر توجیهی‌اند، یعنی کارکردشان شناخت سبب و علت پدیده‌های طبیعی و آداب و رسوم و توجیه و تبیین آن‌هاست و در واقع همواره چنین است، اما باید توجه داشت که منظور، علت و تبیین به معنای علمی این واژه نیست و درست‌تر آن است که بگوئیم اساطیر به واقعیت، مشروعیت می‌بخشند و واقعیت را به جهانی دیگر می‌پیوندند و جابه‌جا می‌کنند و بدان رنگ و بوی قداست می‌دهند»^۵.

تعاریفی که روان‌شناسان از اسطوره به دست می‌دهند قابل تأمل است. فروید اساطیر را در پرتوی رؤیا تفسیر می‌کند و می‌نویسد: «اساطیر ته‌مانده‌های تغییر شکل یافته تخیلات و امیال اقوام و ملل و رؤیاهای متمدنی بشریت در دوران جوانی‌اند. اسطوره در تاریخ حیات بشریت یعنی از لحاظ تکوین و تسلسل تیره‌های حیوانی، مقام رؤیا در

۱. سلسله‌ای از سلاطین اسکاتلند می‌باشند. آغاز کار این خاندان از حدود ۱۱۶۰ میلادی در اسکاتلند بود.

۲. هینلز، جان، پیشین؛ ص ۲۳. ۳. الیاده، میرچا، پیشین؛ ص ۱۴.

۴. لسنلین گرین، راجر (۱۳۶۶). اساطیر یونان، از آغاز آفرینش تا عروج هراکلس، ترجمه عباس آقاجانی.

تهران: انتشارات سروش. ص ۷. ۵. استروس، لوی، پیشین؛ ص ۱۹۹.

زندگانی فرد را دارد^۱». و معنای این سخن این است که بررسی رؤیا، فهم بهتر اساطیر را ممکن می‌سازد و بی‌تردید رؤیا اسطوره فردی آدمی است.

یونگ می‌گوید: «اسطوره‌شناسی بر مبنای احوال کواکب و اختران، چیزی جز تاباندن روان‌شناسی ناخودآگاهی بر آسمان نیست. اساطیر هرگز هوشیارانه آفریده نشده‌اند و نخواهند شد. آن‌ها بیش از هر چیز تجلی خواست‌های ناخودآگاهند که بر اثر پسرقت «لی‌بیدو»^۲ (Libido) جان گرفته‌اند و می‌توان آن‌ها را با رؤیا قیاس کرد^۳».

یک نظریه روان‌شناسی ظهور اسطوره‌ها را به روحیه خاص انسان بدوی نسبت می‌دهد؛ ذهن انسان بدوی، چون از موانع و سدهایی که معمولاً تجربه و منطق در جریان فکر ایجاد می‌کند، مبرا بوده و از این جهت مزاحمتی نداشته است، خود را تسلیم محض مستقیم حواس ظاهر کرده و محصول آن‌ها، یعنی مشهودات حسی خود را حجت قرار داده و آن‌ها را چون حقایق مسلم، اعلام داشته است. چنان که برای او، حرکت - که دیده می‌شود - مظهر حیات است. پس هر متحرکی جاندار و زنده خواهد بود و خورشید که حرکتش نمایان است نخست واجد حیات می‌شود و سپس به آن، صورت آدمی و صفات آسمانی اعطا می‌گردد^۴.

برخی دیگر از تعاریف اسطوره از دیدگاهی تاریخی نشأت می‌گیرند که در واقع اسطوره را بخشی از تاریخ می‌پندارند:

«اسطوره عبارت از ثبت نمایش‌وار و کوتاه موضوعاتی چون تاخت و تازها، مهاجرت‌ها، دگرگونی‌های سلسله‌های شهریار، پذیرش آئین‌های بیگانه و اصلاحات اجتماعی است^۵».

«اسطوره‌ها آینه‌هایی هستند که تصویرهایی را از ورای هزاره‌ها منعکس می‌کنند و در آنجا که تاریخ و باستان‌شناسی خاموش می‌مانند، اسطوره‌ها به سخن درمی‌آیند و فرهنگ آدمیان را از دوردست‌ها به زمان ما می‌آورند و افکار بلند و منطق گسترده

۱. باستید، روزه، پیشین؛ ص ۳۳.

۲. لی‌بیدو نوعی نیرو که غریزه زندگی کار خود را به وسیله آن انجام می‌دهد، می‌باشد.

۳. باستید، روزه، پیشین؛ ص ۳۴.

۴. فاطمی، سعید (۱۳۴۷). اساطیر یونان و روم یا افسانه خدایان، جلد اول. انتشارات دانشگاه تهران. ص ۴.

۵. ژیران، ف و ... (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر آشور و بابل، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور. انتشارات فکر

مردمانی ناشناخته ولی اندیشمند را در دسترس ما می‌گذارند^۱.

همان طور که دیده شد هر کدام از این تعاریف تنها بخشی از اساطیر را در بر می‌گیرد و یا جنبه‌هایی از یک اسطوره را بیان می‌کند که در هر حال ناقص است. اما آنچه که به نظر من صحیح می‌رسد این است که بگوییم: «اسطوره‌ها بقایای فرهنگ معنوی گذشتگان هستند که اکنون دیگر کسی آن‌ها را باور ندارد». فرهنگ مردمانی بدوی که در طول زمانی از تاریخ می‌زیسته‌اند. اساطیر بخش‌های مختلف یک فرهنگ کهن هستند که با حذف بخش‌های کم‌اهمیت‌تر آن به دست ما رسیده‌اند. آنچه که از آن فرهنگ کهن به دست ما رسیده، ممکن است قسمت‌هایی از باور مردمان و دین آن‌ها باشد و یا حکایت جنگ‌ها و قهرمانی‌ها و یا علم و فلسفه آن‌ها که در حد توان خود با پرداختن به جهان اطراف و پدیده‌هایش، سعی در یافتن مناسبات مختلف آفرینش و علل وجودی آن‌ها داشته است. در کنار این عناصر فرهنگ معنوی که به صورت روایت و داستان به شکل مکتوب یا شفاهی به ما رسیده، گوشه‌هایی از فرهنگ مادی یعنی تمدن آن‌ها نیز به صورت نقاشی، ابزار جنگ و زندگی، پیکره و ... به دست آمده است، اما آنچه که اسطوره به شمار می‌رود، همان فرهنگ معنوی (در برابر فرهنگ مادی و تمدن) انسان‌های گذشته است. البته در خور ذکر است که بیشتر آن چیزهایی که از گذشتگان به عنوان اسطوره به دست آمده، همان باورهای دینی گذشتگان است. علت این نیز واضح است چون این باورها دارای قداست بوده‌اند، در حفظ و نگهداری آن‌ها کوشش بیشتری به عمل آمده است. به همین خاطر است که حجم وسیع‌تری از فرهنگ گذشتگان را که از هجوم تاریخ در امان مانده، باورهای دینی تشکیل می‌دهد. به خاطر گستردگی این گونه بازمانده‌های فرهنگی گذشتگان است که عده‌ای مانند الیاده و مهرداد بهار، اسطوره را برابر ادیان کهن دانسته‌اند و آن را روایت‌های مقدس گذشتگان، معنی کرده‌اند. بعد از این دسته از روایات اسطوره‌ای، یعنی باورهای مقدس گذشتگان، بیان تاریخ سلسله شاهان و قهرمانان در درجه دوم اهمیت قرار داشته‌اند و به صورتی مبهم و آمیخته با روایات جنبی و احتمالاً با اختلاط با دیگر روایات اسطوره‌ای یا تاریخی به دست آمده‌اند که باعث شده است برخی اسطوره را همان تاریخ بدانند. پس اسطوره را باید فرهنگ و حاصل اندیشه انسان در طی سال‌های طولانی حیاتش معنی کرد. یکی از کارکردهای

۱. هینلز، جان، پیشین؛ ص ۷.

دانش اساطیر به دلیل این است که «موضوع بحث آن، مبدأ و منشأ افکار و عواطف آدمی است و امیدها و آرزوها و ترس‌ها و محبت‌ها و لذت‌های او را معلوم می‌کند و از این رو با فلسفه و دین ارتباط نزدیک دارد و دیگر از این جهت که در ادبیات و هنر تأثیر فراوان بخشیده است»^۱.

همین گستردگی معنا و کارکرد اسطوره به عنوان فرهنگ است که مورد مطالعه پژوهشگران بسیاری از علوم، چون تاریخ، جامعه‌شناسی، الهیات، ادبیات، فلسفه و ... قرار گرفته است و با این جمع‌بندی از معنای اسطوره و قرار دادن آن معادل فرهنگ، می‌توان همه این تداخل‌ها را توجیه کرد، یعنی اسطوره به عنوان فرهنگ مردمان کهن، همه مباحث کنونی اندیشه و دانش بشری را در سطحی ابتدایی‌تر در خود دارد؛ به همین دلیل هر شاخه از دانش امروزی ریشه‌هایی برای خود، در اسطوره می‌جوید.

۳- اسطوره و افسانه

همان گونه که در بخش (۱) یادآوری شد معنای اسطوره در فرهنگ‌های فارسی و عربی به عنوان سخن بی‌پایه و داستان دروغین آمده است. به همین خاطر برخی آن را هم‌ردیف افسانه می‌پندارند. اما باید توجه داشت که معنایی که در فرهنگ‌ها به اسطوره داده‌اند، معنای اولیه و واقعی آن نیست بلکه چیزی است که بعدها و در طول زمان بر آن حمل شده است. همان گونه که در بخش قبل (۲) اشاره شد اسطوره محدوده‌ای بسیار گسترده‌تر از افسانه دارد. در این باره گفته شده است که «اسطوره از کهن‌ترین ایام در زندگی انسان وجود داشت و کارکرد اجتماعی ایفا می‌کرد. تا سده پیش، اسطوره‌ها را مانند افسانه‌های دروغین می‌پنداشتند و اهمیتی به سزا برای آن قایل نبودند. انسان‌های ابتدایی میان اسطوره و افسانه، تفاوت و مرز قایل بودند. آن‌ها اسطوره را سرگذشتی حقیقی و افسانه را غیرحقیقی می‌پنداشتند. اسطوره تفسیر انسان نخستین از جهان و طبیعت بود و بیشتر جنبه نظری تفکر انسان باستانی به شمار می‌رفت در حالی که آئین‌ها و شعایر، جنبه عملی آن بود»^۲.

در اینجا برخی از معانی را که در فرهنگ‌ها برای افسانه نوشته شده است، مرور

۱. فاطمی، سعید، پیشین؛ ص ۴. ۲. اسماعیل‌پور، ابوالقاسم، پیشین؛ ص ۱۵.

می‌کنیم. در لغت‌نامه دهخدا در برابر واژه افسانه آمده است: سرگذشت و حکایت گذشتگان، قصه، داستان، حکایت، تمثیل. قصه و حکایتی بی‌اصل و دروغ که برای قصدی اخلاقی یا تنها برای سرگرم کردن، ساخته‌اند. قصه‌هایی که برای اطفال گویند. فرهنگ فارسی معین افسانه را سرگذشت، قصه، داستان و مثل سائر می‌داند. از آنجایی که این واژه فارسی است نباید سراغی از آن در فرهنگ‌های عربی گرفت اما در فرهنگ اصطلاحات ادبی معنی اصطلاحی افسانه را بدین گونه ذکر می‌کند: «در اصطلاح زبان فارسی، افسانه به سه معنی تعبیر شده است. اول به معنی نوعی اشعار هیجانی که برای سرگرمی اطفال خوانند. نوع دوم قصه منثور است که غالباً از زبان وحوش و حیوانات گفته می‌شود و یا سرگذشت آنان را در بر دارد (و در این معنی معادل فابل Fable انگلیسی است). نوع سوم، داستان‌های منظوم و منثوری است که در کتب ادبی ضبط شده است»^۱.

در یکی از این فرهنگ‌ها معنی اصطلاحی اسطوره را بدین گونه ذکر کرده است که با آن تعریفی که از افسانه شد تفاوت فراوانی دارد:

«اسطوره در یونان باستان برای نامیدن هر گونه قصه و حکایتی به کار می‌رفت؛ خواه واقعی، خواه خیالی. اما در حال حاضر اسطوره به مجموعه‌ای از داستان‌ها و حکایات قدیمی و خیالی اطلاق می‌شود که زمانی مردمانی خاص آن را واقعی می‌پنداشتند. این داستان‌ها اغلب توجیهی و پاسخی بودند به سؤالات بی‌شمار مردمان باستان در باب چگونگی پیدایش عالم و قوانین موجود در طبیعت. حکایات اساطیری در واقع تلاشی بودند در جهت جواب به این سؤالات به شکلی مقبول و قانع‌کننده. بسیاری از اسطوره‌ها نمایشگر آداب گوناگون و مراسم مقدس در صور متفاوت هستند. امروزه بسیاری از جامعه‌شناسان معتقدند که همین آداب منشأ پیدایش اساطیر بوده‌اند و بسیاری دیگر، نظری عکس این را دارند»^۲.

همان گونه که دیدیم در فرهنگ‌های معتبر فارسی، تفاوت چندانی بین معنای لغوی افسانه و اسطوره دیده نمی‌شود. در اینجا نگاهی به واژه Legend انگلیسی که معادل افسانه فارسی است، در فرهنگ‌های لغت می‌اندازیم تا ببینیم آن‌ها چه معنایی برای این

۱. داد، سیما (۱۳۷۱). فرهنگ اصطلاحات ادبی. تهران: انتشارات مروارید.

۲. مقدادی، بهرام (۱۳۷۸)، فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی از افلاطون تا عصر حاضر. انتشارات فکر روز.

واژه قائلند:

- فرهنگ انگلیسی آکسفورد در برابر واژه legend چهار معنی ذکر کرده است:

 ۱. داستانی از روزگاران باستان در باره مردم و حوادث که ممکن است درست باشد یا نباشد مانند داستان رابین هود.
 ۲. شخصی خیلی مشهور در زمینه‌ای مشخص که به وسیله دیگر مردم ستایش می‌شود (این معنی معادل «ستاره» در کاربردی است که به فارسی می‌گوئیم ستاره سینما یا ستاره فوتبال).
 ۳. توضیح (راهنمای) یک نقشه یا نمودار در یک کتاب.
 ۴. بخشی از نوشته روی یک برچسب یا سکه و مانند این‌ها.

در فرهنگ بین‌المللی وبستر سوم، ذیل واژه legend معانی مختلفی آورده شده است:

 ۱. داستان زندگی یک مقدس (روحانی).
 ۲. مجموعه‌ای از چنین داستان‌هایی.
 ۳. گزارش، تاریخ.
 ۴. داستانی که از گذشته می‌آید و از زمان‌های نخست به دست ما رسیده است.
 ۵. همه پیکره چنین داستان یا سنتی (که در بخش ۴ ذکر شد). داستان‌های گروهی که از گروه‌های مشخصی به دست ما رسیده است.
 ۶. شخصی که در اطرافش چنین داستان‌ها و سنت‌هایی گرد آمده‌اند.

همان گونه که ملاحظه شد در فرهنگ‌های انگلیسی بین معنای اسطوره که در قبل ذکر شد و افسانه حد و مرزی قایل شده‌اند؛ اما در فرهنگ‌های معتبر فارسی تفاوت چندانی بین معنای لغوی این دو واژه وجود ندارد. اما با توجه به تعریف‌ها و معانی اصطلاحی که از این دو واژه گزارش شده، خطاست اگر یکی را به جای دیگر به کار ببریم و یا مدعی شویم که افسانه می‌تواند همان بار معنایی اسطوره را برساند. به هر حال باید حدود معنایی این دو را رعایت کرد. اسطوره معانی بسیار وسیع‌تری را در بر دارد که ممکن است در طی اسطوره‌های یک ملت، افسانه‌های چندی نیز روایت شوند. اگر قرار باشد داستان‌هایی را مانند سمک عیار، رابین هود، داستان‌های هزار و یک شب، امیر ارسلان و بسیاری دیگر از داستان‌هایی که اکنون به طور شفاهی بر سر زبان مردم است، افسانه بنامیم پس نباید داستان‌هایی همانند کیومرث، زئوس، ویشنو و ... را افسانه نامید. باید توجه داشت که تنها طول زمان مفارق بین این دو نیست؛ یعنی داستان کیومرث را

به این دلیل که عمر بیشتری دارد اسطوره و داستان‌هایی مانند سمک عیار و ... را به خاطر عمر کوتاه‌ترشان افسانه نمی‌دانیم بلکه هنگام پدید آمدن اساطیر، هر چند پدیدآورندگان به خیالی بودن و غیرواقعی بودنشان آگاه بوده‌اند اما هدفی که از ساختن آن‌ها داشته‌اند بسیار بزرگ‌تر و مقدس‌تر از هدفی است که یک افسانه‌گو از افسانه‌اش دارد. اسطوره را به خاطر پاسخ به نیازهای روحی-روانی انسان بر ساخته‌اند اما افسانه به غیر از سرگرمی و گذران اوقات، چیزی نیست. اسطوره توجیه پدیده‌هاست، اما افسانه خیال‌پردازی محض است که هیچ چیز را توجیه نمی‌کند. اسطوره مقدس است و به همین خاطر جاودان است اما افسانه عمری محدود چه از نظر زمانی و چه از نظر مکانی دارد. اسطوره مقبول جماعتی بزرگ است اما افسانه هیچ‌گونه مقبولیتی جز برای سرگرمی ندارد و بدین جهت هیچ پشتوانه‌ای برای باقی ماندن ندارد.

اگر تعریف الیاده و مهرداد بهار را در باره اسطوره بپذیریم می‌توانیم بگوئیم که «بزرگ‌ترین و مهم‌ترین فرق بین اسطوره و افسانه این است که افسانه هیچ‌گاه مرجع ایمان هیچ ملتی نبوده است و صرفاً زائیده خیال و فکر است؛ از طرفی افسانه‌ها به عنوان داستان‌هایی برای مشغولیات و مسرت خاطر سروده شده‌اند در حالی که داستان‌های اساطیری همراه با معجزات و معتقدات مذهبی هستند. در جوامع بدوی که ایمان به اساطیر هنوز امری استوار است، افراد بدوی به خوبی قادرند این دو را از یکدیگر تفکیک کنند»^۱.

۴- کارکرد اسطوره

حال باید دید که مطالعه و تحقیق پیرامون اسطوره‌های یک قوم چه فوایدی در بر دارد؟ اسطوره‌هایی که متعلق به دوران کهن می‌باشند و بیشتر آن‌ها اکنون مرده و کاربردی ندارند، آیا می‌توانند فایده‌ای برای جوامع و بشر کنونی داشته باشند؟ در پاسخ به این سؤالات باید گفت از آنجایی که اسطوره، فرهنگ و حاصل اندیشه جوامع ابتدایی بشریت است، می‌تواند ما را با مسیر اندیشه بشری آشنا کند که در آغاز شکل‌گیری، بر چه عناصر و پایه‌هایی استوار بوده است. همان‌گونه که «تاریخ»، مطالعه بخشی از زمان

۱. فاطمی، سعید، پیشین؛ ص ۱۸.

حیات بشری جهت پی بردن به نقایص و نقاط قوت یک ملت و شناخت بهتر خصائص ملی و هویت یک قوم می‌باشد، اسطوره نیز در این باره با تاریخ همانند است. مطالعه اسطوره، از این جهت که بقایای باورهایی هستند که مراسم و رفتارهای اجتماعی انسان را توجیه می‌کرده‌اند، اهمیتی همپایه الهیات و جامعه‌شناسی می‌یابد و کارکردش هم سطح کارکرد این دو رشته از علوم انسانی می‌باشد. ژرژ دو مزیل، اسطوره‌شناس بزرگ فرانسوی در باره فواید مطالعه اسطوره چنین می‌گوید:

«کارکرد اسطوره، عبارت است از تشریح نمایش‌وار آرا و عقاید یک جامعه، نه تنها برای پیوند دادن آن به وجدان جامعه و ارزش‌های آن و آرمان‌هایی که نسل به نسل دنبال می‌شود، بلکه بیش از همه برای تشریح همان ساختار موجودیت خود، عناصر، رابطه‌ها، موازنه‌ها و تنش‌هایی که آن جامعه را تشکیل می‌دهند، نیز برای تثبیت قواعد و عملیات سنتی است که بدون آن، همه چیز در جامعه متلاشی خواهد شد»^۱.

در ادامه برخی از مهمترین فواید و کارکردهای اسطوره را به طور خلاصه بیان می‌کنیم:

۱. اسطوره پاسخی برای سؤالاتی است که همیشه ذهن انسان را به خود مشغول کرده است. اسطوره در این کارکردش جنبه علت‌شناختی دارد؛ یعنی پدیده‌های طبیعت را توجیه می‌کند و در پی یافتن پاسخ برای این ابهاماتی است که از طرف طبیعت بر انسان وارد می‌شود. اسطوره در این کارکرد توجیه و پاسخی غیرعقلانی به پرسشی عقلانی است که با این وجود چون تنها جواب موجود برای آن پرسش‌هاست، ارزشمند به شمار می‌رود. باید توجه داشت که اگر گفته می‌شود «پاسخ» یا «جواب» برای سؤالات موجود در ذهن بشر، منظور از «جواب» جوابی غیرعقلانی است و بر اساس هیچ مدرک و سند معتبر یا تجربه‌ای استوار نیست، بلکه صرفاً از خیال یا عقل انسان اولیه نشأت می‌گیرد و تنها جنبه اقناعی برای مردمان گذشته را دارد. مهمترین سؤالی که برای ذهن بشر پیش می‌آید و اساطیر به آن جواب داده‌اند، شناخت جهان اطراف است. انسان به کمک اساطیر، معماهای رازناک جهان و طبیعت را برای خود به گونه‌ای نمادین و تمثیلی توجیه می‌کند.

۲. اسطوره به عنوان بخش‌هایی از تفکرات گذشته هر قوم و ملتی، به آن‌ها هویت

۱. اسماعیل پور، ابوالقاسم، پیشین؛ ص ۴۹.

- می‌بخشد. اسطوره به عنوان نقطه آغازین اندیشه و هویت هر ملت به شمار می‌رود که ساختارهای کنونی اجتماعی بر اساس آن شکل گرفته است. به عنوان نمونه می‌توان از جامعه طبقاتی کنونی هند نام برد که ریشه در باورهای آریائیان مهاجم به این سرزمین دارد و تاکنون به قوت خویش باقی مانده است و در ایران قبل از اسلام نیز این خصیصه طبقاتی بودن جوامع هند و اروپایی به چشم می‌خورد.
۳. اسطوره‌ها نظام‌های اجتماعی را به وجود آورده و یا آن‌ها را توجیه می‌کنند. اسطوره‌ای که در باورهای ایرانی در باره فره کیانی (که یکی از سه نوع فره، یعنی فره ایزدی، فره کیانی و دیگر فره ایرانی بود) در بین ایرانیان رایج بود تا مدت‌ها نوع حکومت این ملت را که همان شاهنشاهی مطلقه بود، توجیه می‌کرد که پس از اسلام نیز به گونه‌هایی دیگر تحت حدیث «السلطان ظل الله» به کارکرد خویش ادامه داد.
۴. اسطوره به عنوان رؤیای جمعی اجتماع، خواست‌ها، آرزوها و آمال یک گروه و جماعت را بیان می‌کند. اسطوره در این کارکرد، بیشتر چشم به آینده دارد و همان نجات و رهایی واپسین جهان، نمونه بارز این کارکرد است.
۵. اسطوره‌ها رفتارهای سنتی یک اجتماع را توجیه می‌کنند. نمونه این کارکرد، قربانی کردن گوسفند در عید قربان به وسیله مسلمانان است که سرمشق آن داستان ابراهیم (ع) و سر بریدن فرزندش است که در نهایت به جای او یک قوچ را قربانی می‌کند.
۶. برخی از اسطوره‌ها جنبه‌های توصیفی دارند. این اسطوره‌ها اموری را بیان و توصیف می‌کنند که از دیدرس مردمان به دورند و کسی را توان درک مستقیم آن‌ها نیست مانند اساطیری که در باره جهان پس از مرگ رواج دارند و خصائص آن دنیای ابدی را برای مردمان بازگو می‌کنند.
۷. یکی از خصائص و کارکردهای اسطوره که به ندرت دیده می‌شود «درمان، بهبود و الهام است. اسطوره‌های آفرینش نقش ویژه‌ای در درمان بیماران ایفا می‌کنند. در میان سرخ‌پوستان ناواها، این روایات اسطوره‌ای هنگامی بر زبان آورده می‌شود که هستی یک فرد به مخاطره افتد و از طریق بازگو کردن اسطوره آفرینش، سعی در بهبود او دارند»^۱.
۸. نمونه دیگری از اسطوره که می‌توان آن را «اسطوره قهرمانی» یا «اسطوره فردی»

۱. اسماعیل پور، ابوالقاسم، پیشین. ص ۵۹.

نامید، اساطیری هستند که تنها کارکردشان توصیف و بیان زندگی یک شخصیت می‌باشند. البته بهتر است این گونه را افسانه به حساب آوریم تا اسطوره؛ زیرا ساختگی بودن آن‌ها بر همه مشخص است و هیچ فایده و کاربردی برای دیگر افراد جامعه ندارند و صرفاً به این خاطر با اهمیت قلمداد شده‌اند که در باره شخصی مهم هستند و در پیرامون او شکل گرفته‌اند. از نمونه‌های این گونه افسانه‌ها فراوانند، مانند آنچه که در باره تولد کوروش هخامنشی ذکر می‌کنند و یا زندگی داراب که او را بر آب می‌نهند تا کسی او را بگیرد و داستان موسی و بر آب رها شدنش از این گونه‌اند. اسطوره‌ها را بر اساس این کارکردها می‌توان به گروه‌هایی مانند اساطیر آیینی، اساطیر علت‌شناختی یا توجیهی، اساطیر سیاسی، اساطیر شخصی و ... تقسیم کرد.

۵- مکاتب اسطوره‌شناسی

به دنبال شناخت و تحلیل اساطیر، دیدگاه‌های متفاوتی به وجود آمده که هر کدام به شاخه‌ای از علوم مانند زبان‌شناسی، جامعه‌شناسی، روانشناسی و ... وابسته‌اند. در ادامه، مهمترین این مکاتب را معرفی می‌کنیم که مبنای این تقسیم‌بندی، کتاب «اسطوره، بیان نمادین» اثر ابوالقاسم اسماعیل‌پور می‌باشد و به ندرت از نظرات استاد مهرداد بهار از کتاب «پژوهشی در اساطیر ایران» استفاده خواهد شد:

الف - اوهمریسم Euhemerism

این مکتب اسطوره‌شناسی که کهن‌ترین مکتب می‌باشد، توسط اوهمر، نویسنده یونانی سده سوم پیش از میلاد بنا شده است. به دنبال او عده‌ای دیگر از فلاسفه قدیم یونان، راه او را پیمودند. او باور داشت که ایزدان، همان مردان بزرگ و متعالی و قهرمانانی بوده‌اند که برای ابنای بشر زحمت فراوانی کشیده‌اند و باعث سعادت مردم زمان خود شده‌اند. پس از مرگشان، انسان‌ها آن‌ها را بزرگ داشتند و این احترام با گذشت ایام به گونه‌ای پرستش درآمد که باعث شد این قهرمانان به خدایانی بدل شوند و مورد پرستش و ستایش قرار گیرند. این دیدگاه ممکن است در باره عده کمی از ایزدان مصداق داشته باشد، مانند جمشید (یم) در اساطیر هندی و یا هراکلیوس در اساطیر یونان اما

عمومیت ندارد و گویی اوهمر با نگاهی که به چنین قهرمانانی داشته است، به این نتیجه کلی رسیده است. حال این که برداشت او خیلی جزئی و فقط شامل عده کمی از ایزدان است و نمی توان آن را تعمیم داد. مثلاً «ژئوس در اساطیر یونان و همتایش دئوس (دئو یا دیو) در اساطیر هند و ایرانی به معنای درخشان هستند و در آغاز به آسمان اطلاق می شده اند»^۱.

ب - نشر و پراکندگی Diffusionism

این نظریه که توسط یک مردم شناس به نام بوآس پی ریزی شد، بر این باور است که خاستگاه همه اساطیر از یک نقطه است و همه اساطیر از یک سرزمین سرچشمه گرفته اند و به دیگر نقاط جهان گسترش یافته اند. برخی از پژوهندگان پیرو این مکتب، سرچشمه اساطیر جهان را از هند دوران ودایی، برخی از مصر فراعنه و عده ای نیز ریشه آن ها را از بابل باستان می دانند.

البته پوچی و بی پایگی این نظریه بر همه آشکار است زیرا هرگز ملت های مختلف جهان از یک نژاد نبوده اند که مستلزم این باشد که در دوران های کهن در کنار هم زیسته باشند. این نظریه شاید به خاطر مشاهده شباهت های بین اساطیر ملل مختلف شکل گرفته باشد اما در ادامه، عنوان خواهیم کرد که ریشه این شباهت ها از کجاست.

ج - تحول و تکامل گرایی Evolutionism

این مکتب بر پایه نظرات «و. وونت» (W. Wundt) روان شناس و فیلسوف آلمانی (۱۸۳۲ - ۱۹۲۰) شکل گرفته است. او مدعی است که معتقدات ساحرانه و جادویی یا خرافات عامه پسند، می توانند در اساطیر، نفوذ کنند. به نظر آنان اسطوره ها، آفریده تخیل هنرمندانه محسوب می شوند. وونت قصه را ابتدایی ترین شکل و صورت اسطوره می پندارد. تحول اساطیری به گمان او بدین گونه رخ داده که نخست تداعی معانی بسیار ساده ای برقرار می شود؛ مثلاً میان انسانی که می میرد و ماری که اندکی پس از آن در کلبه

۱. استروس، لوی، پیشین؛ ص ۳۸.

می‌خزد رابطه ایجاد می‌شود و از آن رابطه تصور تناسخ پدید می‌آید. سپس افسانه‌های پیچیده و غامض که موجب سرگرمی پیرزنان و کودکان است و تلاش‌هایی چند که برای تبیین پدیده‌های طبیعت صورت می‌گیرد و آن‌گاه افسانه‌های پهلوانان و سرانجام اساطیر به معنی اخص که شرح ماجراهای ایزدان است، شکل می‌گیرند. این نظر نیز باطل است زیرا از دیدگاه کسی برخاسته است که همه‌گونه روایت، قصه، افسانه، اعتقاد مذهبی، اسطوره و حماسه را در دسترس داشته است. بدین ترتیب برای این انواع، که بن‌مایه «داستان» در همه‌اش وجود دارد، سلسله مراتبی قایل شده و یکی را متکامل‌تر از دیگری پنداشته است. ممکن است از نظر فعالیت‌ها و مراحل ذهنی مغز انسان، مراحل شکل‌گیری افسانه و فولکلور و اسطوره همانند باشد اما اهدافی که باعث پیدایش هر کدام از آن‌ها شده است، متفاوت است؛ مثلاً اعتقاد به تناسخ، ایده‌ای بسیار جدیدتر از دوران اسطوره‌سازی و حاصل اندیشه انسان عاقل و پیشرفته است و نمی‌توان آن را یک مرحله از افسانه پیرزنان یا فولکلور عقب‌تر دانست و یا اسطوره را در پایان این سیر تکاملی قرار داد. اگر بدین صورت بود، می‌بایست اسطوره بسیار متأخرتر از دیگر انواع یاد شده شکل گیرد، حال آن‌که می‌توان به جرأت گفت که اسطوره از نظر قدمت زمانی بر همه انواع دیگر قصه و افسانه و حماسه مقدم است، زیرا حاصل نخستین برخوردهای انسان با طبیعت می‌باشد.

د- ساختارگرایی Structuralism

این دیدگاه بر پایه «قیاس بر زبان»، نهاده شده است. درست همان گونه که زبان، ترکیبی از تقابل‌های ویژه است، اساطیر نیز از تقابل میان اصطلاحات و مفاهیم، به وجود آمده‌اند. هدف تحلیل ساختارگرا، آشکار کردن منطق اسطوره است. ساختارگرایان می‌گویند که اندیشه ابتدایی به گونه‌ای منطقی، نامتناقض است، اما اصطلاحات این منطق، با فرهنگ نوین آشنا و هماهنگ نیست. در عوض، اصطلاحات مزبور به ابعاد زندگی روزمره در فرهنگ ابتدایی مربوط‌اند. لوی استروس که پایه‌گذار این مکتب است اسطوره را شیوه‌ای از ارتباط نمادین می‌داند که همانند مبحث علمی نوین، منطقی و قابل فهم است. به گمان او کارکرد اسطوره، این است که تضادهای انسانی را با هم آشتی دهد. انسان نمی‌تواند از زندگی لذت ببرد مگر آنکه از مرگ در هراس باشد یا از طریق آشتی

میان دو جنس مخالف به گونه‌ای آیینی به یگانگی برسد. به گمان وی تفاوت اسطوره و علم در کیفیت جریان عقلانی آن نیست؛ بلکه در سرشت شناخت‌های متفاوت ما است که این جریان ذهنی بر مبنای داده‌های آن به کار می‌پردازد. به گمان استروس، اسطوره نمونه‌ای منطقی فراهم می‌آورد تا ذهن انسان، بدان وسیله بتواند از تناقض‌های ناخوش‌آیند پرهیز کند؛ مثلاً می‌بینیم چه تفاوتی میان لذت بردن از زندگی و رنج بردن از مرگ در انسان وجود دارد. خویشکاری اسطوره، میانجی شدن در این امور است تا آن‌ها را اندکی غیرقطعی‌تر از آنچه می‌باشند، نشان دهد.

۵- کارکردگرایی Functionalism

این مکتب بر پایه نظرات جامعه‌شناسی «مالینوفسکی» استوار است. او به خاستگاه رفتار اجتماعی کاری نداشت، بلکه به تأثیر یک رفتار اجتماعی در یک نظام ویژه اهمیت می‌دهد. او اسطوره را احیای روایت یک واقعیت ازلی به سود خواسته‌های ژرف دینی، اخلاقی، قید و بندهای اجتماعی می‌داند. به نظر او اسطوره، عقیده را شرح و بسط می‌دهد، تدوین می‌کند، اخلاقیات را نگهداری می‌کند و آن را نیرو می‌بخشد. اسطوره جزو حیاتی و لاینفک تمدن بشری است، یک قصه آرمانی نیست بلکه نیروی فعال و آب‌دیده است. او اسطوره را در جوامع بدوی واقعیتی تجربه شده می‌داند و خلاصه، اسطوره را به معنی و مفهوم کامل آن می‌شناسد؛ یعنی فرهنگ انسان‌های بدوی که با آن می‌زیستند.

۶- مکتب تطبیقی

ماکس مولر زبان‌شناس نامی سده نوزدهم که بانی این مکتب است می‌گوید: «اصل و ریشه اسطوره را نباید در ذهن و فکر مردمان جستجو کرد؛ بلکه برای پی بردن به آن باید تعبیر فکر آنان، یعنی زبان‌شان را مورد بررسی قرار داد». به نظر او اغلب اسطوره‌ها، توصیف شاعرانه مناظر باشکوه طبیعت هستند و اسامی خدایان یعنی گردانندگان رموز پدیده‌های طبیعی، روی این پدیده‌ها گذاشته شده است. اسطوره‌شناسی تطبیقی، به شرح اسطوره‌های هند و اروپایی پرداخت که شامل روایات تمثیلی در باره مظاهر

طبیعت، به ویژه آسمان، خورشید و سپیده دم بود. مولر، اسطوره را به مثابه زبان تصویری بدوی پدیده های طبیعی، نیروهای آسمانی و جوی و نیز جلوه ای از نیروهای زمینی در منابع هند و اروپایی می پنداشت. بدین سبب مکتب اسطوره شناسی تطبیقی را زبان شناسان دنبال کردند. آن ها می گفتند که اساطیر نوعی ضایعه یا چنان که گفته شد، نوعی بیماری زبان است بدین معنی که نخستین انسان ها با تخیل سیل آسای خود به اشیاء و پدیده های پیرامون خویش، اوصافی منسوب می کردند؛ ولی بعدها از یاد می بردند که آن ها اوصافی بیش نیستند و در نتیجه، آن اوصاف به ایزدان مبدل ساختند؛ مثلاً به جای اینکه بگویند خورشید سپیده دم را روشن می کند، می گفتند خورشید، سپیده دم را دوست دارد و در آغوش می کشد. بدین گونه اسطوره زاده شد. آن زبان شناسان می پنداشتند که ذات هر شکل اسطوره ای را می توان مستقیماً از نام آن گرفت؛ مثلاً می پندارند آنچه باعث پیدایش این اسطوره مصری شده است که انسان از اشک چشم رع پدیده آمده است تشابه لفظ «انسان» و «اشک» در زبان مصری های باستان است و یا یکسانی واژه «انسان» و «سنگ» در زبان یونانی کهن سبب ایجاد یک اسطوره شده است. در این اسطوره آمده است که زئوس همه نوع بشر را سرنگون می کند و دو تن به جای می مانند. آن ها با یک الهام شروع به پرتاب سنگ به پشت سر خود می کنند که از آن، انسان های جدید شکل می گیرند و بدین ترتیب نسل انسان های کنونی از آن ها پدید می آید.

ز - مکتب تمثیلی - نمادین

پایه گذار این مکتب فردریش کروزر است که مکتبش تا سال ۱۸۵۰ میلادی طرفدارانی داشت و بر آن بود که انسان در آغاز پیدایش قادر به احساس لایتناهی بوده، ولی توان یافتن واژگانی را که بیانگر آن احساس باشد نداشته است، در نتیجه تحت تأثیرات مضاعف، دو وسیله بیان یعنی زبان و رمزگرایی خودجوش اولیه پدید آمد که بعدها روحانیون آن را از سر گرفتند. به نظر آنان جنگ ایزدان که در ایلیاد هومر آمده است بیانگر تضاد میان عناصر و عوامل فیزیکی است؛ از جمله خشکی در برابر نم، گرما در برابر سرما و

ح - مکتب پدیدارشناختی

این دیدگاه مبتنی بر نظریات اسطوره‌شناس بزرگ معاصر، میرچا الیاده است. او اسطوره را پدیده‌ای دینی می‌داند و در تعریف آن می‌گوید: اسطوره نقل‌کننده سرگذشتی قدسی و مینوی است که در زمان اولین، زمان شگرف بدایت همه چیز، رخ داده است. به بیان دیگر، اسطوره حکایت می‌کند که چگونه از برکت کارهای ایزدان، واقعیتی پا به عرصه وجود نهاده است. بنابراین، اسطوره همیشه متضمن روایت یک خلقت است؛ یعنی می‌گوید چگونه چیزی پدید آمده، موجود شده و هستی خود را آغاز کرده است. اسطوره فقط از چیزی که واقعاً روی داده، سخن می‌گوید. الیاده، اساطیر، آئین‌ها و نمادهای آن را، امری مقدس و مینوی می‌شمارد. بنا به دیدگاه او، در همه مظاهر طبیعت و جهان خاکی می‌توان جلوه‌ای مینویی و علوی مشاهده کرد. قداست و نماد، دو اصل اساسی و محور پژوهش‌های اوست. دیدگاه او از مشربی نزدیک به علمای دینی و پژوهشگران الهیات ریشه می‌گیرد؛ چون اسطوره را عین دین و اعتقادات دینی می‌داند.

ط - مکتب فلسفی

ارنست کاسیرر و پل ریکور، اسطوره را از نظرگاه فلسفی می‌نگرند و با این دیدگاه به تأویل و تفسیر اساطیر می‌پردازند. آن‌ها می‌گویند که اسطوره را تنها از لحاظ ریشه‌شناسی واژگان و زبان نمی‌توان دریافت، زیرا زبان، خود به گونه‌ای نمادین بروز می‌کند و بخشی از واقعیت بیان شده، می‌باشد. آن‌ها اسطوره و زبان را همزاد می‌پندارند و معتقدند که اسطوره با زبان به ظهور رسیده است و اندیشه نمادین و انتزاعی (اسطوره) همزمان با زبان آغاز گشته است. به نظر آن‌ها، اسطوره، هنر، زبان و علم همگی به گونه‌ای نمادین، نمایان می‌شوند. پس صورت‌های خاص نمادین، تقلیدی از واقعیت نیستند بلکه اندام‌های واقعیت می‌باشند، زیرا به واسطه آن‌هاست که هر چیز واقعی به یک موضوع دریافت عقلی تبدیل می‌گردد و بدین سان به فهم ما درمی‌آید.

کاسیرر در پی توجیه فلسفی اسطوره، بر آن است که ذهن انسان با اسطوره‌های نخستین آن، از آغاز دارای مقوله‌های منطقی و فلسفی بوده است، منتهی منطق و فلسفه‌ای تصویری و آرمانی و نمادین.

به نظر ریکور همان گونه که انسان، میان زبان‌های گوناگون تقسیم شده است، میان دوایر اسطوره‌ای نیز تقسیم شده است که هر یک از آن حلقه‌ها، خصلت نمادین فرهنگی زنده و موجود است.

ی - مکتب روانکاوی

فروید، اساطیر را در پرتو رؤیا تفسیر می‌کرد و اعتقاد داشت که اساطیر، ته‌مانده‌های تغییر شکل یافته تخیلات و امیال اقوام و ملل، رؤیاهای متمادی بشریت در دوران جوانی‌اند. اسطوره در تاریخ حیات بشریت، مقام رؤیا در زندگانی فرد را دارد. به گمان او رؤیا، اسطوره‌ای فردی است، حال آن که اسطوره، رؤیای قوم و ملتی است. روزه باستید در باره پیوند روانکاوی و اسطوره می‌گوید:

«روانکاوی در اساطیر به دیده یک نظام فرافکنی یا حدیث نفس می‌نگرد و این چیزی غیر از بیان کردن بعضی ساختارهای اجتماعی نیست و همین امر به ما اجازه می‌دهد که در یک آموزه منضبط و مرتبط، توجیه جامعه‌شناختی و تبیین روانکاوانه را به هم پیوندیم». یونگ اسطوره را به عنوان تشریح نمادین نیازهای ژرف روانی در منابع باستانی به شمار می‌آورد. به نظر او همان گونه که رؤیا بیانگر آرزوهای پنهانی آدمی است، اسطوره نیز می‌تواند بیانگر آرزوها و ترس‌ها و امیدهای یک قوم یا یک جامعه باشد. او معتقد بود که یک ناخودآگاهی جمعی میان همه انسان‌ها مشترک است که ژرف‌تر از ناخودآگاه شخصی است.

و بالاخره مکتب وین که پایه‌گذار آن اشمیت است، اسطوره را از دیدگاه تاریخی بررسی می‌کند. او اسطوره را به مثابه مدرکی مهم در تعیین تاریخ و فرهنگ انسان بدوی بر می‌شمارد.

۶ - علل شباهت اساطیر

هنگامی که اسطوره‌های ملت‌های مختلفی را بررسی می‌کنیم عناصری در آن‌ها می‌یابیم که فوق‌العاده به هم شبیه هستند؛ مثلاً حادثه طوفان که به واسطه آن تمام جهان را آب فرا می‌گیرد و به جز افراد بخصوصی، بقیه هلاک می‌شوند، در بین ملت‌های

یونان، بین‌النهرین، چه بابل و چه سومر، هند، عبریان و اقوام مایا و آزتک، از قبایل بومی آمریکای جنوبی، رایج بوده است.

همین طور آفریده شدن انسان از زمین و خاک و تصور این که آسمان پدر و زمین مادر است. از این مثال‌ها فراوان یافت می‌شود، اما این همه شباهت را با چه دلیلی می‌توان توجیه کرد. در بین مکاتب اسطوره‌شناسی، پیروان نظریه نشر و پراکندگی «خاستگاه همه اساطیر را از یک سرچشمه و یک سرزمین می‌دانند که اساطیر از آنجا به نقاط دیگر نشر یافته‌اند و معمولاً این نقطه آغازین تمدن بشری را بابل، هند و یا مصر می‌دانند^۱». اگر بتوان این نظریه را پذیرفت، به علل شباهت‌های بین مجموعه‌های اساطیری ملت‌ها پاسخ داده می‌شود، اما قبول این نظریه مشکل است، همین طور که آن را رد کرده‌اند.

یونگ روانشناس نامی سوئیسی با تحقیقات منطقی که در باره روشن‌بینی و مقارنه روانی به عمل آورد سعی کرد که به این پرسش پاسخ‌گوید و ریشه اشتراک اساطیر را بیان کند. او از مطالعات و تحقیقات خویش به این نتیجه رسید که در این عالم غیر از تصادف و اصل علیت، چیز دیگری هم وجود دارد. وقایعی در جهان روی می‌دهد که درست با اندیشه‌ای که ما در باره آن‌ها داریم، همزمان هستند؛ در صورتی که نه فکر ما علت آن وقایع بوده است و نه آن وقایع فکر ما را به وجود آورده است. از این گونه است تصور حضور کسی و حضور ناگهانی او، به خواب دیدن مرگ کسی و درگذشت او. شبیه به همین کیفیت وقوع امری واحد در نقاط مختلف جهان است بی آن که هیچ گونه ارتباطی در کار بوده باشد؛ مانند پرستش خورشید، اعتقاد به رستاخیز و جز آن. یونگ این مقارنه (یعنی وقوع دو حادثه در لحظه‌ای واحد، بی آن که یکی علت دیگری باشد) را ناشی از «مفاهیم کهن» یا «کهن‌الگو» (Archetype) می‌داند^۲.

فارغ از هر گونه نقل قول دیگر، باید اذعان داشت که بیشتر این اساطیر مشترک، توجیهی‌اند؛ مانند علت و چگونگی آفرینش انسان و یا علت ریزش باران از آسمان که آن را به عامل باروری تشبیه کرده‌اند که از آسمان به عنوان پدر برای بارور ساختن زمین فرو می‌ریزد و مثال‌های دیگری مثل آن. می‌دانیم که اساطیر توجیهی، پاسخ‌هایی هستند که به سؤالی که در باره پدیده‌ای طبیعی در ذهن انسان شکل گرفته‌اند، داده می‌شود. انسان

۱. اسماعیل پور، ابوالقاسم، پیشین؛ ص ۵۵.

۲. سیاسی، علی‌اکبر (۱۳۷۰). نظریه‌های شخصیت یا مکاتب روانشناسی. انتشارات دانشگاه تهران. ص ۷۷.

در برخورد با طبیعت به دنبال یافت علت پدیده‌های آن بوده است و به همین خاطر، پیوسته به دنبال جوابی برای این سؤال خود می‌گشته است.

از آنجایی که ابزار و اطلاعات لازم برای یافتن علت اصلی پدیده‌ها در اختیار انسان کهن نبوده است، با مدد گرفتن از عقل خویش که محصولی جز خیال‌پردازی نداشته است، جوابی برای سؤال خویش یافته است. این روند شکل‌گیری اساطیر، تا این جا در بین همه ملت‌ها در سایر نقاط جهان می‌تواند مشترک باشد، زیرا روحیه کنجکاوی خاص انسان است که همیشه در پی کشف مجهولات می‌باشد و هر چیز شگفتی نظر او را به خود جلب می‌کند. عناصر و معیارهایی نیز که در اختیار بشر بوده در دوران اساطیری تقریباً مشابه بوده است؛ انسانی که فاقد هر گونه ابزار اندازه‌گیری و تجربه بوده به غیر از عقل محض چیزی از خود برای افزودن بر عقل نخستین و نتیجه‌گیری نداشته است. انسان با این عقل صاف و خالی از هر گونه تجربه مفید، به سراغ خود طبیعت برای یافتن جواب می‌رود. می‌دانیم که پارامترهایی که از طرف طبیعت در اختیار انسان قرار می‌گیرد در همه جای جهان کلیاتی دارد که مشترک است: آسمان، زمین، باران، سبزه و جنگل یا کویر و بیابان، کوه، دریا، خورشید، ماه، ستارگان، ابرها و.... چون این ابزارها، یعنی عقل محض و عاری از تجربه و جهانی با این بساطت به عنوان صغری و کبرای یک معادله منطقی قرار گیرند، کمابیش نتایجی که از آن‌ها حاصل می‌شود، مشترک و مشابه می‌باشند. پس علت واقعی تشابه بیشتر اساطیر را باید در خود انسان و جهان پیرامونش جستجو کرد. از این روند طبیعی و فکری انسان است که اساطیر مشابهی در سراسر جهان ساخته شده و اکنون به دست ما رسیده است.

ب - آفرینش

واژه آفریدن حاصل پیوند ضعیف ریشه $\sqrt{Fri}$ با پیشوند $\bar{a}$ می‌باشد که این ریشه در فارسی باستان جزء مضارع ساز $n\bar{a}$ به آن اضافه می‌شود و به صورت $A\ fri\ n\bar{a}$ درمی‌آید. مصوت بلند $\bar{a}$ پایانی در دوران فارسی میانه و دری از این صیغه مضارع می‌افتد و $A\ fri\ n$ هم در فارسی دری و هم در فارسی میانه به معنای آفریدن، پدید

آوردن و خلق کردن رواج می‌یابد.^۱

قبل از هر چیز باید گفت که بحث آفرینش که در اینجا و در ادامه مطرح می‌شود همان مفهومی است که مراد ما از آن خلقت برای اولین بار می‌باشد که زایش‌های مجددی، که در طبیعت صورت می‌گیرد. آفرینش انسان و یا چگونگی پیدایش او، همیشه دغدغه اصلی ذهن دانشمندان بوده است، به طوری که از آغاز حیات انسان، اسطوره‌هایی در مورد پیدایش انسان شکل گرفتند و در دوران‌های بعد، پیوسته نظریاتی در این باره ارائه می‌شد و تاکنون نیز این روند ادامه دارد و به نتیجه قطعی نرسیده است.

فرضیات در مورد پیدایش انسان به طور گسترده‌ای پیوسته تفسیر شده و تحول یافته‌اند. این گستره نظریات در مورد پیدایش انسان ناشی از دو عامل است: یکی سنگواره‌های جدید که دائماً کشف می‌شوند و دیگر دریافت‌ها و فهم‌های نظری که منجر به ارائه نظرات جدید می‌شوند.^۲

همه فرضیاتی که چگونگی تکامل انسان را بیان می‌کنند از داروین شروع شده و تاکنون به چنین تحولی رسیده‌اند. بسیاری از این فرضیات، بر پایه تحول ژن‌ها و تأثیرات عمده آن‌ها و دیگر بر پایه تحول و تکامل به عنوان منبع عمده‌ای برای تغییر می‌باشند؛ یعنی یک انتخاب ساده طبیعی، ژن‌های خوب را باقی می‌نهد در حالی که انواع بد آن را حذف و محو می‌کند.^۳

این تحولات جدید در زمینه یافت منشأ پیدایش انسان از یکصد و پنجاه سال پیش آغاز گشته‌اند و تاکنون نظرات مختلفی را در پی داشته‌اند که ما در این بخش به بررسی این نظرات می‌پردازیم.

۱ - نظریه ابوریحان در باره پیدایش انسان

ابوریحان در کتاب الجماهیر، ذیل باب «الوان الجواهر والیواقیت» می‌گوید: عامه

۱. نائل خانلری، پرویز (۱۳۶۵). تاریخ زبان فارسی، جلد دوم. تهران: انتشارات فردوسی. ص ۹۵.

2. Howells, William (1962). *Ideas on Human Evolution*. Cambridge: Harvard University Press.

Page: V.

۳. همان.

می‌پندارند که جرم یاقوت رنگ به رنگ می‌شود و به رنگ‌های سفید و سیاه و یا سفید و زرد درمی‌آید، تا سرانجام سرخ می‌شود و منشأ این تصور، آن است که طبیعی‌دان‌ها گفته‌اند که یاقوت سرخ به غایت کمال خود رسیده است، چنانچه زر خالص نیز در نهایت اعتدال خود می‌باشد و گمان کرده‌اند که یاقوت مرحله به مرحله تغییر رنگ می‌دهد تا به رنگ سرخ می‌رسد. آن‌گاه در آن رنگ می‌ماند؛ زیرا ورای کمال چیزی نیست. زر نیز در اصل خود، یعنی زیق و کبریت، در انواع مواد حل‌شونده رفت و آمد می‌کند و برارزیر و مس و سیم می‌گذرد تا در رنگ و رزانت، کمال می‌یابد؛ آن‌گاه متوقف می‌شود و از پایه کمال تجاوز نمی‌کند. از این رو پنداشته‌اند که زر در خاک افزایش می‌یابد و در آن مستحیل نمی‌شود. ابوریحان پس از این بحث که به گونه‌ای نقل قول از طبیعی‌دان‌ها می‌باشد می‌گوید: این توجه طبیعی‌دانان در باره جواهر و فلزات حاصل نشده، مگر از آنچه در باره انسان دریافته‌اند؛ که وی نسبت به حیوانات فروتر از خود به حد نهایت کمال نایل آمده است و چون به سنخ و گوهر وی می‌نگرند، می‌بینند که او از انواع خود به انسانیت صعود کرده است؛ تا جائی که از پایه سگی به خرسی و آن‌گاه به بوزینگی ارتقاء یافته و سرانجام از آن درجه به مرحله انسانی رسیده است^۱. البته این نظر ابوریحان چه از خودش باشد و یا اندیشه طبیعی‌دانان زمانش از نظر نحوه شکل‌گیری و اهمیت چندان برتر از اساطیر نیست؛ با این تفاوت که یک مشاهده و برداشت ساده در بطن خود دارد.

۲- نظریه ترانسفورمیسم

این نظریه می‌گوید که انواع موجودات زنده در آغاز به شکل کنونی نبودند، بلکه در آغاز، موجودات تک‌سلولی در آب اقیانوس‌ها و از لابه‌لای لجن‌های اعماق دریاها با یک جهش پیدا شدند؛ یعنی موجودات بی‌جان در شرایطی خاص قرار گرفتند که از آن، نخستین سلول‌های زنده پیدا شد. این موجودات ذره‌بینی تدریجاً تکامل یافتند و از نوعی به نوع دیگر تغییر شکل دادند. از دریاها به صحراها و از آنجا به هوا (به صورت پرندگان) منتقل شدند و انواع گیاهان و جانوران آبی و زمینی و پرندگان به وجود آمدند. این نظریه برای اثبات خود دلایلی ذکر می‌کند که نمونه‌هایی از آن دلایل بدین قرار است:

۱. گنابادی، پروین، «آیا ابوریحان با داروین هم‌عقیده بوده است؟» سخن، دوره چهارم، ص ۵۴۰.

الف - دلیل دیرین‌شناسی: مطالعه روی فسیل‌ها و اسکلت‌های منجمد شده موجودات زنده گذشته که از طبقات مختلف زمین به دست آمده، نشان می‌دهد که موجودات زنده از صورت‌های ساده‌تر به صورت‌های کامل‌تر و پیچیده‌تر، تغییر شکل داده‌اند و تنها راهی که اختلاف و تفاوت فسیل‌ها را می‌توان با آن مشاهده کرد، همین فرضیه تکامل است.

ب - تشریح مقایسه‌ای: دانشمندان از قرائنی که از تشریح مقایسه‌ای به دست آورده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که بین استخوان‌بندی مختلف حیوانات هنگام سنجش، شباهت زیادی به چشم می‌خورد که نشان می‌دهد همه از یک اصل گرفته شده‌اند.

ج - راه جنین‌شناسی: این شیوه می‌گوید که اگر حیوانات را در طول دوران جنینی که هنوز تکامل لازم را نیافته‌اند در کنار هم بگذاریم، خواهیم دید که جنین‌ها، قبل از تکامل در شکم مادر یا درون تخم، تا چه اندازه با هم شباهت دارند که می‌تواند دلیلی باشد بر این که همه انواع موجودات در آغاز از یک اصل گرفته شده باشند.^۱

این نظریه که گونه‌ای پیش‌درآمد بر نظریه داروین (که در ادامه نقل می‌کنیم) است، منشأ خلقت را به موجودات تک‌سلولی می‌رساند و اما اینکه این موجودات تک‌سلولی از کجا پدید آمده‌اند، نظریاتی وجود دارد که یکی از آن‌ها مشهور به «نظریه خلق الساعه» و دیگری «نظریه کیهانی» می‌باشد که در ذیل به شرح آن‌ها می‌پردازیم.

۳- نظریه کیهانی

بر طبق این نظریه، موجود زنده به صورت نوعی پروتوپلاسم مقاوم، شاید به شکل هاگ از کرات دیگر به زمین راه یافته باشد. این نظریه از مطالعه روی شهاب‌سنگ‌هایی شکل گرفت که بر روی آن‌ها ترکیباتی مانند نوکلئوپروتئین‌ها یافت شده است.

۴- نظریه خلق الساعه (یا زایش خود به خودی)

این نظریه که از زمان ارسطو تا قرن نوزدهم میلادی مورد قبول دانشمندان بوده است

۱. زمانی قمشه‌ای، علی (۱۳۸۰)، «آغاز آفرینش»، مجله تخصصی کلام اسلامی، دوره ۱۰، شماره

می‌گوید که موجودات پست از قبیل کرم‌ها، حشرات و حتی جانورانی مانند قورباغه، مار و ماهی‌ها، از تغییر شکل موادی که در حال فساد و گندیدگی هستند و یا از لجن مرداب‌ها و به طور کلی از مواد غیرزنده به وجود می‌آیند.^۱

در باره اینکه از مواد کانی موجود در طبیعت آیا این امکان هست که مواد آلی به وجود آید، دو دانشمند به نام‌های اوپارین (A.I. Oparin) روسی و هالدین انگلیسی نظری مشابه داده‌اند؛ آن‌ها بر این باور بودند که شرایطی که در ابتدا حدود چهار و نیم میلیون سال پیش بر سطح کره زمین حاکم بوده، ایجاد ناگهانی یا خود به خودی پاره‌ای از اشکال زنده بسیار ساده را امکان‌پذیر ساخته است.

میلر در سال ۱۹۵۳ دستگاه بسته‌ای را ساخت که رابطه آن با محیط پیرامونش قطع شده بود و شرایطی را در درون آن به وجود آورد که مانند کره زمین در آغاز تشکیل آن باشد. او توانست در حضور گازهای متان، آمونیوم، هیدروژن و در حضور بخار آب ملکول‌های آلی را همان‌گونه که اوپارین و هالدین پیشنهاد کرده بودند، بسازد. بر اساس نظریه اوپارین و هالدین، اتمسفر زمین در آن هنگام (آغاز ایجاد تک‌سلولی‌های آلی) از ترکیبات احیاءکننده مانند متان، آمونیوم و آب بسیار غنی، اما بر خلاف دوران‌های پس از آن این آب عاری از اکسیژن بوده تشکیل شده است. الکترون‌ها و یون‌های هیدروژن، گاهی در چنین اتمسفری به ترکیبات آلی بدل می‌شوند که از آن ملکول‌های پروتئین، چربی، هیدرات‌های کربن و اسیدهای نوکلئیک به وجود می‌آیند.^۲

۵- نظریه آفرینش

آفرینش مستقل موجودات زنده، همواره مورد قبول عموم بوده است. زیست‌شناسان تا اواسط قرن نوزدهم به آفرینش مستقل و بی‌ارتباط با انواع، اعتقاد داشتند. بر اساس این نظریه، موجودات زنده در زمان‌های مختلف، آفریده شده‌اند.^۳ این نظریه مقبول همه ادیان آسمانی می‌باشد که با اراده خداوند و دستور او، همه موجودات شکل گرفته‌اند. اساطیر نیز اغلب در باره آفرینش بر چنین اعتقادی هستند.

۱. امین، ابوالقاسم (۱۳۷۹). مبانی زیست‌شناسی. انتشارات امیرکبیر. ص ۶۱.

۲. امین، ابوالقاسم، پیشین، ص ۷۱. ۳. همان، ص ۴۲.

۶- نظریهٔ ایونی

از دیرباز، برخی از دانشمندان به ویژه در یونان قدیم، طرفداران مکتب ایونی (۶۱۰-۵۴۷ ق. م) بوده‌اند. آن‌ها چنین می‌پنداشتند که موجودات زنده، عموماً از مادهٔ بی‌جان تکوین یافته و پس از یک سلسله تغییرات به شکل و هیأت کنونی درآمده‌اند. انکسمیدروس در قرن ششم قبل از میلاد چنین اظهارنظر می‌کند که تمام حیوانات تحت اثر پرتو خورشید در لجن‌های اولیه تکوین یافته‌اند و همگی به صورت ماهی بوده‌اند و پس از رشد، از آب خارج گشته و از فلس‌های خود بیرون آمده و در زمین زندگی کرده‌اند. انسان نیز یکی از این تغییرات است.^۱

اباذقلس، فیلسوف قرن پنجم قبل از میلاد، گفته است که انسان از خاک به وجود آمده است. بدین طریق که توده‌هایی بدون شکل از خاک و آب، توسط آتش‌های زیرزمین خارج شده و سپس به شکل انسان درآمده‌اند.^۲

۷- نظریهٔ بوفون

بوفون (۱۷۸۸-۱۷۰۷ م.) طبیعی‌دان فرانسوی بر آن است که انواع جانوران روی زمین، لایتنقطع در تمديد و تعویض‌اند. انواع مختلف، منقرض گشته و یا تکامل یافته و تغییر شکل داده‌اند. این تغییر شکل در بین موجودات تا به حدی حاصل گردیده که امروز از همدیگر شناخته نمی‌شوند. «این نظریه پایهٔ نظریهٔ تکامل شد که ابتدا لامارک، دانشمند معروف فرانسوی و سپس داروین، آن را با روش‌های علمی رونق و جانی دیگر بخشیدند و دیدگاه جهانیان را تغییر دادند».^۳

۸- نظریهٔ موتاسیون

بنابر بیانات این نظریه، تغییرات ناگهانی، عامل اصلی تبدل انواع و پیدایش گیاهان و انواع حیوانات است. این تغییرات دفعی و ناگهانی است و از راه قانون توارث به اخلاف

۱. زمانی قمشه‌ای، علی، پیشین. ۲. زمانی قمشه‌ای، علی، پیشین. ۳. همان.

منتقل می‌شود و گاهی تراکم این گونه جهش‌ها و تغییرات ناگهانی، سبب پیدایش نوعی یا انواعی جدید می‌شود.

دلایل طرفداران این فرضیه، مشاهداتی است که دانشمندان در نقاط مختلف جهان به آن دست یافته‌اند؛ «مثلاً گوسفند مریئوس با پشم لطیف در سال ۱۸۲۸ میلادی در موشان ظاهر گردید و فقدان شاخ در سال ۱۸۸۰ میلادی در پاراگوئه منشأ نژاد جدیدی گردید و گوسفند انگون که نژادی دارای دست و پای خیلی کوتاه و بدنی کشیده است در سال ۱۸۷۹ میلادی در ایالت «ملساچوست» از دو گوسفند به دست آمده است»^۱.

۹- نظریه کاتاستروفی

ژرژ کوویه (۱۸۳۲ - ۱۷۶۹) بنیان‌گذار نظریه کاتاستروفیسم است. براساس این نظریه، در اثر انقلابات جهانی، بسیاری از ساکنین زمین به طور ناگهانی از میان رفته‌اند. وی ظاهراً انبوهی از نمونه‌های سنگواره‌ای را که تا آن هنگام جمع‌آوری شده بود و نیز بررسی‌های زمین‌شناسی را گواه آن می‌دانست. کوویه دریافت که بسیاری از گونه‌هایی که زمانی می‌زیسته‌اند در دوران‌های پیایی، از زیستن باز ایستاده‌اند. وی با هر گونه دگرگونی تدریجی «انواع» به مخالفت برخاست. او می‌پنداشت که در زمان‌های گوناگون زمین‌شناسی به علت انقلابات عظیمی که وی آن‌ها را کاتاستروفی (catastrophy) نامید، موجودات زنده به طور ناگهانی از بین رفته‌اند و سپس گونه‌های متمایزتری تولد یافته‌اند. مقبولیت این ایده چندان به طول نینجامید و در برخوردی که میان علم و کلیسا در گرفت، چون کلیسا این نظریه را با طوفان نوح قابل قیاس می‌دانست، اعتبار خود را از دست داد^۲.

۱۰- نظریه فروید

فروید معتقد بود که حیات چیزی است که به ماده بی‌جان تحمیل شده است و در آغاز امر به زودی از بین می‌رفته و ماده به صورت اصلی خویش، یعنی عالم بی‌جان، باز

۱. همان. ۲. امین، ابوالقاسم. پیشین؛ ص ۵۹.

می‌گشته است؛ ولی حیات به تدریج بر نیروی خویش افزوده و دوام بیشتری در مواد بی‌جان پیدا کرده است تا آنجا که توانسته مستقیماً جاندار دیگری را به وجود آورد، یعنی تولید مثل کند.^۱

۱۱- نظریه تکاملی لامارک

کاوش‌های زمین‌شناسی، مقدمه‌ای بر نظریه تکامل به شمار می‌آید. سنگواره‌ها از دوران کهن شناخته شده بودند. این که خاستگاه سنگواره‌ها مواد آلی زنده هستند از قرن هفدهم شناخته شده بود. بسیاری از پژوهشگران این سده، پیرامون این سنگواره‌ها مطالبی از خود به یادگار نهاده‌اند.

«چارلز لایل در اثر خود به نام کلیات زمین‌شناسی، دانش نوین زمین‌شناسی را بنیان نهاد. با در دست داشتن چنین دانش وسیعی بود که زمینه برای ارائه نظریه تکامل ارگانیک فراهم آمد.^۲»

پیشرفت علم زمین‌شناسی، به تخمین عمر فسیل‌های یافت شده کمک کرد و دیگر کشف فسیل‌هایی متعلق به انسان‌نماهایی از دوران کهن، باعث سرعت در ارائه نظریات تکامل شد. نخستین عبارات از تاریخ کشف فسیل‌های یافت شده انسان متعلق به انسان نئاندرتال هستند که برای مدت‌ها، تنها فسیل بازمانده از انسان کهن بودند که در سال ۱۸۲۹ میلادی به دست آمد و در باره آن‌ها اظهاراتی آمیخته با شک و شبهه بیان می‌شد، تا اینکه در سال ۱۸۵۴ نمونه دیگری یافته شد.^۳

البته نظریه لامارک قبل از یافت این فسیل‌ها ارائه شد؛ اما این اکتشافات فرضیه او را قوت بخشید و پیروان او از این دست آورده‌ها، برای علمی کردن عقیده خویش بهره جستند. لامارک در سال ۱۸۰۹، نخستین نظریه تکامل را ارائه داد. او ابتدا هماهنگی موجودات زنده را با شرایط محیط بررسی کرد و سپس چگونگی پیدایش اختلاف‌های انفرادی و نقش آن‌ها را در ظهور انواع جدید در شرایط زیستی متفاوت مورد مطالعه قرار داد.

۱. سیاسی، علی‌اکبر. پیشین؛ ص ۱۴. ۲. امین، ابوالقاسم. پیشین؛ ص ۶۰.

3. Howells, William. Former. Page: VI.

«لامارک، ظهور انواع جدید را ناشی از دو علت می‌دانست؛ اول استعمال یا عدم استعمال عضو یا اندامی، موجب تقویت یا از بین رفتن آن می‌گردد؛ دوم، انتقال صفات اکتسابی از راه وراثت. لامارک بر این باور بود که با توجه به میزان استفاده از اندام‌ها در طول زندگی، موجبات پیدایش اختلافات فردی در انواع، فراهم می‌شود ولی بروز چنین اختلافاتی را که از تأثیرات محیطی ناشی می‌شود، موروثی می‌دانست.

او در تأیید نظریه خویش می‌گوید که ابتدا پرندگان خشکی‌زی بوده‌اند، اما پاره‌ای از آن‌ها که در کنار ساحل به جستجوی غذا می‌پرداختند به ناچار پنجه‌های خود را برای شنا باز می‌کردند؛ پنجه‌ها در نتیجه کشیده شدن مداوم و تسریع جریان خون در آن‌ها، قدرت بیشتری می‌یافتند؛ از این رو پیوسته نمو کردند و به صورتی که امروز در مرغابی به چشم می‌خورد درآمدند^۱.

فرضیه لامارک تأثیرات عمیقی در توسعه نظریه تکامل به جای گذارد، اما نظری وی در انتقال صفات اکتسابی مورد تأیید قرار نگرفت زیرا صفات اکتسابی از عوامل محیطی به حساب می‌آیند و تأثیری روی ژن‌ها به جا نخواهند گذاشت.

به دنبال نظرات لامارک در بین پیروانش نظریه نئولامارکیسم شکل گرفت. سردهسته آنان دانشمند آمریکایی به نام کوپ (Cope) بود و مدافع جدی این نظریه، دانشمندانی مانند آلفرد زیارد و دانکت می‌باشند. این‌ها نظر لامارک در مورد تغییر صورت جانوران را نپذیرفتند اما معتقدند که تحت تأثیر محیط، در جانوران و گیاهان، تغییراتی حاصل می‌گردد و این تغییرات اکتسابی به تدریج موروثی گشته و به اولاد منتقل گردیده و نسل به نسل تشدید می‌شود تا به حدی که جانور را بیش از پیش به منظور سازش با محیط، تغییر می‌دهد^۲.

۱۲ - نظریه تکاملی داروین

پس از انتشار اثر داروین به نام «اصل انواع از راه انتخاب طبیعی» تا به امروز واکنش‌های گوناگونی چه در زمینه باورهای مذهبی و چه در زمینه جنبه‌های علمی، پیرامون این فرضیه برانگیخته شده است.

۱. امین، ابوالقاسم. پیشین؛ ص ۶۳. ۲. زمانی قمشه‌ای، علی. پیشین.

جاذبه نظریه داروین به اندازه‌ای بود که پشتیبانی دانشمندان معاصر وی، نظیر اسپنسر، هاکسلی و چارلز لایل را به دنبال داشت.^۱

چارلز داروین (۱۸۸۲ - ۱۸۰۱ م.) پزشک و طبیعی‌دان انگلیسی بود که مطالعات خویش را در باره امکان تبدیل انواع با مشاهده موجودات زنده و فسیل‌ها بنیان نهاد. انتشار رساله‌ای در باب جمعیت به وسیله روبرت مالتوس، جامعه‌شناس انگلیسی الهام‌بخش او برای ارائه فرضیه‌اش شد. مالتوس در رساله خود نشان داده بود که جمعیت از راه تصاعد هندسی افزایش می‌یابد؛ در حالی که ازدیاد مواد غذایی به صورت غیرتصادفی است. به نظر مالتوس برای ایجاد تعادل میان جمعیت و مواد غذایی به ناچار باید عده کثیری از مردم از بین بروند. او جنگ‌ها، قحطی‌ها و بیماری‌های همه‌گیر را از عواملی می‌دانست که جمعیت را همواره در حد معینی نگاه می‌دارند. داروین با توجه به نظریه مالتوس به این نتیجه رسید که تلاش برای تحصیل مواد غذایی، نه تنها در جمعیت انسانی ممکن است وجود داشته باشد، بلکه موجودات زنده دیگر نیز در این تلاش شرکت دارند؛ چون مواد غذایی برای همه افراد یک گونه، نمی‌تواند کافی باشد. از این رو افراد ممتازتر باقی می‌مانند و آن‌ها که نامناسب هستند از بین می‌روند. همزمان با داروین، آلفرد والاس، طبیعی‌دان دیگر انگلیسی نیز بدون این که از مطالعات داروین آگاهی داشته باشد به همین نتیجه رسیده بود. از آن پس دو دانشمند با عقاید یکدیگر آشنایی پیدا کردند و سرانجام فرضیه‌های خود را مشترکاً به طبع رساندند. خلاصه نظرات داروین به شرح زیر است:

الف) در میان هر گونه‌ای از جانوران و گیاهان، اختلافات انفرادی وجود دارد.

ب) ازدیاد جمعیت هر گونه‌ای از موجودات به نسبت تصاعد هندسی صورت می‌گیرد. با این وجود هر جمعیتی، همواره ثابت می‌ماند. حفظ تعادل در هر جمعیت به علت تأثیر عوامل نامناسب محیطی و ناکافی بودن مواد غذایی برای همه افراد است.

ج) رقابت میان افراد یک گونه برای تحصیل مواد غذایی، جستجوی جنس مناسب برای جفت‌گیری و کسب سایر امتیازات ایجاب می‌کرد که افرادی که توانایی هماهنگی با شرایط محیطی را از دست داده باشند از میان بروند. چنین فرایندی «تنازع بقاء» نام دارد.

۱. امین، ابوالقاسم. پیشین؛ ص ۶۰.

د) از این رو نوعی «انتخاب طبیعی» به وجود می‌آید.
 ه) آن عده از افراد که توانایی سازش با محیط را داشته باشند، به زندگی ادامه می‌دهند.^۱
 داروین بر این باور بود که در میان افراد هر «گونه» رقابت صورت می‌گیرد و تنها آن عده که دارای صفات ممتازی هستند به زندگی ادامه می‌دهند و افرادی که با شرایط محیطی سازش ندارند از بین می‌روند. از این رو انتخاب طبیعی صورت می‌گیرد. افراد نامناسب به علت عدم امکان تولیدمثل از بین می‌روند و این عمل در نسل‌های پی در پی انجام می‌گیرد که نتیجه آن، پیدایش نسل‌هایی است که خود را با محیط زندگی هماهنگ کرده‌اند. در صورتی که شرایط محیطی از قبیل «آب و هوا و مقدار غذا تغییر یابد» افراد نامساعد از بین می‌روند و یا محیط دیگری برای ادامه زندگی برمی‌گزینند و در آن محیط نیز اصل تنازع بقا صورت می‌گیرد. به نظر داروین عوامل فوق، منشأ گونه‌ها را تشکیل می‌دهد.^۲

۱۳- نسل‌های پیش از بشر

در بین فسیل‌های یافت شده از گذشته‌ها، به سنگواره‌هایی دست یافته‌اند که نمودار نوعی انسان‌هاست که مدت‌ها قبل می‌زیسته‌اند و طبیعی‌دانان بر این باورند که نسل بشر فعلی از تکامل آن‌ها شکل گرفته است.

نخستین فسیل‌های یافت شده انسان متعلق به انسان نئاندرتال می‌باشد که برای مدت‌ها تنها فسیل بازمانده از نسل‌های قبل از انسان بود. این فسیل‌ها در سال ۱۸۲۹ میلادی به دست آمد. نمونه بعدی را در سال ۱۸۵۴ میلادی یافتند و بالاخره بقایای «انسان جاوه» در دهه ۱۸۹۰ یافت شد و تا سال ۱۹۳۰ این اکتشافات ادامه یافت. در این دوره یافته‌های چشم‌گیری به دست آمد که هر کدام متفاوت با دیگری بود. پس از انسان جاوه (Javaman)، فک انسان هایدلبرگ (Heidelberg) در سال ۱۹۰۷ به دست آمد و به دنبال آن بقایای انسان پلندون (Piltdown) در سال ۱۹۱۲ کشف شد. مجموعه انسان رادسین (Rhadesian) در بروکن هیل (Broken Hill) آلمان در سال ۱۹۲۱ یافت شد و از همه مهم‌تر، فسیل‌های انسانی که به نام Australopithecus مشهور شد، در سال ۱۹۲۴

۱. امین، ابوالقاسم. پیشین؛ ص ۶۵. ۲. امین، ابوالقاسم؛ پیشین. ص ۶۸.

یافت شد.^۱

کهن‌ترین فسیل‌هایی که اطلاعاتی عمده در بارهٔ عمر بشر از آن‌ها به دست می‌آید در اولدوائی (oldvai) در تانزانیا به دست آمده‌اند و باور بر این است که آن‌ها از ۱/۹ میلیون سال قبل می‌باشند. در لایه‌های پائین‌تر همان مکان، اشکال پیشرفته‌تری از انسان آفریقایی که سابقاً «هومو» نامیده شده، به دست آمده است. این حقیقتی که هر دو در یک منطقه زندگی می‌کردند و در دورهٔ قابل محاسبه‌ای از زمان (در حدود یک میلیون سال) در کنار هم می‌زیستند، این ایده را به ذهن می‌رساند که آن‌ها می‌بایست محیط‌های طبیعی مختلفی را در تصرف خویش داشته باشند، زیرا آن‌ها ظاهراً برای غذا و پناهگاه، رقابت نمی‌کرده‌اند، زیرا اگر رقابت بین آن‌ها بود، می‌بایست یکی از آن‌ها باقی می‌ماند (براساس نظریه انتخاب طبیعی داروین). ایده‌ای نیز وجود دارد مبنی بر اینکه یک گونه، در جنگل‌ها باقی مانده‌اند و گونهٔ دیگر به دشت‌های استپی رفته‌اند.^۲

مردم‌شناسان متفق‌القولند که ماجرای پیدایش انسان، همان‌طور که داروین مدت‌ها قبل گفته بود در آفریقا آغاز شد. به این ترتیب که یکی از اجداد ما به نام «هومو ارکتوس» بین یک تا دو میلیون سال پیش از آفریقا به سوی دیگر اقالیم جهان کهن راه افتاد و دسته‌های هومو ارکتوس در سرتاسر جهان تکامل یافتند و به انسان امروزی مبدل شدند.^۳

از نسل‌های پیشین انسان که یافت شده است انسان نئاندرتال می‌باشد که بنابر اقوال مختلف از صد و پنجاه هزار، صد هزار و چهل هزار سال پیش تا بیست هزار سال قبل بر روی زمین زندگی کرده است. جمعیتی زیاد از آنان در نقاط مختلف زمین خصوصاً در اروپا پراکنده بوده است. آتش را می‌شناخته و از نظر ساختمان بدنی و جمجمه تفاوت‌هایی با انسان کنونی داشته است به طوری که کوتاه قد بوده و ظرفیت جمجمه‌اش بیشتر از انسان کنونی بوده است. بقایای او را در نئاندرتال نزدیک «دوسل دوروف» آلمان در سال ۱۸۵۷ یافته‌اند.^۴

1. Howells, William. Former. Page: VI.

2. G. Campbell, Bernard (1967). *Human Evolution*. London: heinem ann Educational Books LTD. Page: 335.

۳. علی‌نژاد، سینا (۱۳۷۵). «جستجوی حوا در قاره آفریقا». زمان: ماهنامه، شماره هفت. ص ۸۴.

۴. شماع‌زاده، احمد (۱۳۷۷). «نگاهی تازه به تکامل انسان». اطلاعات علمی. دورهٔ دوازدهم، شماره ۹.

انسان کرومانیون در حدود ۲۵ تا ۲۰ هزار سال پیش از میلاد به وجود آمده است. نژادهای مختلف آنان در سایر نقاط زمین به طور همزمان گسترده شده بوده است. نژادی از آنان از آسیا به اروپا هجرت کرده است که معمولاً بلند قامت بوده اند و حجم جمجمه ای بیش از جمجمه انسان کنونی داشته اند. آنها سده هایی با انسان نئاندرتال در جنگ و ستیز بوده اند؛ جادوگری و افسون جزو اعمال و از علایم آنان بوده است. در تصاویرشان صورت انسانی از خود بر جای نگذاشته اند و تصاویر اغلب مبهم و عجیب است. صورت ها غالباً دارای نقاب می باشند یا شبیه حیوان است؛ از نظر فرهنگی و جسمانی، شباهت زیادی به اسکیموهای کنونی داشته اند.^۱

و بالاخره وایت، آنتروپولوژیست آمریکایی پس از یک سال جستجو در صحرای اتیوپی، پنجاه قطعه استخوان جمجمه، دندان، فک و ... یافت که آنها را حلقه پیوند دهنده انسان و میمون می دانست و ریشه واقعی بشریت قلمداد می کرد او آنها را متعلق به ۴/۴ میلیون سال پیش می داند که از سوی دانشمندان، «اوسترالوپیتکوس رامیدوس» نام گرفته است. او هنوز کاملاً دوبا به حساب نمی آمده بلکه گاهی روی چهار پا راه می رفته است. هنگامی که تغییرات آب و هوایی باعث خشک شدن جنگل های نخستین شد، این بشر نخستین مجبور نبود که به جنگل های باقی مانده عقب نشینی کند، بلکه می توانست در ساوانا (استپ های استوایی) که هر روز گسترده تر می شد، زندگی کند و به خاطر زندگی در ساوانا و کمبود غذا، رشد عقلی اش شروع شد.^۲

به هر حال با این همه اکتشافات و تحقیقات علمی هنوز تمام زوایای حیات موجودات زنده و شیوه تکامل موجودات و انسان در هاله ای از شک و ابهام است و تمام نظرات در حد فرضیه باقی مانده اند و آن قدر دلایل یافت نشده که بر هیچ کدام از آنها جامعه علمی بیوشاند.

زندگی و مرگ قطب های آشتی ناپذیرند اما
ایین دو به اتفاق هم زندگی جاودانه را
تشکیل می دهند.

آرتور کریستن سن

→ پیاپی ۲۲۶، صص ۲۰-۲۴. ۱. همان.

۲. «کشف ریشه بشریت» (۱۳۷۳). صفحه اول، دوره چهارم، شماره ۳۱، ص ۴۷.

ج- مرگ

مرگ واقعیتی گریزناپذیر در زندگی هر فردی می‌باشد و تلخ‌ترین تجربه‌ای است که ناچار هر انسانی و یا بهتر بگوئیم هر موجود زنده‌ای در طول زندگی خویش، آن را می‌آزماید.

مرگ واژه‌ای فارسی است که در فارسی باستان از ریشه ضعیف $\sqrt{Mr}$ و افزودن مصوت a به دست می‌آید و ریشه متوسط آن در فارسی باستان به صورت $mahrka$ به دست آمده است. گروه صامتی rk فارسی باستان در دوره میانه به g بدل شده است که نمونه دیگر این تبدیل را در $varka$ می‌بینیم که در فارسی میانه تبدیل به $walg$ شده و در فارسی دری به صورت برگ درآمده است. $mahrka$ نیز در فارسی میانه به $marg$ بدل شده و به همین صورت وارد زبان فارسی دری شده است.

اهمیت مرگ در زندگی انسان‌ها باعث شد که رشته‌ای با عنوان مرگ‌شناسی یا تاناتولوژی (thanatology) ایجاد شود. هر چند قبل از آن، پدیده مرگ در مذهب و فلسفه معمولاً مورد بحث قرار می‌گرفت.

واژه تاناتولوژی از نام ایزد مرگ در اساطیر یونان باستان یعنی تاناتوس گرفته شده است که همراه با برادرش هینپوتوس، ایزد خواب که هینپوتیزم نیز از اسم او مشتق شده است، فرزندان ایزد شب به شمار می‌رفتند^۱.

مرگ به عنوان بزرگترین راز هستی انسان و غنی‌ترین سرچشمه هراس‌های اوست. از نخستین دوران‌های ثبت شده تاریخی، مرگ کانون عمده خرافات و باورهای بشری در مورد جهان بوده و تفکر در باره آن یکی از مباحث عمده مذاهب و فلسفه‌ها می‌باشد. باورها و سنت‌هایی که در طول قرن‌ها بر حول مرگ ریشه دوانده‌اند، در خدمت دو هدف عمده بوده‌اند: اول این که با قرار دادن مرگ در یک نظام منسجم ارزشی که معمولاً با زندگی پس از مرگ مربوط است، ترسناکی آن را تخفیف دهند و دوم آنکه اعضای خانواده و بازماندگان مرده را به نحو مؤثری مورد دلداری و حمایت قرار دهند^۲. نظر فروید در باره مرگ، بر پایه اصل ثبات استوار است، مبنی بر این که در هر

۱. هارولد، کاپلان (۱۳۷۹). خلاصه روانپزشکی علوم رفتاری - روانپزشکی بالینی، جلد اول، ترجمه

نصرت‌الله پورافکاری. تهران: انتشارات شهرآب. ص ۱۲۳.

۲. معتمدی، غلامحسین (۱۳۷۲). انسان و مرگ. تهران: نشر مرکز. ص ۸۵.

موجودی که از حیات برخوردار است گرایشی وجود دارد که به اصل خود بازگردد و این اصل، سکون و آرامشی است که از قدیم در جهان غیرآلی حکمفرما بوده است. به نظر او افراد هر نوع از موجودات زنده تابع اصل سکون و آرامش هستند و خواه و ناخواه به اصل خود برمی گردند. آدمی نیز ناآگاهانه تمایل به مردم دارد و همین دلیل یا انگیزه است که سبب می شود که به وجود خود زیان برساند. این گفته فروید معروف است که: «هدف هر زندگی مرگ است» و نیز این گفته دیگر او که: «زندگی راهی است غیرمستقیم به سوی مرگ»^۱.

بشر در برابر مرگ، واکنش های روانی متفاوتی را در پیش گرفته است. اولین چیزی که به ذهن او می رسد جاودانگی در این دنیا است. اما او با تجربه دریافته است که این امر محال است، زیرا هیچ کس تاکنون نتوانسته است تا ابد جاودان بماند. چون انسان از این تجربه ناامید می شود به سراغ دیگر واکنش های روانی می رود. واکنش بعدی او انکار مرگ است. او در این مرحله روانی نمی خواهد مرگ را پایان همه چیز بداند بلکه آن را تغییری در نحوه زندگی می داند و به روح معتقد می شود؛ زیرا که «باور به بقای روح به عقیده برخی، تجلی نوع دیگری از انکار مرگ است؛ انکاری که از سپیده دم تاریخ تا به حال به کار گرفته شده است و با سست شدن باورهای مذهبی در جوامع صنعتی امروز، جاودانگی روح، مقبولیت و اعتبار سابق خود را از دست داده است»^۲. به همین خاطر عده ای مرگ را به عنوان حادثه ای تلخ و دردناک که هیچ راهی برای گریز از آن نیست پذیرفته اند و به همین جهت است که شیوه به اصطلاح خوش باشی در پیش گرفته اند تا از این زندگی، نهایت استفاده را ببرند.

البته این واکنش روانی در بین جوامع کهن تر نیز رایج بوده است مثلاً از پاپیروسی که در مصر به دست آمده متنی مشهور به «نغمه بربطنواز» به دست آمده است که معمولاً آن را بر دیواره گورها نیز می نوشته اند.

متن این سرود بدین گونه است: «کسی از آن جهان نیامده است تا بگوید گذرانش چگونه بوده است تا قلوب ما را تسکین بخشد. پیش از آن که تو نیز بدان جا روی نمایی که آنان رفته اند، شاد باش تا دل را واداری که فراموش کند که روزی در گورت خواهند نهاد. تا زنده ای به دنبال خواهش دل برو، بر لذت خویش بیفزای. مگذار که دلت پژمان

۱. سیاسی، علی اکبر. پیشین؛ ص ۱۴. ۲. معتمدی، غلامحسین. پیشین؛ ص ۸۸.

شود».

این گرایش در هند باستان نیز در بین عده‌ای دیده می‌شود که در برابر مرتاضان قرار می‌گیرند. عمده تعالیم آنان در کیش یا فرقه «چارواک» که منشعب از فلسفه «لکایاتا» می‌باشد رواج دارد و اصرار کامل بر لذت‌جویی در این دنیا دارند. به نظر آنان آنچه موجب لذت می‌گردد خیر و چیزی که باعث اندوه می‌شود شر است؛ لذا کسب لذت و ثروت باید هدف اصلی کار و کوشش انسان باشد.^۱ این گونه تعالیم آنان به عقاید زرتشتیان ایران بسیار نزدیک است که خوشی را از منبع خیر و اندوه را از منبع شر می‌دانند و بعید نیست که به خاطر نزدیکی جغرافیایی و همسایگی درازمدت این دو قوم، این اندیشه از ایران به آن سرزمین نفوذ کرده باشد. این اندیشه‌ها در همه ادوار حیات بشری دیده می‌شود که فرد شاخص آن در دوران اسلامی خیام می‌باشد که اشعاری از این دست می‌سراید:

خیام اگر ز باده مستی، خوش باش با لاله رخی اگر نشستی، خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است انگار که نیستی، چو هستی، خوش باش
اعتقاد به جهان پس از مرگ نیز از همین حالت انکار آدمی سرچشمه می‌گیرد که مرگ را به عنوان پایان زندگی نمی‌پذیرد؛ پس ناچار باید جهانی دیگر تصور کند تا بتواند در آنجا ادامه حیات دهد؛ به همین خاطر شروع به ساختن جهان دیگری در باورهای خویش نموده است تا منزلگاهی برای زندگی پس از مرگ داشته باشد.

«بشر براساس تمایل عمیق خود، محور زندگی خویش را در آینده جستجو می‌کند. آنان که از زندگی بهره می‌گیرند یا به عبارت دیگر مصرف‌کنندگان زندگی، معرف بشریتی نیستند که به هوشیاری نایل آمده است. انسان بیشتر با فکر و طرح آینده زندگی می‌کند، چون وضع اصلی انسان ایستادن نیست، راه رفتن است و راه رفتن نیز آینده‌ای به پیش می‌آورد. مرکز ثقل و نقطه اتکای زندگی وی، پیشاپیش او هستند و برترین شادمانی، آینده‌سازی یعنی خلاقیت است»^۲. براساس این خصلت روانی انسان است که او خوشبختی خود را در آینده جستجو می‌کند. آینده‌ای که دیگر مشکلات این جهانی را

۱. معتمدی، غلامحسین؛ پیشین، ص ۹۳.

۲. منصور، محمد (۱۳۸۱). روانشناسی ژنتیک. تحول روانی از تولد تا پیری. سازمان مطالعه و تدوین

کتاب علوم انسانی دانشگاهها (سمت). ص ۲۴۸.

نداشته باشد و برتر از همه این که با هیولایی مخوف به نام مرگ روبرو نباشد. به این دلیل زندگی پس از مرگ خویش را در خوشی و همراه با جاودانگی به تصویر می‌کشد. با توجه به مطالب ارائه شده در این بخش نتیجه می‌گیریم که مرگ واقعی است که همیشه انسان را تهدید می‌کرده و با بی‌رحمی همه را در کام خویش فرو می‌برده است. انسان چون از آن، مفزّی نداشته است در برابر آن به واکنش‌های روانی یا به اصطلاح به انکار روی آورده است؛ به همین خاطر پیرامون مرگ، جهانی از افسانه و اسطوره و خرافات گرد آمده‌اند؛ چه در مورد اعتقاد پس از مرگ و چه در باره رسوم و آئین‌های برخورد با مرده و همه آن‌ها هیچ نیستند جز حاصل اندیشه انسان ضعیف و ناتوان در برابر این واقعیت محتوم. این واکنش‌های روانی همانند برخورد شخصی می‌باشد که در برابر دشمنی توانا، قدرت مقابله را از دست می‌دهد و ناچار به خیال‌پردازی روی می‌آورد و در عالم خیال خویش از او انتقام می‌گیرد.

آفرینش جهان

«در آن هنگام نه نیستی بود و نه هستی، نه هوائی بود و نه آسمانی که از آن برتر است...»^۱، «هنگامی که در فراز، آسمان را نامی نبود، در زیر، زمین استوار، نامی نیافته بود...»^۲، «پیش از اینکه زمین و آسمان وجود داشته باشند...»^۳. این‌ها جملات آغازین کتب و کتیبه‌ها و الواحی هستند که در آن‌ها پیدایش نخستین جهان، مورد بحث قرار گرفته است. هنگامی که سخن از آفرینش جهان می‌شود به داستان‌هایی برمی‌خوریم که همگی در صدد پاسخ دادن به سؤالی اساسی هستند، و آن، این است که این جهان کی و چگونه و توسط چه کسی آفریده شده است؟ مسلم است که این اساطیر که اکنون پشتوانه‌ای علمی و عقلی ندارند، زمانی فلسفه‌ای پویا برای ارضای حس کنجکاوی مردمانی بوده‌اند که پیوسته در جهان اطراف خویش به تأمل و تفکر می‌پرداختند.

اساطیر آفرینش در همه ملت‌ها به اشکال گوناگونی وجود دارد و بخشهایی از کتب مقدس و باورها و عقاید آن ملت‌ها را به خود اختصاص داده است. هر کدام از این اساطیر، داستان‌هایی مستقل هستند که در محیط‌های فرهنگی - جغرافیایی خاصی شکل گرفته و پاسخ‌گوی پرسش‌ها و نیازهای مردم آن نواحی‌اند. در بین این حکایات مختلف، عناصری مشترک یافت می‌شود که اساس آن مشترکات، اندیشه‌های مشابه و دیدگاه خاص نوع بشر نخستین می‌باشد. علت وجود این عناصر مشترک در اساطیر آفرینش این است که پرسش انسان همیشه در برابر پیدایش جهان یکی بوده است: این

۱. گزیده ریگ ودا (۱۳۶۷). ترجمه و پژوهش محمدرضا جلالی نائینی. تهران: نشر نقره. ص ۴.

۲. گری، جان (۱۳۷۸). اساطیر خاور نزدیک، بین‌النهرین. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر. ص ۴۷.

۳. هینلز، جان (۱۳۶۸). شناخت اساطیر ایران. ترجمه ژاله آموزگار، احمد تفضلی. نشر چشمه. ص ۱۱۷.

جهان را چه کسی به وجود آورده است و چگونه؟ از طرفی ابزارها و امکاناتی که در دسترس بشر در همه جای زمین بوده است، تقریباً یکسان است: زمین که با بارش برف و باران بارور می‌شود، ابرهایی که در آسمان در حرکتند و باعث بارندگی می‌شوند و مهمترین عامل باروری زمین و در نتیجه، بقای انسان می‌باشند و بالاخره آسمان و ماه و خورشید و ستارگان.

آن سؤال مشترک و چنین دستاویزهایی برای یافتن پاسخ آن، داستانهایی را به وجود آورده است که عناصر مشترک فراوانی در بطن آن‌ها یافته می‌شود. ما در این فصل، آفرینش جهان را با محور قرار دادن این مشترکات بررسی می‌کنیم که ضمن بیان اساطیر مختلف، به تشابهات و تفاوت‌های آنها نیز پرداخته شود.

الف - جهان، آفریدهٔ غول - خدای نخستین

هنگامی که به پیرامون خود می‌نگریم پدیده‌هایی را می‌توان یافت که قابل تشبیه و انطباق با اعضای پیکرهٔ انسانی هستند؛ مثلاً می‌توان گیاهان را به موی بدن انسان تشبیه کرد و رودخانه‌ها را به شریانهای خون، خورشید و ماه را به دو چشم و سنگ‌ها را به استخوان‌ها. با این دیدگاه، زیاد عجیب نخواهد بود اگر بدانیم گذشتگان با چنین تشابهاتی دست به پردازش داستان‌هایی زده‌اند که در آن‌ها، این جهان را اعضای بدن یک موجود غول‌پیکر ابتدایی به حساب می‌آوردند. در اساطیر آفرینش بسیاری از اقوام، سخن از یک موجود یا خدای عظیم‌الجثه‌ای است که بنا به دلایلی تکه تکه می‌شود و از اعضای مختلف بدن او، این جهان پدید می‌آید. میرچا الیاده اسطوره‌شناس بزرگ رومانیایی در این باره می‌گوید:

«آفرینش نمی‌تواند جز از طریق فدا شدن موجود زنده - یک غول دوجنسی خاستگاهی، یا نرینه‌ای کیهانی، یا ایزد بانوی مادر یا زن جوان اسطوره‌ای - روی دهد. به همین سبب برخی از اسطوره‌ها در واقع از آفرینش از تن غولی خاستگاهی: «یمیر»، «پان‌گو» و «پوروشا» سخن می‌گویند ... پندارهٔ اصلی، این است که زندگی تنها می‌تواند از زندگی دیگری که قربانی می‌شود، زاده شود.^۱»

۱. الیاده، میرچا (۱۳۷۴). اسطوره، رؤیا، راز. ترجمهٔ رؤیا منجم. تهران: انتشارات فکر روز. ص ۱۸۹.

البته در بارهٔ جملهٔ اخیر الیاده که می‌گوید: «زندگی تنها می‌تواند از زندگی دیگری که قربانی می‌شود، زاده شود». در واقع می‌توان گفت که همان دیدگاه آنیمستی (زنده‌انگاری) انسان است که منجر به تصور چنین موجودی غول‌پیکر شده است؛ یعنی قبل از اینکه انسان همانند الیاده این تصور را داشته باشد که موجود زنده از زندهٔ دیگری به وجود می‌آید، با همان تشابهات نخستین بین طبیعت و انسان به شکل دادن داستان خلقت انسان از موجود غول‌پیکر نخستین پرداخته است.

حال برای روشن شدن مفهوم به ذکر نمونه‌هایی از اساطیر آفرینش جهان از موجودی غول‌پیکر نخستین می‌پردازیم.

۱- اساطیر آفرینش بابلی

مشهورترین اسطوره در بارهٔ آفرینش جهان از پیکر یک خدای نخستین، اسطورهٔ آفرینش بابلی است. این حکایات از هفت لوح یافته شده از کتابخانهٔ آشوربانی پال به دست آمده است. در همین الواح است که حماسهٔ گیل‌گمش نیز ذکر شده است. اسطورهٔ آفرینش بابلی به این صورت شروع می‌شود که:

«در آغاز بدان هنگام که آسمان فرازپایه نامی نداشت و زمین فروپایه نیز بی‌نام بود تنها آپسو (upso: اقیانوس ازلی) و تیامت (tiamat: دریای آشوبگر) دارای نام بودند. از آمیزش این آب‌ها، نخست مومو (mummu: آشوب امواج)، سپس زوجی مار اژدهاوش به نام لحمو و لحامو پدید آمدند که به نوبهٔ خود، انشار (جهان آسمانی) و کیشار (جهان زمینی) را زادند و ایزدان بزرگ، از انشار و کیشار پدید آمدند. به زودی ایزدان نو با شورش خود آرامش «آپسوی» پیر را بر هم زدند. آپسو نزد تیامت شکایت برد ... اما ائا (Ea: ایزد زمین و آب‌های شیرین) که همه چیز را تشخیص می‌داد از طرح آپسو آگاه شد، ... نزد پدرش رفت و گفت: «مام ما، تیامت، علیه ما نیرنگی اندیشیده است» ... انشار چون سخن فرزند بشنید یگه خورد ... مردوک، فرزندی را که دل و جرأتی تمام داشت، فرا خواند و بدو فرمان دادن تا علیه تیامت بشورد و قول پیروزی داد^۱.

۱. زیران، ف و گ. لاکوته‌ول. دلاپورت (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر آشور و بابل. ترجمهٔ ابوالقاسم

حماسه مردوک (خدای آسمان) و نبرد او با تیامت در لوح چهارم از الواح بابلی ضبط شده است که ترجمه قسمتهایی از آن چنین است:

«مردوک! منتقم ما! ما ترا بدین جا فرا خواندیم تا نیزه نبرد را دریافت کنی، تا ترا پادشاه جهان سازیم. هنگامی که تو در آن جایگاه نشینی، تو حاکم [همه جهان] خواهی بود. در جنگ، نیزه تو دشمن را در هم خواهد شکست. ای خداوند زندگی، خدایانی را که به تو پناه آورده‌اند نجات ده! ... مردوک، نیزه را به عنوان اسلحه‌اش آراست ... و آن را در دست راست نگه داشت و بالا برد. کمان و دشنه‌ای را به پهلوی آویزان کرد. آذرخش در جلوی او به جلوه درآمد، هر چند که او خود همچون شعله‌ای بود. او تله‌ای کار گذاشت؛ دامی برای تیامت. بادهای از چهار طرف آن را نگه داشتند ... که تیامت از هیچ سمتی نتواند فرار کند ... او طوفان را برانگیخت ... هر هفت باد، ساخته و پرداخته شده برای حمله بردن و دریدن زره تیامت بودند ... او به سویی که صدای خشم تیامت برمی‌خاست حرکت کرد و همه خدایان در اطراف او جمع شده بودند تا اینکه به تیامت رسید و با دقت در او نگرست ... اما تیامت بدون اینکه روی از او برگرداند با لبان گزنده‌اش برای مبارزه طلبی غرشی کرد: «کودک! خیال کرده‌ای که خیلی بزرگ هستی؟»

«خداوند [مردوک]، طوفان، بزرگترین سلاحش، را بلند کرد و به طرف آن پتیاره (تیامت) پرتاب کرد [و گفت] ... تو! خدایان، رهبران مرا فریفته‌ای. با لحنی تلخ، انتشار، پادشاه خدایان، را تهدید کرده‌ای. هنگامی که تیامت سخنان او را شنید، شروع به پراکنده‌گویی کرد؛ مدهوش شد و لرزه در صدایش افتاد؛ پاهایش شروع به لرزیدن کرد ...»

تیامت در یک جنگ تن به تن با مردوک درآویخت. خداوند، برای گرفتار کردن تیامت تورش را به سوی او پرتاب کرد ... هنگامی که [تیامت] دهان باز کرد تا او را ببلعد، ایم‌هولو (Imhullu)، باد شرور را به درون دهان او راند و او نتوانست آن باد را به بیرون پرتاب کند، باد در شکم او پیچید و بدنش ترکید ... آن سرکرده کشته شد؛ تیامت مرد ... [مردوک] مجسمه‌اش را درید و سرخرگهایش پاره پاره کرد. چون پیکر غول‌آسای وی را در نظر گرفت [اندیشید] که چگونه می‌توان از آن استفاده کرد و چه چیزی می‌توان از پیکر او ساخت. پس پیکر را چون صدفی به دو نیم کرد. از نیمه‌ای، آسمان و از نیمه دیگر زمین را ساخت تا آب‌های زیرزمینی را پائین نگاه دارد. او با این کار جهان را سامان

بخشید^۱...» «از آب دهان تیامت ابرهای سبکبار، باد و باران را می آفریند. از زهر او ماه غلتان را به وجود می آورد و با چشمان او فرات و دجله را می گشاید^۲».

۲- اساطیر آفرینش هندی

در بین اساطیر جهان، هند به علت دارا بودن ملیت‌های فراوان، دارای اسطوره‌های مختلفی نیز می‌باشد. اساطیر متنوع هند را می‌توان در دو گروه عمده بررسی کرد: یکی اساطیر ودایی که مربوط به زمان‌های اولیه جدایی اقوام آریایی هند از ایرانیان می‌باشد و دیگر اساطیر برهمنی که حاصل اختلاط اساطیر ودایی با داستان‌های بومی است. داستان‌های آفرینش هند را بدون در نظر گرفتن هر گونه تقسیم‌بندی در اینجا نقل می‌کنیم: «پروشا (purusha) در حقیقت تمام این جهان مرئی است و آنچه هست و آنچه خواهد بود ... همه موجودات یک چهارم اوست و سه چهارم او جاودانی است و در آسمان وقتی خدایان اعمال قربانی را با پروشا برپا داشتند، بهار روغن آن و تابستان هیزم و پائیز خود نذر بود. آنها پروشا را که پیش از آفرینش تولد یافته بود به صورت قربانی در روی علفزار مقدس ذبح کردند و با او خدایانی را که «سادهیه» بودند و آنها که «ریشی» بودند قربانی کردند. از آن قربانی که در آن نذر جهانی تقدیم شد، مخلوط دوغ و کره به دست آمد و از آن، مخلوقات هوایی و حیوانات اهلی و وحشی را بیافریدند. اسبان از آن به وجود آمدند که دارای دو رشته دندان‌اند و گله‌های گاو از آن هستی یافت وقتی پروشا را ذبح کردند آن را به چند قطعه تقسیم کردند ... دهان او براهمن بود و دو دستش «راجنیه» و ران‌هایش «ویشیه» و «شودر» از پاهایش به وجود آمد. از مغز او ماه پیدا شد و از چشمش خورشید. از دهان او «اندرا» و «اگنی» به وجود آمدند و از نفس او باد وزیدن گرفت. از نان او فلک و از سر او عرش و از پای او زمین و از گوش او جوانب و اطراف عالم پیدا شد و بدین سان جهان هستی تکوین یافت^۳».

1. "The Babylonian Creation Myth". [http://campus.northpark.edu/history/Classes/Sources/Babylonian Creation. html](http://campus.northpark.edu/history/Classes/Sources/Babylonian%20Creation.html).

۲. مک کال، هزیتا (۱۳۷۳). اسطوره‌های بین‌النهرینی. ترجمه عباس مخبر. تهران: نشر مرکز. ص ۷۹.

۳. گزیده ریگ ودا. پیشین؛ ص ۱۸۱.

این روایت ریگ ودا، از آثار به جا مانده از هند آریایی است که پروشا، غول - خدایی است که جهان از اعضای او به وجود می آید، اما بقیه داستان های آفرینش هندی حاصل اختلاط آریائی با بومیان است. از جمله اسطوره ای که در آن پرجاپتی نقش این خدای قربانی را ایفا می کند «وقتی پرجاپتی از اقیانوس آغازین برخاست به پیرامون خویش نگاه کرد و گریست. از سرشکی که از چشمان او فرو افتاد هوا و فضای میانه پدید آمد. از سرشکی که در اقیانوس افتاد زمین، هستی یافت و از سرشکی که رو به بالا جستن زد، آسمان شکل گرفت. پس پرجاپتی، پوسته های تن خود را فرو افکند و از این پوسته ها «اسوره ها» آفریده شدند. تاریکی زاده شد. انسان، نور ماه، فصل ها، بامداد و شامگاه، خدایان، روزها و سرانجام مرگ پدید آمد^۱». در این داستان پرجاپتی همان برهماست و از طرفی می تواند پروشا نیز باشد. اما کم کم پرجاپتی کاملاً به برهما تغییر نام می دهد و بعد از آن در اساطیر هند، برهماست که آفریننده همه چیز می باشد.

در داستان آفرینش برهما، سخن از تخم کیهانی به میان می آید و اینگونه به نظر می رسد که داستان این تخم نخستین می بایست از چین، ملت همجوار هند، گرفته شده باشد؛ زیرا همان گونه که بعد خواهیم دید در اساطیر چین است که همه هستی از تخمی کیهانی شکل می گیرد. داستان «آفرینش از تخم» در اساطیر هند بدین گونه است که در ابتدای خلقت، بیضه جهان خود را به دو بخش تقسیم می کند. نیمی نقره ایست و نیمی طلایی؛ از بخش نقره ای زمین به وجود می آید. و از بخش طلایی آن آسمان شکل می گیرد. از پوشش خارجی تخم، کوه ها و از پوشش داخلی آن، ابرها پدید می آیند. رگ های داخل تخم به رودخانه ها تبدیل می شوند و از مایع داخل آن اقیانوس ها شکل می گیرند^۲ و بالاخره با تلفیق داستان های فوق است که اسطوره آفرینش برهما شکل می گیرد. برهما خدای آفریننده هندو می باشد که دارای سه جلوه است: آفریننده به نام برهما، نگهدارنده به نام ویشنو و ویرانگر به نام شیوا - رودرا^۳.

«برهما در ابتدای آفرینش تخم نخستین کیهانی را می شکافت تا جهان را دوباره حیات بخشد. او نخست آب و آتش و هوا و باد و آسمان و زمین و کوه ها و درختان روی زمین را

۱. ایونس، ورونیکا (۱۳۷۳). اساطیر هند. ترجمه باجلان فرخی. تهران: انتشارات اساطیر. ص ۵۱.

۲. ذکرگو، حسین (۱۳۷۷). اسرار اساطیر هند، خدایان ودایی. تهران: انتشارات فکر روز. ص ۶۲.

۳. روزنبرگ، دونا (۱۳۷۵). اسطوره های خاور دور. ترجمه مجتبی عبدالله نژاد. انتشارات ترانه. ص ۶۳.

می‌آفریند، آنگاه در کار آفرینش ایزدان و اهریمنان و آدمیان می‌شود. نخست از لمبر خویش اهریمنان را خلق می‌کند. آنگاه بدنش را دور می‌افکند و از آن تاریکی را شکل می‌دهد که ما آن را شب می‌خوانیم و به دشمنان خدایان تعلق دارد. سپس بدن دیگری به دست می‌آورد و از صورتش خدایان را می‌آفریند. پس از آن باز بدنش را بیرون می‌افکند و از آن روشنایی را خلق می‌کند که ما آن را به نام روز می‌خوانیم و به خدایان تعلق دارد. باز چند بار دیگر بدنش را بیرون می‌افکند و با قوه تمرکزی که دارد آدمیان و راکشاساها و ماران و پرندگان را شکل می‌دهد. سپس از دهانش بزها، از سینه‌اش گوسفندان، از شکمش گاوها و از موهایش گیاهان را می‌آفریند^۱. در روایتی دیگر صحبت از مانو است. مانو، انسان فرزانه‌ای است که پس از انحلال بزرگ که در پایان هر دوره از عمر جهان رخ می‌دهد، زنده می‌ماند تا دیگر بار جهان را هستی بخشد. در این اسطوره، مانو برتر از برهما است. مانو روح خود آفریده‌ای است که با آرزوی آفرینندگی، آفریده می‌شود. مانو نخست نارا (Nara) یا اقیانوس آغازین را از تن خویش هستی می‌بخشد. در اقیانوس آغازین دانه‌ای می‌افشانند و از این دانه، تخمی زرین و درخشان چون خورشید پدید می‌آید. پس، روحی خود آفریده که او را نارایانا (برهما) می‌نامند در درون تخم جای گرفت. پس از یک سال، برهما تن خود را به دو پاره تقسیم کرد. نیمی نر و نیمی ماده. از نیمه ماده، موجودی نر به نام ویراج و از ویراج مانو هستی یافت و مانو جهان را آفرید^۲.

همانطور که مشاهده می‌شود این اسطوره کاملترین داستان آفرینش هندو است که همه اساطیر قبلی را در خود دارد و از نظر تاریخ پیدایش می‌باید از همه آن‌ها جدیدتر باشد. از طرفی زنجیره خلقت در این اسطوره کاملاً هویداست. مانو که آفریننده است پس از یک سلسله آفرینش دوباره آفریده می‌شود تا جهان را خلق کند. این خصیصه یعنی ادواری و مسلسل بودن خلقت را در ادوار آفرینش هندو نیز می‌توان دید که عمر جهان را هزار مهایوگا می‌دانند که هر مهایوگا نیز خود به چند یوگا تقسیم می‌شود.

۳- اساطیر آفرینش چین

اساطیر آفرینش چین بر دو دسته‌اند. یکی آفرینش را از مرگ هون دون (Hun - Tun)

۱. همان، ص ۲۱. ۲. ایونس، ورونیکا. پیشین؛ ص ۵۰.

و دیگر جهان را خلق شده از اعضای پان‌گو (phonku یا pango) می‌دانند. هون - دون فرمانروای سرزمین میانه بود که حدفاصل آسمان و زمین است. فرمانروای سرزمین شمال «هو» (Hu) و فرمانروای سرزمین جنوب «شو» (Shu) نام داشتند. اما هون - دون را از هفت روزن سر خبری نبود. او نه چشم داشت نه گوش و نه بینی و ... در آن روزگار میعادگاه فرمانروا «هو» و «شو» در سرزمین میانه بود. آن‌ها هفت روز، هفت روزن در سر فرمانروای قلمرو میانه پدید آوردند، اما در هفتمین روز، هون - دون که به معنی بی‌نظمی است مرد و با مرگ او جهان هستی یافت.^۱ در این اسطوره ذکر نشده که جهانی که پس از مرگ هون - دون هستی یافت از اعضای بدن او بود یا نه، اما اگر به اسطوره پان‌گو را که کاملاً منطبق بر این داستان است بنگریم به این نتیجه می‌رسیم که جهان از اعضای هون - دون شکل گرفته است. پان‌گو نیز حد واسط آسمان و زمین بود که در واقع آسمان را بر دوش داشت. او پس از مدتی که آسمان را بر دوش نگه داشته بود، خسته شد؛ به پائین نگاه کرد؛ دید که زمین از آسمان کاملاً دور شده است پس خوابید و در خواب مرد و جسد او عالم را هستی داد: «سر او کوه‌های شرق و پایهای او کوه‌های غرب را به وجود آورد. شکمش کوه‌های میانی و بازوی چپش، کوه‌های جنوب و بازوی راستش کوه‌های شمال را تشکیل داد. موهای سر و ابروهای پان‌گو، گیاهان و ستارگان را پدید آوردند و چشم چپش خورشید و چشم راستش ماه را به وجود آورد. پوست تنش خاک زمین و خون رگ‌هایش دریاها و رودها را به وجود آوردند. دندان‌ها و استخوان‌هایش، تخته سنگ‌ها و سنگ‌های معدنی و جواهرات را به وجود آوردند. عرق بدنش شب‌نم و باران را پدید آورد. موهای بدنش، درختان جنگل و گل‌ها و گیاهان را تشکیل داد و انگل‌هایی که در بدنش بودند جانوران و ماهی‌ها را به وجود آوردند»^۲.

چگونگی پیدایش بخش‌های مختلف جهان از بدن پان‌گو در اسطوره‌های مختلف چین متفاوت است. «در افسانه‌ای از دوره «هان» آمده است که پس از مرگ پان‌گو، از سر او کوه‌های خاور، از معده‌اش کوه‌های باختری پدیدار شد. در افسانه‌ای دیگر، همه کوه‌ها از سر پان‌گو، خورشید و ماه از چشمان او و دریاها از گوشت تنش و گیاهان از موی او پدیدار گشت و باز در افسانه‌ای دیگر از اشک او دریاها و رودها، از نفس او باد، از

۱. کریستی، آنتونی (۱۳۷۳). اساطیر چین. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر. ص ۶۷.

۲. روزنبرگ، دونا. پیشین؛ ص ۱۰۴.

چشمانش آذرخش و از صدایش تندر پدیدار شد. در افسانه‌ای دیگر تغییرات فصول از دگرگونی حالات پان‌گو، باده‌ها و ابرها از دم او، تندر از صدایش، خورشید از چشم چپش و ماه از چشم راست او، پنج کوه بزرگ از تنش، رودها و دریاها از خونسش، اقلیم‌های زمین از رگ و پی او و مزارع از دگرگون شدن گوشت تنش، فلزات از موی سر او، ثوابت از موی ابروانش و سیارات از دندانهایش، مروارید از قطرات منی او، پشم از مغز استخوانش، باران از عرق تن او و انسان‌ها از کیک روی تنش پدیدار شدند^۱.

«در اسطوره دیگری تغییرات فصول را ناشی از دگرگونی حالات روانی پان‌گو دانسته‌اند. در این داستان باده‌ها و ابرها از نفس پان‌گو، رعد از صدای او ... مزارع از موی ابروان او و از چشمانش آذرخش به وجود آمد^۲».

در اسطوره دیگری آمده است که در ابتدا تخمی بزرگ بود که آسمان (Yang) از پوسته رویی تخم نخستین که سبک‌تر بود و زمین (Yin) از پوسته زیرین آن تخم که سنگین‌تر بود به وجود آمد و پان‌گو فضای در بین آن دو را پر کرده بود.

۴- اسطوره آفرینش اسکاندیناوی

شبه‌جزیره اسکاندیناوی شامل کشورهای نروژ، دانمارک، فنلاند، سوئد و ... می‌باشد. مردم این منطقه، تا مدت‌ها پس از آن که تمامی اروپا را مسیحیت فراگرفته بود به اساطیر بومی خویش همچنان معتقد بودند. از حدود قرن نهم میلادی مسیحیت شروع به گسترش در آن منطقه کرد. اساطیر بومی اسکاندیناوی در دو مجموعه به نام «شعر اوایی» و «ولوسپا» در قرن دهم میلادی، که مسیحیت نفوذ خویش را بر اسکاندیناوی شروع کرده بود، سروده شده‌اند و آنچه که از اساطیر این منطقه به دست ما رسیده است از این دو مجموعه هستند.

در اساطیر اسکاندیناوی آغاز جهان با دو امر رایج یعنی ازدواج مقدس و قربانی کردن یک گول - خدا، شروع می‌شود. در آغاز، دو سرزمین، یکی «نیفل‌هایم» یعنی

۱. کریستی، آنتونی. پیشین؛ صص ۷۶ - ۷۳.

۲. ابادری، یوسف، مراد فرهادپور و وهاب ولی (۱۳۷۲). ادیان جهان باستان، جلد اول. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه). ص ۶۷.

سرزمین مه گرفته که بسیار سرد است و بخشی دیگر که بسیار گرم و سوزان است و «موسپل» نام دارد، وجود داشتند این دو منطقه در طرفین «گینونگا کاپ» (خالی بزرگ) قرار دارند ... در تلاقی گاه گرما و سرما، یخ ها شروع به آب شدن کردند و قطرات آب بر اثر گرما جان گرفتند و غول یخی به نام «یمیر» شکل گرفت ... با ادامه آب شدن یخ ها، دومین اتفاقی که افتاد این بود که گاوی به نام «اودهوملا» پدید آمد. چهار رودخانه شیر از نوک پستان هایش جاری شدند و یمیر از آن تغذیه می کرد. آن گاو سنگ های یخی را می لیسید، زیرا دارای نمک بودند. در عصر نخستین روزی که مشغول لیسیدن نمک ها بود، موهای یک انسان از میان سنگ ها پدیدار شد. روز دوم سربیک انسان و در روز سوم یک انسان کامل. این انسان بوری نامیده شد. بوری ازدواج کرد (البته معلوم نیست با چه کسی و این ازدواج همان پیوند مقدس است که باعث خلق بخشی از جهان می شود) و صاحب پسری به نام بور شد. بور با یک غول - زن ازدواج کرد و صاحب سه پسر به نام های «اودین»، «ویلی» و «و» شد

آن ها یمیر را کشتند و از زخم های او آنقدر خون بیرون ریخت که نزدیک بود همه موجودات غرق شوند. جسد یمیر بی فایده از بین نرفت؛ اودین و برادرش جسد او را به گینونگا کاپ (خالی بزرگ) حمل کردند و آن را در میان خود نهادند. گوشت او به زمین تبدیل شد و استخوان هایش به پرتگاه ها و دندان های شکسته اش به ریگ کنار دریا و صخره های کوچک تبدیل شدند. خونسش به صورت آب ساکن و دریا درآمد و زمین را از جمیع جهات احاطه کرد آسمان را از مجموعه او پدید آوردند و زیر هر یک از نقاط اصلی دایره آسمان یک کوتوله قرار دادند. (البته هیچ گاه از علت پیدایش کوتوله ها و انتخاب آن ها برای انجام این کار سخنی به میان نیامده است. در ادامه خواهیم دید که در اساطیر بومیان آمریکا نیز کوتوله ها ایفای نقش می کنند). آن ها جرقه ها و ذرات گداخته اتفاقی که از موسپل پرتاب می شد، گرفتند و در آسمان ها قرار دادند و بعضی از آن ها در آسمان ثابت شدند و بعضی دیگر زیر آسمان آزادانه به حرکت درآمدند. آن ها با ابروهای او دیواری حایل ساختند تا انسان ها را از خطر غول ها حفظ کنند. مکان اصلی زندگی انسان ها یعنی «میدگارد» درون این محدوده قرار داشت. آن ها مغز یمیر را به آسمان پرتاب کردند تا ابرها را پدید آورند. در منظومه شعر ادایی آمده است:

«جهان از گوشت یمیر ساخته شد

و دریاها از خون او

پرتگاه‌ها از استخوان‌هایش و گنبد آسمان از کاسه سرش
و از ابروهایش خدایان هوشمند
میدگارد را برای انسان بنا کردند و از مغزش همه آن
ابره‌ای توفان‌زای خشن آفریده شد^۱.

۵- اساطیر آفرینش سرخ‌پوستان آمریکا

قوم آزتک Aztek از اقوام سرخ‌پوست آمریکای جنوبی می‌باشند که در مکزیک کنونی زندگی می‌کردند این قوم در بین سرخ‌پوستان از فرهنگ والاتری برخوردار بودند و شهرهای بزرگی برپا کرده بودند. در بقایای شهرهای کهن آن‌ها، اشیاء و ظروف سفالی فراوانی به دست آمده است که گویای تمدن برتر آن‌هاست و بسیاری از معتقدات اسطوره‌ای آن‌ها را بر نگاره‌های این ظروف می‌توان دید. «آزتک‌ها زمین را همچون صفحه‌ای صاف تصور می‌کردند که بر طبق تصورات قدیم قاعده مشترک دو هرم عظیم بود که در دو طرف این سطح صاف قرار داشتند. هر طبقه‌ای بر فراز این سطح صاف، نشانه ایستگاه دنیای زیرین و ساعات روز و هر طبقه تحتانی، نشانه ایستگاه دنیای زیرین و ساعات شبانه بود. زمین برای این قوم قورباغه‌ای عظیم‌الجثه بود که تسکاتلیپوکا و کتسالکواتل (دو تن از خدایان آزتکی که پیوسته با هم در حال جدال و مبارزه‌اند که پیروزی و شکست هر کدام از آنها دوره‌ای از ادوار عمر جهان را تشکیل می‌دهد). آن را از آسمان پائین آوردند و از اعضای مختلف بدن او، دره‌ها، آب‌ها، کوه‌ها و گیاهان را ساختند. تصویر قورباغه نیز به عنوان نماد زمین بر بعضی از آوندها دیده می‌شود^۲».

روایتی دیگر در باره آفرینش جهان، از قوم آزتک در دست است که ضمن آن گفته شده است که «کتسالکواتل و تسکاتلیپوکا از آسمان فرود آمدند تا شلنگ‌اندازی تلال تکولی (یکی ایزد بانو که گویی ایزد زمین است) را بر دریا مشاهده کنند. آن‌ها می‌بینند که میل او به خوردن گوشت آنقدر شدید است که نه تنها یک آرواره بزرگ و پر از دندان

۱. پیچ، ر. ی (۱۳۷۷). اسطوره‌های اسکاندیناوی. ترجمه عباس مخبر. تهران: نشر مرکز. ص ۷۵.

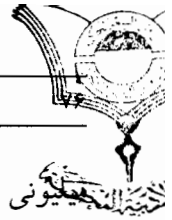
۲. کندری، مهران (۱۳۷۲). دین و اسطوره در آمریکای وسطا. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

(پژوهشگاه). ص ۱۴۸.

دارد، بلکه در محل آرنج، زانو و مفاصلش نیز آرواره‌هایی دارد که مرتب در حال دندان قروچه کردن‌اند. کتسال کواتل و تسکاتلیپوکا به این نتیجه رسیدند که با وجود چنین جانور هولناکی آفرینش به کمال نخواهد رسید. بنابراین برای آنکه زمین را خلق کنند خود را به هیأت دو مار بزرگ درمی‌آورند: یکی از این مارها دست چپ و پای راست تلال تکولی را به نیش می‌کشد و دیگری دست راست و پای چپش را و به این ترتیب هیولا را به دو نیم می‌کنند قسمت بالای پیکر او به زمین تبدیل می‌شود و نیمه دیگر به هوا پرتاب می‌شود تا آسمان‌ها ساخته شوند. قتل خشونت‌بار و تکه تکه کردن تلال تکولی، خشم سایر خدایان را برمی‌انگیزد. آن‌ها برای آنکه زمین مثله شده را تسلی بخشند، مقرر می‌دارند که کلیه گیاهان مورد نیاز برای زندگی انسان از پیکر او برویند. درختان، گل‌ها و بوته‌ها از موهای او پدید می‌آیند و گل‌های کوچک از پوست او. چشمان او سرچشمه چاه‌ها، چشمه‌ها و غارهای کوچک می‌شود. دهانش پدیدآورنده رودخانه‌ها و مغاره‌های بزرگ است و دماغش سلسله جبال و دره‌ها را تشکیل می‌دهد. هنوز هم به کرات می‌توان صدای این ایزد بانو را شنید که در دل شب برای خوردن خون و قلب انسان‌ها زوزه می‌کشد و سرانجام فقط قربانی کردن خون و گوشت است که می‌تواند تلال تکولی را چنان تسکین دهد و آرام کند که میوه‌های مورد نیاز زندگی انسان را همچنان تولید کند^۱. گویا براساس همین نگرش و اعتقاد است که این قوم دست به قربانی کردن انسان می‌زدند».

از دیگر اقوام سرخ‌پوست آمریکا، قبیله ذونی (Zuni) می‌باشد که آن‌ها نیز در اعتقادات خود باور به یک خدای نخستین دارند که جهان از اعضای پیکر او ساخته می‌شود. بنابر اساطیر این قوم «در آغاز تنها آووناویلونو (Awonawilono)، آفریدگار سازنده و دربرگیرنده همه چیز، وجود داشت. او در خلأ جهانی کاملاً تنها بود. خود را به خورشید تغییر داد و از ماده خود دو بذر ساخت که با آن‌ها آب‌های کبیر یعنی اقیانوس ازلی را بارور ساخت. در زیر گرمای شدید نورش آب‌های دریا سبز رنگ گشت و از آن کفی پدیدار شد که پیوسته رشد کرد که سرانجام شکل زمین - مادر و پدر - آسمان را به خود گرفت. از اتحاد این دوقلوهای کیهانی یعنی آسمان و زمین، زندگی در شکل‌های

۱. توب، کارل (۱۳۷۵). اسطوره‌های آزتکی و مایایی. ترجمه عباس مخبر. تهران: نشر مرکز. ص ۵۰.



الجهنمیونی موجودات به وجود آمد^۱».

داستان اخیر علاوه بر داشتن بن‌مایهٔ ایجاد جهان از یک خدای نخستین، حاوی پیوند مقدس نیز می‌باشد که بین زمین و آسمان صورت می‌گیرد و از آن تمام موجودات خلق می‌شوند. این پیوند مقدس، وسیلهٔ دیگری جهت ایجاد و خلق جهان است که بعداً به آن پرداخته خواهد شد.

۶- اسطورهٔ آفرینش مانوی

دین مانی از جمله ادیان فلسفی نسبتاً جدید است. این دین را مانی از تلفیق دین زرتشت، مسیحیت و میترائیسم و افزودن عناصری از خویشتن بر آن، به وجود آورد. او در اواخر عهد اشکانی در بین‌النهرین به دنیا آمد و آموزش تعالیم خویش را در اوایل دوران شاهنشاهی ساسانی شروع کرد و با شاپور اول ساسانی هم‌عصر بود و یکی از کتب خویش به نام «شاپورگان» را به او تقدیم کرد. مانی با اینکه عمدهٔ تعلیمات خویش را از دین زرتشتی می‌گیرد اما برخلاف زرتشتیان که این جهان را آفریدهٔ اهورا مزدا و مقدس می‌شمارند، با دیدی بدبینانه به این جهان می‌نگرد که در این مورد تحت نفوذ تعالیم مسیحیت است. به نظر او این جهان ساختهٔ دیوان است و مخصوصاً جسم انسان را دیوان برای زندانی کردن روشنایی (روح) آفریده‌اند. در تعالیم مانی، آفرینش جهان اینگونه بیان می‌شود که پس از آنکه «هرمز دیب» از اهریمنان شکست می‌خورد و به تاریکی و ظلمت دیوان می‌افتد از پدر (آفریننده بزرگ؛ عنوان پدر برای خدا در تعالیم مانوی برگرفته از مسیحیت است که معتقد به تثلیث پدر، پسر و روح القدس می‌باشند) تقاضای یاری می‌کند. مهر ایزد که در واقع همان ایزدمهر یا میترا می‌باشد مأمور نجات او می‌شود «مهر ایزد به جهان تاریکی فرو می‌رود و دو دست راست خویش را به سوی هرمزد دیب دراز می‌کند و او را از ژرفای دوزخ بیرون می‌کشد و به دست مهر ایزد، جهانی آفریده می‌شود که دارای ده آسمان و هشت زمین است. آسمان‌ها از پوست دیوان کشته شده و زمین‌ها از تن آن‌ها ساخته می‌شوند. پس کیهان از بن، اهریمنی است. تنها پاره‌هایی از نور (متعلق به جهان اهورا مزدا و روشنی) در آن اسیر و محبوس است. مهر ایزد آن گاه

۱. الیاده، میرچا. پیشین؛ ص ۱۶۲.

بخش‌هایی از پاره‌های نور محبوس در تاریکی را جدا می‌کند و با آن خورشید و ماه را به گونه‌ی دوکشتی آسمانی می‌سازد^۱. و در جایی دیگر گفته شده است که «مهرایزد مأمور می‌شود تا برای رهایی انوار اسیر شده در ظلمت این جهان، دست به ایجاد عالم بزند. وی با کمک پسران خود ... سران و بزرگان دیوان را کشته و از پوستشان ده آسمان، از گوشتشان هسته زمین و از استخوان‌هایشان کوه‌ها را می‌سازند. و نگهداری و پاییدن افلاک، زمین‌ها و کوه‌ها را به عهده پسران خویش می‌گذارد^۲».

۷- اسطوره آفرینش زرتشتی

در آموزه‌های زرتشت گاه به نکاتی برمی‌خوریم که دربردارنده مفهوم مورد نظر ماست؛ یعنی خلقت جهان از موجودی عظیم و غول‌پیکر. این روایات بیشتر در کتب پهلوی ذکر شده است. همان‌گونه که در بندهش نقل شده است که آفرینش نخستین از سرشکی آب بود، جز مردمان که از آتش‌اند و آتش، اندیشه هرمزد است که فروغش روشنی بیکران است. پس باد که از آتش و آب که از باد می‌باشد از هرمزد هستند و زمین و همه آفرینش که از آن پدید آمده از آب می‌باشد که در ابتدا سرشکی بود^۳. در روایتی دیگر از بندهش آمده است که همه مخلوقات از آسمان آفریده شده‌اند. «نخست آسمان را آفریده، روشن، آشکار، بسیار پهناور و به شکل تخم مرغ از خماهن او آفریدگان را همه در درون آسمان بیافرید و از گوهر آسمان، آب را آفرید از آب زمین را گرد، دورگذر و بی‌نشیب فراز آفرید و آن را درست میان این آسمان قرار داد. او گوهر کوه‌ها را در زمین بیافرید که پس از آن از زمین بالیدند و رستند^۴».

در «روایت پهلوی» ذکر شده است که «افزاری بود چون اخگر آتش که هرمزد در جهان روشنی آن را از آن روشن بیکران بیافرید و همه آفریدگان را از آن ساخت و چون آن را ساخته بود پس آن را به صورت تن درآورد. و سه هزار سال در حالت تن بداشت و

۱. اسماعیل‌پور، ابوالقاسم (۱۳۷۷). اسطوره بیان نمادین. تهران: انتشارات سروش. ص ۲۰۸.

۲. باقری، مهری (۱۳۷۶). دین‌های ایرانی پیش از اسلام. تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز. ص ۱۰۸.

۳. میرفخرایی، مهشید (۱۳۶۶). آفرینش در ادیان. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ص ۲۹.

۴. بهار، مهرداد (۱۳۷۵). پژوهشی در اساطیر ایران. تهران: انتشارات آگاه. ص ۵۴.

آن را همی افزود و بهتر کرد. پس یک یک آفریدگان را از آن تن خویش همی آفرید. نخست آسمان را از سر بیافرید و او را گوهر از آبگینه است او زمین را از پای بیافرید و گیاه را از موی بیافرید و نخست، یک ساقه به بلندی یک بدست (وجب) و دو انگشت بود و همه انواع گیاهان در آن وجود داشت. او گاو را از دست راست بیافرید و کیومرث از دست چپش آفریده شد و آتش را از اندیشه‌اش بیافرید^۱...».

همان گونه که ملاحظه می شود خلقت جهان از موجودی نخستین به اساطیر زرتشتی نیز راه یافته است اما به نظر نمی رسد که این اسطوره در دین زرتشتی اصالتی داشته باشد بلکه ممکن است از ملتهای همجوار بخصوص بین النهرین وارد این دین شده باشد.

ب - پیدایش جهان حاصل ازدواجی مقدس است

تولید مثل و ازدیاد نسل از طریق ازدواج، الگویی به دست می دهد که هر گونه افزایش و پیدایش را ناشی از پیوند همسری بدانند. پدیده آفرینش از طریق ازدواج مقدس را می توان در کنار قربانی شدن خدای نخستین قرار داد به گونه ای که در بسیاری از اساطیری که شاهد قربانی غول - خدای نخستین هستیم، می توان شاهد آفرینش از طریق ازدواج نیز بود؛ ازدواجی که بین دو ایزد صورت می گیرد یا آنکه بین زمین و آسمان و یا ماه و خورشید واقع می شود. «آفرینش در اساطیر ملل گوناگون کلاً الگویی سه مرحله ای دارد. مرحله نخست شامل جهان ایزدان یا باشندگان ازلی است. مرحله دوم عبارت است از جهان نیاکان انسان و مرحله سوم، جهان خود انسان است^۲». آنچه که مربوط به قربانی کردن خدا است منجر به آفرینش جهان مادی می شود و از آن قربانی، این جهان مادی پدید می آید. اما محدوده آفرینشی ازدواج مقدس، گسترده تر است زیرا مرحله نخست آفرینش، یعنی خلقت خدایان را نیز در بر می گیرد. به این ترتیب که دو خدای نخستین یا یک خدای دو جنسه با ازدواج، جمیع خدایان را به وجود می آورند و یا اینکه ازدواج، حاصل پیوند آسمان و زمین است که علاوه بر آفرینش برخی ایزدان، ممکن است منجر به خلق جهان مادی نیز شود.

۱. همان، ص ۱۳۴. ۲. اسماعیل پور، ابوالقاسم. پیشین؛ ص ۶۵.

این پیوند آغازین ممکن است بین دو موجود که اغلب دو خدا یا آسمان و زمین یا ماه و خورشید هستند، صورت بگیرد و یا اینکه توسط خدای واحد دو جنسه صورت گیرد که خود هم پدر و هم و مادر به حساب می آید. به هر صورت «آفرینش یا به کمک پیوند مقدس و یا مرگی سخت و قربانی شدن، به کمال می رسد به عبارت دیگر آفرینش به جنسیت و قربانی هر دو، وابسته است»^۱.

نخست اساطیری که آفرینش جهان را ناشی از یک خدای دو جنسه می دانند و شامل اسطوره های کیش زروانی، مصری و فنیقی می شوند، بررسی می کنیم و بعد به بقیه اساطیر می پردازیم.

۱- اسطوره آفرینش زروانی

کیش زروانی در اصل یک فرقه منشعب از دین زرتشتی می باشد که در عهد هخامنشیان پدید آمده است. این کیش تحت تأثیر عقاید بابلی به وجود آمد و گویا راه حلی فلسفی بود برای گذر از ثنویت زرتشتی و رسیدن به یک وحدانیت. این کیش بعد از هخامنشیان نیز ادامه یافت و در عهد اشکانی و ساسانی از اقبال گسترده ای برخوردار بود. وجه تسمیه این فرقه مشتق از زروان به معنای زمان است که به نظر زروانیان وجود ازلی غایی است.^۲

در آغاز فقط زروان که وجود ازلی است، وجود داشت «او که در آرزوی پسری بود هزار سال قربانی کرد پس از هزار سال زروان در آرزوی خود شک کرد و در لحظه ای تردید او، نطفه جفتی توأمان در او بسته شد. (زیرا زروان به عنوان وجودی بی طرف ایزدی دو جنسه است). یکی از این جفت توأمان اورمزد بود که نتیجه آرزوی او بود و دیگر اهریمن که تجسم شک او بود. زروان قول داد که موهبت سلطنت را به هر پسری که زودتر از رحم او بیرون آید، ببخشد. اورمزد که در آن هنگام آثار علم مطلق در او هویدا بود به این موضوع پی برد و برادر خود را از آن آگاه ساخت. از این رو اهریمن رحم را بر درید و خود را به پدر معرفی کرد. چون اورمزد پیدا شد زروان فوراً دریافت که او حاصل برآورده شدن آرزویش است و نماد روحانیت را که شاخه ای برسم (دسته ای از

۲. هینلز، جان. پیشین؛ ص ۱۱۵.

۱. الیاده، میرچا. پیشین؛ ص ۱۸۹.

شاخه‌های گیاهی که روحانیان زرتشتی در آیینهای دینی آن را به دست می‌گیرند) است، بدو بخشید. چون نمی‌خواست عهد خود را در مورد اعطای موهبت سلطنت به نخستین فرزند بشکند، فرمانروایی جهان را به مدت ۳ هزار سال به اهریمن واگذار کرد^۱.

مذهب زروانی در پاسخ به دو پرسش و یا نقص اساسی در دین زرتشتی شکل گرفت که هر دو خلأ را برای پیروانش به خوبی پر می‌کند. اول اینکه در دین زرتشتی منشأیی برای هرمزد و اهریمن قائل نیستند و معمولاً از آنجا شروع می‌کند که «در ابتدا هرمزد بود در جهان روشنان و اهریمن در جهان ظلمت». عقیده به زروان گامی به جلوتر برمی‌دارد و منشأ وجود آن‌ها را بیان می‌کند. پرسش دوم در مورد فلسفه وجود اهریمن و آمیختگی خوبی با بدی در این جهان است.

کیش زروانی، پاسخ این سؤال را آشکار می‌سازد و علت اینکه چرا اهریمن باید باشد تا جهان دچار آمیختگی شود، را همان نذر و قربانی زروان می‌داند که نذر می‌کند تا پادشاهی جهان را به پسر نخستین خود واگذار کند و چون اهریمن نخستین فرزند اوست، وی مجبور است به سوگند خود وفا کند. در نتیجه، این جهان، آمیخته از بدی و خوبی می‌شود. بد نیست بدانیم که در کتب متأخر زرتشتی برای خود اهورا مزدا نیز چنین شخصیتی دو جنسه به طور ضمنی قائل شده‌اند؛ به گونه‌ای که در بندهش ذکر شده است که: «هرمزد در آفرینش، پدر و مادر آفرینش است چون که آفریدگان را به مینویی پرورد، آن پدری بود و چون مخلوقات و آفرینش خود را به گیتی داد آن مادری بود^۲». هنگامی که آفرینش خویش را به مینویی ساخت گویا درون خودش آنها را شکل داده است زیرا خود جهان مینویی بود و هنگامی که آنها را به صورت مادی پدید آورد، گویا همچون مادری بوده که آنها را به دنیا آورده است.

۲- اسطوره آفرینش مصری

«نخستین واقعه در روند خلقت، ظهور آتوم (Atum)، خدای اصلی هلیوپولیس (ویرانه‌های این شهر زیر حومه‌های شمال شرقی شهر کنونی قاهره قرار دارد. هرودوت مورخ یونانی که در قرن پنجم ق. م. از این شهر دیدار کرده است از آن با نام هلیوپولیس

۱. هینلز، جان، پیشین؛ ص ۱۱۷. ۲. میرفخرایی، مهشید. پیشین؛ ص ۶.

یاد می‌کند^۱) از درون آب‌های سرگردان نان (Nun: اقیانوس ازلی) بوده است. به روایتی آتوم با اراده خویش خود را آفرید یا به روایتی دیگر فرزند نان محسوب می‌شود ... از آنجا که او نخستین موجود و تنها بود، می‌بایست بدون همسر به آفرینش و تولیدمثل بپردازد. برای این کار او راه جفت‌گیری با سایه خود را برگزید ... آتوم با پرتاب کردن آب دهان، پسر خود شو (Shu) و با غثیان، دختر خود تفنوت (Tefnut) را به دنیا آورد ... شو و تفنوت والدین گب (Geb: زمین) و خواهر و همسر او نوت (Nut: آسمان) بودند^۲ در روایتی دیگر آمده است که آتوم «نرینگی خود را به دست گرفت و منی خود را دفع کرد تا دوقلوی «شو» و «تفنوت» متولد شوند ... به هر روی کاهنان در گفتار ۶۰۰ متون تابوتی (ستون‌هایی از علایم هیروگلیف بر دیواره دهلیزها و تابوت‌های تالار هرم شاه ونیس - ۲۳۵۰ ق. م - در ساکارا پایتخت سلطنتی ممفیس کنده شده ... مجموعه این اوراد و اندیشه‌ها به «متون هرمی» معروف است که تحت عنوان «متون تابوتی» (Pyramid texts) منتشر شده است). تبیین دیگری از ولادت فرزندان آتوم به دست می‌دهند در این متون از قول آتوم آمده است: «همه تجلیات پس از آنکه من کمال یافتم پا به عرصه هستی نهادند. نه آسمانی بود و نه زمینی ... من آفریدم با همه هستی خودم ... مشت من جفت من شد ... من با دستم همبستر شدم ... من «شو» را عطسه کردم ... من «تفنوت» را با تف‌اندازی آفریدم ... سپس شو و تفنوت، گب و نوت را به وجود آوردند ... گب و نوت، اوزیریس ... و ست و ایزیس و تفشیس را به وجود آوردند و آن‌ها سرانجام مردم این سرزمین را به وجود آوردند^۳».

۳- اسطوره آفرینش فنیقی

از محدود اساطیر آفرینش از این گونه که معتقد به وجود خدایی دو جنسه هستند که این خدا با خود عشق می‌ورزد و به عنوان پدر و مادر باردار می‌شود و منشأ آفرینش خدایان بعدی یا جهان قرار می‌گیرد، اسطوره آفرینش فنیقی می‌باشد. فیلون، فیلسوف

۱. هارت، جرج (۱۳۷۴). اسطوره‌های مصری. ترجمه عباس مخبر. تهران: نشر مرکز. ص ۹.

۲. ویو، ژ (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر مصر. ترجمه ابوالقاسم اسماعیل‌پور. انتشارات فکر روز. ص ۶۵.

۳. هارت، جرج. پیشین؛ ص ۱۰.

یهودی قرن اول میلادی، در کتاب «کیهان شناخت» داستانی از این دست را بیان می‌کند. او ذکر می‌کند که اصل فرمانروایی عالم هوای توفانی و ناآرام و تیرگی «آشوب نخستین» (کائوس chaos) است.

«بنابراین برای سده‌های متمادی، «هوای دمنده»، محبوب مواد اصلی خویش گشت و آمیزه و اتحادی به وجود آورد که آرزو (شهوت) نام گرفت و این خود اصل آفرینش همه چیز شد. اما دم آفرینش خود را نشناخت و از هم‌آغوشی با خودش، «موت» را پدید آورد. برخی گویند که این همان گل و لای بود و برخی بر آنند که ترکیبی از بازمانده‌های گیاهان آبی بود که همه ذرات آفریدگان جهان از آن نشأت گرفت و اصل همه چیز تلقی شد سپس آفریدگان در اثر تحول گوناگون و متنوع شدند. سپس آفریدگانی که هوشمند بوند از حال خویش آگاه گشتند^۱».

همان گونه که ملاحظه شد اعتقاد به خدایی واحد که در عین حال آفرینش از زایش و ازدواج او با خودش پدید آید، بسیار نادر است و این نیز ناشی از این است که چنین موردی در عالم واقع و زندگی انسانی نمونه‌ای نداشته است، بلکه آنچه که فراوان دیده می‌شود خلقت جهان و ایزدان از دو خدای نر و ماده است یا آسمان و زمین یا ماه و خورشید که آنها نیز به نوبه خود نر و ماده به شمار می‌روند. در اساطیری که خلقت را ناشی از پیوند آسمان و زمین می‌دانند، همانند زندگی انسانی که الگوی تصور جهان مافوق طبیعی قرار گرفته‌اند، آسمان نر است و نقش پدر را دارد و زمین ماده می‌باشد و نقش مادر را داراست. اعتقاد به آسمان به عنوان پدر را می‌توان در اعتقادات مسیحیان نیز یافت. از آنجایی که آن‌ها معتقدند که جایگاه خداوند در آسمان است و چون قبلاً آسمان را پدر تصور می‌کرده‌اند و نقش آفریننده را داشته است، بعد که خدا نقش قبلی آسمان یعنی آفرینندگی را به عهده می‌گیرد همانند آسمان صفت پدر بودن برایش باقی می‌ماند. باور به اینکه زمین مادر است و مادینه، بسیار رایج‌تر است و تاکنون نیز در بین برخی قبایل بدوی ادامه یافته است و علت آن نیز می‌تواند این باشد که زمین منشأ خلقت انسان و دیگر موجودات است، زیرا همگی از زمین به وجود می‌آیند و بازگشت همه نیز به خاک و زمین است و این زمین است که بالاخره پس از مرگ همانند یک مادر انسان‌ها را در آغوش می‌گیرد. این باور را در گفته‌های اسموها لا (Smohalla) می‌توان دید. او که

۱. ژیران، ف و پیشین؛ ص ۱۷۳.

از قبیله اوماتیلا (umatilla) از قبایل سرخ‌پوست آمریکاست و ادعای پیامبری در بین آن قبیله را داشته است در نیم قرن قبل، از ییل زدن در خاک سرپیچی می‌کند و می‌گوید:

«زخمی کردن، بریدن، پاره کردن و خراش دادن مادر مشترکمان با کار کشاورزی گناه است. از من می‌خواهید زمین را زیر و رو کنم، آیا باید چاقو به دست گیرم و در سینه مادرم فرو برم؟ اما پس هرگاه مرگم فرارسد او دیگر مرا در آغوش نخواهد گرفت. به من می‌گویند زمین را زیر و رو کنم و سنگ‌ها را به دور افکنم. آیا باید گوشت او را ببرم تا به استخوانش برسم؟ در این صورت دیگر هرگز به بدن او راه نخواهم یافت تا دوباره زاده شوم. از من می‌خواهید علف و ذرت درو کنم و بفروشم و مانند سفیدپوستان ثروتمند شوم؟ اما به چه جراتی موهای مادرم را برداشت کنم؟^۱»

چنین دیدگاهی در مورد طبیعت همانگونه که قبلاً نیز ذکر شد از انسان آنیمیست ناشی می‌شود؛ انسانی که هر چیزی را جاندار می‌پندارد ولی یک دید دیگر نیز در این جاندار انگاری دارد که هر چیزی بی‌جان را اعضای موجودی جاندار بزرگتر می‌داند؛ یعنی همه جهان را یک موجود زنده می‌پندارد که آنچه در پیرامون ماست اعضای پیکره اوست و به همین خاطر جاندار است.

۴- اسطوره آفرینش ژاپنی

در اسطوره آفرینش ژاپنی‌ها به دو گونه آفرینش برمی‌خوریم: یکی پیدایش برخی از ایزدان به خودی خود از آشفته‌گی اولیه (کاوس chaos) و دیگر، تولد برخی دیگر از ایزدان و جهان هستی از یک زوج ایزد. آفرینش خود به خودی فقط شامل پیدایش ایزدان می‌شود و آن‌ها هستند که از این گونه خلقت به وجود می‌آیند. اما در زایش و ازدواج علاوه بر برخی از ایزدان، جزایر ژاپن نیز همانند موجودات زنده متولد می‌شوند. در حالیکه تعدادی از ایزدان از آشفته‌گی اولیه پدید آمدند و تعداد آنها افزایش یافت. هیچ چیز برای آن‌ها نبود که انجام دهند «در این حال همه خدایان آسمانی، دو ایزد به نام

۱. الیاده، میرچا. پیشین؛ ص ۱۵۹.

ایزاناگی (Izanagi) (مرد جذاب) و ایزانامی (Izanami) (زن جذاب)^۱ را حاضر کردند و به آن‌ها دستور دادند به «مکان تار و کدر» هبوط کنند و با کمک یکدیگر در تبدیل آن به زمین خشک همراهی کنند. به آن‌ها گفتند ما به شما بخشش می‌کنیم و این گنجی با ارزش است که با آن ما از شما تقاضای قانونمند کردن زمین و خلقت آن را داریم. در حالیکه چنین می‌گفتند نیزه‌ای به نام امانونوبوکو (Ama-no-nuboko) مزین به گوهر به دست آن‌ها دادند. این زوج الهی با احترام و آیین، نیزه مقدس را دریافت کردند و سپس از حضور خدایان دور شدند ... در اقدامی فوری مدتی روی پل شناور آسمان که بین زمین و آسمان است (و برخی آن را همان رنگین‌کمان می‌دانند^۲)، ایستادند. در آن حال به پائین نگر بستند، آنچه آن‌ها دیدند جهانی بود که هنوز غلیظ و منقبض بود و مانند دریایی از مه غلیظ به نظر می‌آمد که در هوا به جلو و عقب می‌رفت ... ایزاناگی به جفتش پیشنهاد کرد که آن‌ها باید سعی کنند آب شور را با نیزه به بالا بکشند. پس او نیزه را به پائین فرو کرد و دریافت که به چیزی برخورد می‌کند. پس آن را بالا کشید و دید که قطرات بزرگی از آن فرو می‌افتد و فوری منجمد می‌شود و به صورت یک جزیره که امروز اونوکورو (Onokoro) است، درمی‌آید ... از پل شناور برای رسیدن به جزیره‌ای که غیرمنتظره شکل گرفته بود، فرود آمدند. آن‌ها در آن جزیره زندگی خود را شروع کردند و آن را پایگاهی برای آفرینش بقیه کشور ساختند ... آن‌ها ازدواجی خویشاوندی کردند که آن را از دم جنبانک که در آن نقطه پرواز می‌کرد، آموختند که خوشبختانه ایزد بانو برای همسرش پسری به دنیا آورد. اما بچه ضعیف بود و بی‌استخوان، مانند ستاره دریایی. آن‌ها با نفرت او را در آب بر یک قایق ساخته شده از نی رها کردند ... بعد از آن، همه بچه‌هایشان مطابق خواست آن‌ها بود. ابتدا جزیره آواجی (Awaji) متولد شد بعد شیکوکو (Shikoku)، سپس جزیره اوکی (Oki) بعد از آن کیوشو (Kyushu)، بعد جزیره تسوشیما (Tsushima) متولد شد و در آخر هنشو (Honshu) که اصلی‌ترین جزیره ژاپن است، به دنیا آمد. و به آن‌ها نام اویاشی ماکونی (Oyashi - ma - kuni)، یعنی کشور هشت جزیره بزرگ، داده شد. سپس آن دو ایزد، والدین تعداد بیشماری از جزایر کوچک شدند که جزایر بزرگ را در برگرفته‌اند ... بعد از آن اولین زایش آنها خدای دریا

۱. پیگوت، ژولیت (۱۳۷۳). اساطیر ژاپن. ترجمه باجلان فرخی. تهران: انتشارات اساطیر، ص ۱۵.

۲. همان.

بود: او اتاسومی نوکامی (Owatasumi - no - kami). بعدی خدایان اسکله بودند ... بعد ایزد باد را به دنیا آوردند ... که در لحظه تولد آنقدر نفسش قوی بود که فوری ابرها و مه‌ها که از ابتدا زمین را فرا گرفته بودند به کناری رفتند و به خاطر آن هر گوشه از جهان روشن شد. بعد ایزد درختان و به دنبال آن ایزد کوه‌ها یعنی او یاماتسومی نوکامی (Oyamatsumi nokami -) و بعد الهه دشت‌ها به دنیا آمد و بعد ایزد آتش^۱.

این اسطوره در بین اساطیر آفرینشی که پیدایش جهان را از ازدواج دو ایزد یا آسمان و زمین می‌دانند از برجستگی و شفافیت بخصوصی برخوردار است؛ به خاطر اینکه دو ایزد زاینده، هم منجر به خلق و زایش جهان مادی می‌شوند و هم برخی از خدایان را از طریق زایش به وجود می‌آورند.

۵- اسطوره آفرینش یونان

در بین اسطوره‌های آفرینش ملل مختلف، یونان دارای اسطوره‌ای یکدست و هماهنگ است که از همان ابتدا شکل خود را یافته و کمتر دستخوش تغییر و دگرگونی شده است. در داستان آفرینش یونان، آسمان و زمین هستند که همه چیز از آن‌ها به وجود می‌آید و این اسطوره، یعنی آفرینش از زمین و آسمان، طبیعی‌ترین برداشت برای گذشتگان بوده است. در این اسطوره، آسمان پدر و زمین مادر است و از ازدواج و پیوند آن‌هاست که همه موجودات به وجود می‌آیند. در اساطیر یونان سه عنصر آب، آسمان و زمین که به طور طبیعی همه چیز از آن‌ها به وجود می‌آیند، در آغاز وجود دارند.

در مورد اسطوره آفرینش یونان نکته جالبی وجود دارد که ادیت هیملتون اینگونه بدان اشاره می‌کند: «یونانی‌ها معتقد نبودند که خدایان، کائنات را آفریده‌اند بلکه برعکس کائنات، خدایان را آفریده‌اند. آسمان و زمین پیش از به وجود آمدن خدایان شکل گرفته‌اند. آن‌ها پدر و مادر بودند. تیتان‌ها (titan: موجودات غول‌پیکری که خدایان المپ آن‌ها را منقرض کردند و خود جانشین آنان شدند) فرزندان آن‌ها بودند و خدایان

1. "Japanese Creation Myth (712 CE)". <http://www.wsu.edu:8080/~wld-civ/world-cir-Reader/world-civ-reader-1/kojiki.html>.

دیگر نوه‌هایشان^۱، این نظر همیلتون را در مورد اسطوره‌های بسیاری اقوام دیگر نیز می‌توان جاری و ساری دانست؛ زیرا خلقت موجودات از آسمان و زمین اولین الگوی آفرینشی بوده است که می‌توانسته به ذهن گذشتگان خطور کند، که این نیز به نوبه خود ناقص است و در ادوار بعد نزد برخی از ملت‌ها کامل می‌شود زیرا علت پیدایش آسمان و زمین را بیان نمی‌کند و معمولاً آن‌ها را برآمده از همان آشفته‌گی نخستین و به صورت خود آفریده می‌داند.

«در آغاز آفرینش چیزی جز خلأ نبود. تاریکی عظیمی همه جا را فرا گرفته بود و از میان این انبوه تیرگی، الهه گایا (gaea: زمین) بیرون آمد و بعد خدایان اورانوس (Uranus: آسمان) و پونت (Pontus: دریا) به وجود آمدند. از برکت این‌ها بود که دنیای باستان مسکون شد. فرزندان گایا و اورانوس دوازده تیتان عظیم‌الجثه بودند که شش تای آن‌ها زن و شش تای دیگر مرد بودند. بعضی غولان وحشتناک یک چشم که سیکلوپ (cyclope) نامیده می‌شدند و برخی دیوان صد دست بودند که هکاتون شیر (Hecaton cheire) نام داشتند و از همه، مهمتر و مشهورتر بودند. اورانوس از دیدار این فرزندان زشت، متنفر بود. پس آن‌ها را به جهان زیرزمینی (دنیای مردگان) فرستاد. گایا بر آن‌ها رحم آورد و از شجاع‌ترین تیتان‌ها یعنی کرونوس (cronus: زمان) خواست که علیه پدرش قیام کند. پس کرونوس با پدرش اورانوس جنگید و او را زخمی کرد و به زنجیر کشید^۲». همانطوری که ملاحظه شد این اسطوره، علاوه بر داشتن بن‌مایه‌های طبیعی دارای مفاهیم انتزاعی نیز می‌باشد: آسمان آفریننده است، اما این زمان (کرونوس) است که قدرت را در دور بعد از او می‌گیرد و خود حاکم می‌شود. تجسم زمان به عنوان شخصی ویرانگر که همه چیز را به درون خود می‌کشد و هیچ کس را از دست او گریزی نیست، معمولاً در بین اندیشه‌ها و آثار بازمانده از گذشتگان یافت می‌شود، مانند آنچه که در شاهنامه آمده است که زمان به مردی مانده شده است که داسی در دست دارد و هر چیز که در دسترسش باشد را با آن درو می‌کند و از میان برمی‌دارد. این تمثیل در

۱. همیلتون، ادیت (۱۳۷۶). سیری در اساطیر یونان و روم. ترجمه عبدالحسین شریفیان. انتشارات اساطیر. ص ۲۹.

۲. پلودن، لیدی و مولی بریلی و آسا بریگ (۱۳۵۱). اساطیر یونان. ترجمه محمد نژد. انتشارات پدیده. ص ۹.

داستان زال نقل شده است، هنگامی که زال نزد منوچهر از طرف موبدان مورد سؤال قرار می‌گیرد تا میزان آگاهی او را از علوم زمان بیازمایند.

کزو خواست کردن سخن خواستار نهفته سخن‌های دیرینه نیز ... ازین تیزهش راه بین بخردی که رستست شاداب با فرهی نگردد کم و بیش در پاریسی ... که بینی پر از سبزه و جویبار سوی مرغزار اندر آید سترگ نه بردارد او هیچ از آن کار سر ز دریای با موج برسان غرو نشیمش به شام آن بود این به بام ... برآورد یال و بگسترد بر همه پرسش موبدان کرد یاد ... کجا خشک و تر زودل اندر هراس و گر لابه‌سازی سخن نشنود همانش نبیره همانش نیا شکاری که پیش آیدش بشکرد که جز مرگ را کس ز مادر نژاد زمانه برو دم همی بشمرد ازو شادمان شد دل شهریار^۱	بخواند آن زمان زال را شهریار بدان تا بپرسند ازو چند چیز پرسید مر زال را موبدی که از ده و دو تای سرو سهی از آن برزده هر یکی شاخ سی چهارم چنین گفت کان مرغزار یکی مرد با تیز داسی بزرگ همی بدرود آن گیا خشک و تر دگر گفت کان برکشیده دو سر یکی مرغ دارد برایشان کنام زمانی پر اندیشه شد زال زر و زان پس به پاسخ زبان برگشاد بیابان و آن مرد با تیز داس تر و خشک یکسان همی بدرود دروگر زمان است و ما چون گیا به پیر و جوان یک به یک ننگرد جهان را چنین است ساز و نهاد از این در درآید وز آن بگذرد چو زال این سخن‌ها بکرد آشکار
---	--

دیگر همین کرونوس می‌باشد که مردم روم وی را «بابا زمان» مهربان می‌خواندند و با داسی و ساعتی شنی مجسم می‌نمودند. داسی دو دم در دستش بود که به منظور قطعه قطعه کردن تن پدرش اورانوس، به کار برد.

هنگامی که کرونوس پدرش آسمان (اورانوس) را به زنجیر کشید، آسمان بدو گفت: اکنون تو و این مسند فرمانروایی؛ اما بدان که فرزندان تو با تو همان می‌کنند که تو با من

۱. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۳). شاهنامه. تصحیح سعید حمیدیان. تهران: نشر قطره. ص ۲۲۰.

کردی و حتی بدتر از آن، آنان تو را در زندانی مخوف به زنجیر می‌کشند و یکی‌شان به جای تو فرمان می‌راند. آنچه آسمان گفت، زمین نیز تکرار کرد و کروئوس که می‌دانست زمین نمی‌تواند دروغ بگوید، شروع به خوردن فرزندان خود کرد. او آن‌ها را پس از تولد، یکی پس از دیگری می‌بلعید همانگونه که زمان، سال‌ها را به کام خود می‌کشد. همسرش رئا (Rhea) آخرین فرزند خود یعنی زئوس (Zeus) را به محض تولد مخفیانه به جزیره کرت برد و در غاری پنهان کرد و سنگی بزرگ در لباس طفل پیچید و به کروئوس داد. او سنگ را به دهان برد و فوراً فرو داد.^۱ مدت‌ها گذشت تا سرانجام زمان آن فرا رسید که زئوس قدرت را از کف پدرش خارج کند. نخست رئا نوشیدنی مخصوصی به کروئوس داد که همه بچه‌هایی که بلعیده بود یعنی دمتر، هرا، هادس و پوزئیدون را بالا آورد. آن وقت زئوس فرمانروای جهان و آسمان‌ها شد. جهان زیرزمینی نصیب هادس و دریا از آن پوزئیدون (Poseidon) شد.

۶- اسطوره آفرینش سومر

سومریان از دیگر ملت‌هایی هستند که آفرینش نخستین را ناشی از پیوند بین آسمان و زمین می‌دانند و همه موجودات را شکل گرفته از آن‌ها به حساب می‌آورند. اسطوره سومری بیان می‌کند که آسمان و زمین در آغاز، کوهی بودند که پایه آن کوه زمین بود و قلّه آن آسمان. آسمان را به عنوان خدای «آن» (An) می‌شناسند و زمین را «کی» (Ki) می‌نامند. از پیوند این دو خداست که ایزدی دیگر به نام انلیل یعنی هوا متولد می‌شود. انلیل بین آسمان و زمین واقع می‌شود و آنها را از هم دور می‌کند و در این میان عالم را پدید می‌آورد. انلیل واله و شیدای زن - خدایی به نام نین لیل (Nin lil) می‌شود (البته ذکر شده که نین لیل از کجا پدید آمده اما گویی او نیز فرزند «آن» و «کی» یعنی آسمان و زمین است و خواهر انلیل) و مراقب بود تا زمانی که نین لیل با قایق بر نهر نون ببرد و (Nunbirdu) می‌گذشت با او همبستر شد. از این ازدواج، خدای ماه به نام «نان‌نا» متولد می‌شود که در آسمان قرار می‌گیرد تا روشنایی آن را تأمین کند. سپس انلیل، اوتو (خورشید)، ستارگان و سیارات را پدید می‌آورد. البته او خود مستقیم به این کار

۱. لنسلین گرین، راجر (۱۳۶۶). اساطیر یونان. ترجمه عباس آقاجانی. انتشارات سروش. ص ۳۲.

نمی‌پردازد بلکه با خلق ایزدان کم‌اهمیت‌تر آفرینش را انجام می‌دهد.^۱

۷- اسطوره آفرینش بابلی

اسطوره آفرینش بابلی با وجود تهاجم فرهنگ‌های مختلف و تحولات تاریخی عظیمی که بر این منطقه عارض شده است به صورتی یک دست و متجانس به دست ما رسیده است. این را می‌توان مدیون الواح هفت‌گانه‌ای دانست که طی اکتشافات باستان‌شناسی در نینوا به دست آمده است. زمان این الواح سده هفتم قبل از میلاد است هنگامی که دولت اکدی (بابل و آشور) دوره‌های پایانی حیات خویش را می‌گذراند. زیرا مدت زمانی اندک پس از آن تاریخ این دولت به دست کورش هخامنشی سرنگون شد. همانگونه که این منطقه دارای کهن‌ترین تمدن جهان است بالطبع اندیشه‌ها و علوم آن نیز پربارتر است. پیشرفت علم و اندیشه مردم بین‌النهرین در اسطوره آفرینش آن‌ها نیز قابل رؤیت است. قبلاً گفته شد که بسیاری از انسان‌های طبیعت‌گرای نخستین، منشأ آفرینش را تا آسمان و زمین می‌رسانیدند و برای آفرینش قبل از آن دو پاسخی نداشتند. اما اندیشمندان بابلی و آشوری که وارثان تمدنی درخشان و پربار بودند پا را قدری فراتر گذاشتند و در صدد یافتن علت و منشأیی برتر برای جهان گشتند که آسمان و زمین نیز از آن علت اصلی به وجود آمده باشند. در اسطوره آفرینش بابلی، آب منشأ آفرینش است که حتی آسمان و زمین و همه خدایان از آن به وجود می‌آیند و بعداً از همین آب‌های ساکن (تیامت) است که بخش‌های مختلف جهان شکل می‌گیرد. اسطوره پیدایش جهان از آب که از این قسمت از جهان نشأت می‌گیرد به زودی در ملت‌های هم‌جوار (مانند ایران و مصر) نیز به نوعی نفوذ می‌کند که در ادامه به آن می‌پردازیم. همانگونه که قبلاً اشاره شد در اساطیر آفرینش بابل، جهان مادی حاصل قربانی کردن خدایی نخستین (تیامت) است. اما قبل از این قربانی، جهان ایزدان از یک جفت خدا و بواسطه پیوند آنها به وجود می‌آید. پس باید در کنار قربانی کردن خدای آفریننده و حتی پیش‌تر از آن، به ازدواجی نخستین معتقد شد که همه پدیده‌ها از آن پیوند به وجود آمده‌اند.

۱. هنری هوک، سامویل (۱۳۶۹). اساطیر خاورمیانه. ترجمه ع. ا. بهرامی و فرنگیس مزدپور. انتشارات روشنگران و مطالعه زنان. ص ۲۴.

«از آمیزش آب شیرین» (آپسو Apsu: ایزد آب‌های شیرین)، و شوراب یعنی تیامت (tiamat: الهه آب‌های شور)، همه آفریده‌ها پدید می‌آیند که در رأس آنان، ایزدان قرار دارند. آپسو نوعی مفاک بود پر از آب که گرد زمین را فرا گرفته بود ... تیامت چهره شخصیت یافته دریا بود که به صورت شخصیت زنانه نمایانده می‌شود. لحمو (Lakhmu: گل و لای) و لحامو (Lakhamu: گل و لای و جفت مادینه لحمو) نخستین آفریدگانی بودند که [از آپسو و تیامت] زاده شدند که ظاهراً در اساطیر به شکل یک زوج مار اژدهاوش معرفی شده‌اند. آنان آنشار (Anshar: افق آسمان)، اصل نرینگی و کیشار (Kishar: افق زمین) اصل مادینگی را زادند که برخی معتقدند به ترتیب جهان آسمانی و زمینی‌اند. اما در ادامه اسطوره آفرینش که منجر به پیروزی مردوک بر تیامت می‌شود کیشار فراموش می‌شود^۱. در اساطیر دیگر نخستین زاده آپسو و تیامت را مومو (Mummu)، آشوب امواج، می‌دانند^۲ که آن دو یعنی آپسو و مومو، توسط ائا (Ea: ایزد زمین و آبهای شیرین) کشته می‌شوند و تیامت نیز به دست مردوک (خدای آسمان)، فرزند ائا، از بین می‌رود و حکومت تمام جهان، از آن پس به مردوک می‌رسد. داستان خلقت این خدایان نخستین، در سه لوح آغازین از آن هفت لوح ذکر شده که بدینگونه شروع می‌شود:

«هنگامی که در فراز آسمان را نامی نبود
در زیر، زمین استوار نامی نیافته بود
جز آپسوی آغازین هستی بخش هیچ نبود
جز تیامت زاینده و مادر همه، هیچ نبود
آب‌ها در هم شده و تنی واحد داشت
نه کلبه‌ای از نی بود و نه سرزمینی مردابی و شکل یافته
هنگامی که هیچ خدایی هستی نیافته بود
هنگامی که خدایان در دل آنان شکل داشتند
پس لحمو و لحامو هستی یافتند و چنین نام یافتند [از] آنان که بالنده و سالمند
شده بودند
انشار و کیشار شکل گرفتند و بر یکدیگر پیشی گرفتند
روزها را بودند و سالیان را می‌اندوختند

۱. ژیران، و پیشین؛ ص ۵۸. ۲. همان، ص ۶۰.

«انو» وارث آنان شد و هم چشم پدر بود

انو فرزند او شد. انشار همال او شد

و در شاکله خود «نودیمود» (Nudimmud) را هستی بخشید^۱.

نکته قابل تأمل در این اسطوره، این است که کیشار، جهان زمینی، کم کم فراموش می‌شود و هیچ نامی از او به میان نمی‌آید و به همین خاطر در عقاید مردم بین‌النهرین نقش زمین در آفرینندگی به عنوان نیمی از علت آفرینش کم‌رنگ می‌شود و به مرور محور می‌شود و از طرفی پیروزی مردوک (خدای آسمان) باعث می‌شود که همه توجهات به آسمان و خدایان ساکن در آن معطوف شود و جایگاه خدایان را در آسمان بدانند و از طرفی شاهد نفوذ و گسترش فرهنگی - سیاسی دین زرتشتی از سده‌های نهم و هشتم قبل از میلاد در بین‌النهرین هستیم که در این دین نیز جایگاه خدای خیر و خوبی یعنی اهورا مزدا در آسمان است. تلفیق این دیدگاه‌ها باعث شد که فلسفه‌ای جدید مبنی بر قرار داشتن جای خدا یا خدایان در آسمان به وجود آید که تأثیر این اندیشه را در ادیان دیگر بخصوص در دین عبریان می‌بینم که به تبع آن در ادیان بعدی مانند مسیحیت و مانوی و اسلام نیز رسوخ می‌کند.

۸- اسطوره آفرینش اسکاندیناوی

در اسطوره آفرینش مردم اسکاندیناوی شاهد هر دو نوع منشأ خلقت در کنار هم هستیم؛ یعنی پیدایش از طریق قربانی کردن موجود عظیم‌الجثه نخستین که عامل خلق جهان است و در کنار آن ازدواج مقدس که منجر به پیدایش ایزدان می‌شود. اما برتر از این دو نوع آفرینش، اسطوره حاوی نوع دیگری از خلقت است که برخلاف دیگر اساطیر، آفرینش از بی‌نظمی و آشفتگی نخستین به وجود نمی‌آید بلکه برگرفته از محیط جغرافیایی زندگی آن‌هاست که در طی این داستان غولی نخستین و سپس گاوی و پس از آن انسانی پیدا می‌شوند. پس از آنکه گاو نخستین به نام اودهوملا، از یخ‌ها پدید آمد شروع به لیسیدن سنگ‌های یخی کرد زیرا دارای نمک بودند «عصر نخستین روز که مشغول لیسیدن سنگ‌ها بود موهای یک انسان از میان سنگ‌ها پدیدار شد. روز دوم، سر

۱. گری، جان. پیشین؛ ص ۴۷.

یک انسان و روز سوم یک انسان کامل آشکار شد. این انسان بوری نامیده شد. بوری ازدواج کرد و صاحب پسری به نام بور شد. بور با یک غول - زن ازدواج کرد و صاحب سه پسر به نام‌های «اودین»، «ویلی» و «و» شد^۱. البته این موجودات انسان نیستند هر چند به شکل انسان تصور شده‌اند، زیرا آن‌ها نیز مانند بسیاری از ادیان معتقدند که خدا انسان را به صورت خویش آفریده است و به همین دلیل ایزدانشان را به صورت انسان تصور کرده‌اند. آن‌ها ایزدانی هستند که بعداً با قربانی کردن یمیر، غول نخستین، از اعضای بدن او جهان مادی را خلق می‌کنند. در اعتقادات اسکاندیناوی همان طور که دیده شد پدیده ازدواج مقدس که منجر به خلقت ایزدان دیگری می‌شود، مانند اساطیر یونان و بین‌النهرین مقدم بر آفرینش از طریق قربانی شدن خدایی آغازین است.

۹- اساطیر آفرینش سرخ‌پوستان

در بین سرخ‌پوستان آمریکایی، اساطیری که از قبیله زونی (Zuni) به دست آمده بسیار پیچیده و درهم است. خدای آفریننده، آوونا ویلونو (Awonawilono) می‌باشد که خدای خورشید است در جایی آمده است که این خدا در ابتدا وجود داشت و در خلأ جهانی، کاملاً تنها بود. او دو بذر ساخت که با آن آبهای کبیر را بارور کرد. در زیر گرمای شدید نورش آبهای دریای سبز و کفی پدیدار شد که پیوسته رشد کرد تا سرانجام شکل «زمین - مادر» و «آسمان - پدر» را به خود گرفت. از اتحاد و پیوند این دو قلوهای کیهانی بود که موجودات در شکل متنوع و میلیونی خویش پدید آمدند. اما زمین که تمامی این موجودات را در خود داشت تحت تأثیر خدای نخستین یعنی خدای خورشید، آن‌ها را که در زهدان او بودند رویاند^۲.

در روایتی دیگر آوونا ویلونو، خدای خورشید، «ابرها و آب‌ها، دو رب‌النوع، یکی مادینه و دیگر نرینه را آفرید و آنان به نوبه خود با تف کردن بر کف دستانشان و دمیدن بر آن ستارگان و زمین را آفریدند. زمین که چنین پدید آمد در صلبش چهار زهدان داشت که به ترتیب ژرف‌تر می‌شدند و در چهارمین زهدان بود که به اراده خورشید، انسان‌ها پا به

۲. الیاده، میرچا. پیشین؛ ص ۱۶۸.

۱. پیچ، ر. ی. پیشین؛ ص ۷۶.

عرصه وجود نهادند^۱».

در این اسطوره، آفرینش جهان و موجودات در مرحله اول ناشی از خورشید است. اوست که ابر و باد و زمین را آفرید و بعداً از پیوند او با زمین، که دقیقاً همانند زنی دارای زهدان با توان زاییدنی همانند انسان‌ها تصور شده است، همه موجودات از جمله انسان‌ها به وجود آمدند.

اقوام آرتک، از قبایل سرخ‌پوست آمریکای جنوبی، نیز مقدم بر آفرینش این جهان از قربانی کردن غولی نخستین، دارای اسطوره آفرینش جهان ایزدان از ازدواج مقدس و اولیه می‌باشند. در واقع خدایان آفریننده جهان، به جز زوج نخستین که معلوم نیست از کجا آمده‌اند، از پیوند همین زوج اولیه پدید می‌آیند. بنابر عقاید آن‌ها زوج آفریننده، در آسمان سیزدهم، چهار پسر به دنیا می‌آورند. در بین این چهار فرزند، تسکاتلیپوکا و کتسال کوتال، دو ایزد مهم و آفریننده قوم آرتک قرار دارند. این چهار ایزد با کمک چهار خدای دیگر، چهار راه منتهی به مرکز زمین را خلق می‌کنند. این هشت خدا پس از تقسیم زمین به چهار قسمت، آسمان‌ها را برپا می‌کنند. تسکاتلیپوکا و کتسال کوتال به منظور برپا نگهداشتن آسمان خود را به دو درخت عظیم تبدیل می‌کنند. و همین دو تن هستند که با مثله کردن تلال تکوتلی، آسمان و زمین را به وجود آورده‌اند^۲.

از دیگر قبایل سرخ‌پوست آمریکایی قوم پاپاگوس (Papagos) می‌باشد. آن‌ها عقیده داشتند که «در آغاز فقط خدای آفریننده و مرغ بوتیمار بودند. آن‌ها آسمان و زمین را ساختند و از وصلت آسمان و زمین موجود کوچک ریش‌داری به نام ایتوئی (Itoi) به جهان آمد و بعدها انسان‌ها و گرگ‌ها آفریده شدند^۳».

اساطیر دیگری نیز در بین قبایل سرخ‌پوست آمریکای جنوبی رایج است که متضمن خلقت از طریق ازدواجی بین دو ایزد یا دو موجود دیگر است در باورهای قوم میشتک آمده است که در ابتدا سال و روز نبود، جهان غرق آب بود و فقط گل و لای وجود داشت. پس خدایی به نام «آهو-ا» پدیدار شد. پس از او ایزد بانویی بغایت زیبا به نام «مار-بیر» پدید آمد. آن‌ها به شکل انسان بر زمین آمدند و سنگی بزرگ ساختند و بر فراز آن

۱. استروس، لوی. مالدینوفسکی، الکساندر کراپ و ژان کازنوو (۱۳۷۷). جهان اسطوره‌شناسی، جلد اول.

ترجمه جلال ستاری. نشر مرکز. ص ۱۹۳. ۲. توب، کارل. پیشین؛ ص ۴۷.

۳. استروس، لوی پیشین؛ ص ۱۹۴.

اقامتگاهی برای خویش برپا کردند این زوج دارای دو کودک شدند که این دو کودک برای خود باغی درست کردند و همه نوع درخت و گل در آن کاشتند و آنگاه آفرینش آسمان‌ها و زمین آغاز شد^۱.

اسطوره اخیر شباهت زیادی به اسطوره آفرینش ژاپنی دارد و اگر بتوان ادعا کرد که سرخ‌پوستان افرادی هستند که در گذشته‌های دور از طریق تنگه برینگ از آسیای شرقی به آمریکا رفته‌اند می‌توان این اسطوره‌ها را برگرفته و نقل شده از ژاپن به این سرزمین دانست.

۱۰- اساطیر آفرینش آفریقائی

در بین اقوام آفریقایی، اساطیر دو قوم حائز اهمیت است نخست فون‌ها (fon) و دیگر قبیله دوگون (Dogon). مردمان دوگون در شرق آفریقا زندگی می‌کنند. محل زندگی آن‌ها سودان غربی و جنوب تیمبوکتو و در خم رود نیجر است. اسطوره آنان از آفرینشی حکایت می‌کند که حاصل ازدواج آسمان و زمین است. خدای آنان «آما» می‌باشد که از قراین موجود مشخص می‌شود که همان آسمان است. البته «آما» در ابتدا به تنهایی به آفرینش خورشید و ماه و ستارگان و زمین می‌پردازد. زمین کلوخی است که هنگام ساختن ستارگان در فضا پرتاب می‌شود و به شکل سطحی صاف درمی‌آید. زمین مسطح است و چهره آن رو به آسمان می‌باشد. «آما» تنها بود و به زمین ماده نزدیک و با او همبستر شد (در اساطیر زرتشتی نیز سپندارمذ یعنی ایزد بانوی زمین، دختر و آفریده اهورا مزداست و اهورا مزدا از زمین است که کیومرث و «گاو یکتا آفریده» و گیاه را به وجود می‌آورد و بعد نطفه کیومرث در زمین که مادر اوست قرار می‌گیرد و سپندارمذ چهل سال آن را در خود پرورش می‌دهد و سپس به شکل ریواسی به نام مش و مشیانه از او سر بر می‌آورند. همین اسطوره است که بعد می‌تواند توجیهی برای ازدواج پدر با دختر (اهورا مزدا و سپندارمذ) و پسر با مادر (کیومرث با سپندارمذ) قرار می‌گیرد. به هنگام نزدیکی آما با زمین لانه موربانه‌ای میان آنها حایل شد که آما آن را به سویی پرتاب کرد و این کار باعث شد که زمین به جای زادن نوزادهای دوقلو، شغالی بزاید که از این

۱. کندی، مهران. پیشین؛ ص ۱۱۵.

شغال همیشه آزار دید.

پس از این، آما و زمین چندین بار به هم نزدیک شدند و زمین دوقلوهای بسیاری زایید. این دوقلوها شبیه به آب و سبز رنگ بودند و روح به نام نومو (Numo) هستی یافتند تا از خدا فرمان بگیرند. خدا (آما) پدر آنان بود و آنان از گوهر او که نیروی زندگی جهانی است، برخوردار بودند. وقتی ارواح نومو از آسمان به پائین نگرستند مادر خود، زمین، را دیدند که عریان و نامنظم در فضا رها شده بود، پس نوموها از آسمان با دسته‌ای از الیاف نباتی فرود آمدند و پس و پیش مادر را با این الیاف پوشاندند^۱ که این خود توجیهی برای رویش گیاهان و درختان است.

فون‌های داهومی از قبایل آفریقایی بودند که در همسایگی یوروباه‌ها قرار داشتند. آنها به مادر خدایی به نام نانابولوکو (Nanabuluko) باور داشتند. این الهه پس از آفرینش جهان به استراحت می‌پردازد و از او دوقلویی زاده می‌شوند. (این هم از نوادر حکایاتی در بارهٔ خدایان واحد دوجنسی است که از خود باردار می‌شوند و خلقت از زایش آنها شروع می‌شود؛ مانند زروان در اساطیر زرتشتی و آتوم در اسطوره‌های مصری). این دوقلوها «ماوو» و «لیسا» نام دارند. در این افسانه ماوو همان ماه است و ماده است و کنترل شب به عهده اوست و لیسا خورشید است و نور و در شرق منزل دارد. آنها به هنگام کسوف و خسوف با هم آمدند و عشق‌ورزی کردند و خدایان دیگر به صورت هفت دوقلو از آنها زاییده شدند و هر کدام به فرمانروایی بخشی از جهان گماشته شدند. نخستین جفت به فرمانروایی زمین برگزیده شدند. دوقلوهای توفان در آسمان ماندند و فرمانروای رعد و آذرخش شدند. دوقلوهای آهن با قدرتی که از والدین به ارث برده بودند به زمین آمدند و به آماده کردن زمین برای کشت و ساختن ابزار و سلاح برای مردمان پرداختند. دوقلویی دیگر فرمان یافتند تا مقیم دریاها و آب‌ها شوند و جفتی دیگر شکارچیان بودند که به جنگل‌ها و بیشه‌ها گسیل شدند. و فضای میان آسمان و زمین، قلمرو خدایان دیگری شد که گزارشگران ماوو بودند. خدایان آسمان مأمور مخفی نگه داشتن بقیهٔ خدایان از چشم انسانها شدند^۲. در این اسطوره دیده می‌شود که مانند بسیاری از اساطیر دیگر، آفرینشی که حاصل ازدواج نخستین است تنها علت

۱. پاریندر، جئوفری (۱۳۷۴). اساطیر آفریقا. ترجمهٔ باجلان فرخی. انتشارات اساطیر. ص ۳۲ - ۳۳.

۲. پاریندر، جئوفری؛ پیشین، ص ۲۶.

پیدایش خدایان دیگر می‌شود و کمتر دیده می‌شود که این ازدواج مانند عقاید مردم ساموایی، در جزایر اقیانوس آرام، که همه چیز را ثمره وصلت آب و آتش می‌دانند، عامل ایجاد این جهان مادی گردد. بلکه از سه مرحله آفرینشی که قبلاً ذکر شد یعنی آفرینش ایزدان، نیاکان و انسان‌ها، آفرینش ایزدان بیشتر حاصل پیوند ازدواجی مقدس است، اما معمولاً مرحله‌ای قبل از آن نیز وجود دارد یعنی پیدایش نخستین زوج که در برخی از اسطوره‌ها به آن پرداخته شده و برخی دیگر علت پیدایش آن نخستین زوج (که یا دو خدا هستند یا آسمان و زمین) را بیان نکرده‌اند.

ج - آفرینش از هیچ و آفرینش از بی‌نظمی

آفرینش جهان را از نظر بن‌مایه و دست‌آویزهای اولیه‌ای که برای ساخت جهان وجود داشته است می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: گروه اول اساطیری که بر این اصل هستند که آفرینش جهان بالبدیهه و بدون هیچ سابقه قبلی شکل گرفته است که خود به دو دسته دیگر تقسیم می‌شود. اساس یک دسته بر این است که در آغاز هیچ نبود حتی آفریننده نیز نبوده است. نیستی در نیستی بود و در آغاز آفریننده از این نیستی آفریده شد. البته شمار این دسته اسطوره‌ها اندک است (مانند اساطیر یونان). دسته دیگر باور بر این دارند که در آغاز فقط خدای آفریننده بود که این آفریننده، جهان را از هیچ آفریده است (مانند اساطیر ایرانی). گروه دوم حاوی این درونمایه می‌باشد که آفرینش از بی‌نظمی شروع شده است و آفریننده، جهان را از آشوب نخستین به نظم درآورده است. این گروه از اساطیر نیز خود به دو دسته تقسیم می‌شوند: یک دسته از آنها بر این باورند که در ابتدا آشفتگی بود و بی‌نظمی و آفریننده و دیگر ایزدان از همین بی‌نظمی یا به اصطلاح کائوس (Chaos) سر برآوردند و منشأ خلقت دیگر موجودات شدند. دسته دیگر که شمارشان به نسبت دسته اول کمتر است معتقدند که در آغاز هم خدای آفریننده بود و هم جهان و خدای آفریننده، فقط تعداد خدایان را افزایش می‌دهد یا برخی از قسمت‌های جهان را پدید می‌آورد.

۱ - آفرینش از هیچ

همانگونه که گفته شد اساطیری که گویای مفهوم آفرینش از هیچ هستند خود به دو

دسته تقسیم می‌شوند اول آن‌هایی که معتقدند که در آغاز هیچ چیز نبود حتی یک آفریننده و سپس آفریننده از هیچ به وجود آمد. دوم آن‌هایی که معتقد به یک آفریننده در رأس جهان هستند که جهان را از هیچ به وجود می‌آورد. حال برخی از مهمترین آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم:

الف - در آغاز غیر از نیستی چیزی نیست

اینگونه اساطیر که شکل گرفته در محیط‌های فلسفی با مردمانی صاحب اندیشه می‌باشد شامل اساطیر یونان و قسمتی از اساطیر هند است. اندیشه پویای فلاسفه این نواحی تا آنجا پیش می‌رود که در آغاز هستی هیچ نباشد و آفرینش را از آغاز شروع می‌کند؛ به خاطر اینکه هر موجودی می‌تواند معلول باشد حتی آفریننده نیز باید نقطه‌ای آغازی داشته باشد. اسطوره آفرینش یونانی بیان می‌کند که «در آغاز جز خلأ چیزی نبود، تاریکی عظیمی همه جا را فرا گرفته بود و از میان این انبوه تیرگی الهه گایا (زمین) بیرون آمد و بعد خدایان اورانوس (آسمان) و پونت (دریا) به وجود آمدند^۱». بقیه روند خلقت از این سه موجود نخستین یعنی زمین و آسمان و دریا شکل می‌گیرد و روند آن هر چند در قالب داستان شخصیت‌های آسمانی است اما حقیقتی طبیعی را بیان می‌کنند؛ زیرا از زمین و آسمان و دریا هر چیزی می‌تواند به وجود آید و عناصر آغازین و مهم طبیعت نیز همین‌ها می‌باشند.

آن بخش از اساطیر هند که بیانگر آفرینش از هیچ هستند، در ریگ ودا بیان شده است و مربوط به دوران هند آریایی می‌باشند. ریگ ودا داستان خلقت را چنین شروع می‌کند:

«آن هنگام نه نیستی بود و نه هستی

نه هوایی بود و نه آسمانی که از آن برتر است

چه پنهان بود؟ در کجا؟ در ظل حمایت کی؟

آیا آب ژرف بی‌پایانی وجود داشت

آن هنگام نه مرگ بود و نه زندگی و نه نشانه‌ای از شب و روز

۱. پلودن، لیدی پیشین؛ ص ۹.

به نیروی ذات خود، فرد یگانه بی حرکت، تنفس می کرد. جز او هیچ چیز وجود نداشت

در آغاز تاریکی در تاریکی نهفته بود
هیچ علامت مشخصی نبود. همه جا آب بود
آن فرد به نیروی حرارت به وجود آمد
در ابتدا خواهش در آن فرد پیدا شد
آن اولین بذری بود که فکر محصول آن است.^۱»

بخشهای از ریگ ودا که بیان شد آفرینش را از نیستی شروع می کند و با پیدایش آفریننده ادامه می دهد.

ب- در آغاز فقط خداست که همه موجودات را از هیچ خلق می کند

این گونه برداشت از آفرینش را می توان بیشتر در ادیان الهی سراغ گرفت. مهمترین اینگونه داستانها را می توان در روایات اسلامی یافت و بعد سفر پیدایش از کتاب مقدس دربردارنده چنین اسطوره ای است. در دین زرتشتی نیز به عنوان یک دین الهی اهورا مزداست که دست به خلقت از هیچ می زند و اهریمن در مقابل او جهان بدی را به همان صورت پدید می آورد. علاوه بر اینها در اساطیر برخی ملل دیگر نیز چنین آفرینشی دیده می شود که پیوسته تلاشی برای رسیدن به توحید در امر آفرینش است چونکه معمولاً اندیشمندان به این نتیجه رسیده اند که باید برای پرهیز از تسلسل دور خلقت به یک نقطه ثابت و پایدار اعتقاد داشت که منشأ این هستی قرار گیرد به همین خاطر با اعتقاد به یک آفریننده آغازین که همه چیز از او و به خواست او به وجود می آید تا اندازه ای بحث ها و تنش های فکری خود را آرام می کنند و به همین اندازه قناعت می کنند که قدرتی در رأس این جهان است و هیچ گاه به دنبال منشأ این قدرت نمی گردند. شاید فکر می کنند اگر بخواهند پیش تر روند مجبورند مانند بسیاری از ملت های دیگر گرفتار کائوس و بی نظمی اولیه شوند که دیگر به جای آفریننده مجبور خواهند شد ناظمی بیابند و یا مانند برخی دیگر از ملت ها به هیچی و پوچی نخستین روی آورند.

۱ - آفرینش جهان از دیدگاه قرآن

قرآن از جمله کتب الهی می‌باشد که «الله» را در رأس جهان خلقت قرار داده است. «الله» این جهان و تمام هستی را از هیچ می‌آفریند و عین اراده او سبب خلقت جهان است. همانگونه که خداوند در سوره بقره آیه ۱۱۷ می‌فرماید: «او آفریننده آسمان‌ها و زمین است و چون اراده آفریدن چیزی کند به محض اینکه بگوید «موجود باش» فوراً موجود خواهد شد» و در سوره «یس» آیه ۸۲ می‌فرماید: «فرمان نافذ خدا (در عالم) چون اراده خلقت چیزی را کند به محض اینکه بگوید موجود باش بلافاصله موجود خواهد شد». (در تفسیر این آیه، حضرت امیر (ع) فرمود: امر خدای متعال فعل و ایجاد اوست والا از خدا امری که صدا و ندایی به گوش رسد نبوده و ممکنات در حال عدم، گوش‌ی که ندای خدا را بشنوند، ندارند).

۲ - آفرینش در سفر پیدایش

داستان خلقت در سفر پیدایش شباهت فراوانی به قرآن دارد و علت آن نیز آشکار است زیرا هر دو از یک منشأ می‌باشند. این روایت در بخش اول از سفر پیدایش در آیات ۱ تا ۳۱ ذکر شده است:

«در آغاز، هنگامی که خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید، زمین خالی و بی‌شکل بود و روح خدا روی توده‌های تاریک بخار حرکت می‌کرد. خدا فرمود: «روشنایی بشود» و روشنایی شد. خدا روشنایی را پسندید و آن را از تاریکی جدا ساخت. او روشنایی را روز و تاریکی را شب نامید شب گذشت و صبح شد. این روز اول بود. سپس خدا فرمود: «توده‌های بخار از هم جدا شوند تا آسمان‌ها در بالا و اقیانوس‌ها در پائین تشکیل گردند. خدا توده‌های بخار را از آب‌های پائین جدا کرد و آسمان را به وجود آورد. شب گذشت و صبح شد. این روز دوم بود. پس از آن خدا فرمود: «آب‌های زیر آسمان در یک جا جمع شوند تا خشکی پدید آید» و چنین شد. خدا خشکی را زمین و اجتماع آب‌ها را دریا نامید و خدا این را پسندید. سپس خدا فرمود انواع نباتات و گیاهان دانه‌دار و درختان میوه‌دار در زمین برویند و هر یک نوع خود را تولید کنند. «همینطور شد و خدا خشنود گردید. شب گذشت و صبح شد این روز سوم بود. سپس خدا فرمود در آسمان

اجسام درخشانی باشند تا زمین را روشن کنند و روز را از شب جدا نمایند و روزها، فصل‌ها و سال‌ها را پدید آورند». و چنین شد. پس خدا دو روشنایی بزرگ ساخت تا بر زمین بتابند: روشنایی بزرگتر برای حکومت بر روز و روشنایی کوچکتر برای حکومت بر شب. او همچنین ستارگان را ساخت. خدا آسمان‌ها را در آسمان قرار داد تا زمین را روشن سازند. بر روز و شب حکومت کنند و تاریکی را از هم جدا نمایند و خدا خشنود شد. شب گذشت و صبح شد و این روز چهارم بود».

در ادامه داستان، پیدایش بقیه موجودات دریایی، خشکی و بالاخره انسان بیان می‌شود که تمام آفرینش در شش روز به کمال می‌رسد.

۳- آفرینش در دین زرتشتی و زروانی

دین زرتشتی از جمله ادیانی می‌باشد که داستان خلقت را به دستور و خواست خدا می‌داند اما در این دین برخلاف ادیان آسمانی اسلام و یهود، دو منشأ برای جهان قائل هستند «زرتشت در تعلیمات خود از دو روح یا دو مینوی نیک و بد یاد می‌کند که مصادر خیر و شر هستند. این دو روح که همچون هم‌زادان، هم‌زمان و خودرأی هستند هر کدام یکی از بن‌های آفرینش‌اند و مصدر شر (اهریمن) در برابر هر خلقت اهورایی دست به آفرینش بد و زیانکار می‌زند تا آنچه را که اهورا خلق کرده است از میان بردارد. این دو گوهر آغازین ... در آغاز زندگی با یکدیگر درآویختند. و از این گلاویزی، حرکت و زندگی مخلوقات عالم ناشی گشته است ... از ادامه ستیزه و رویارویی آن‌ها، سایر مراحل عالم کون و فساد تکوین یافته است و جدال و هم‌آویزی آن‌ها تا زمان نبرد فرجامین ادامه دارد^۱». در اوستا، بخش یسنا، هات پنجم، بند یک، اهورا مزدا را به خاطر آفرینش جهان ستایش می‌کند و می‌گوید: «اینک اهورا مزدا را می‌ستایم، شهریاری و بزرگواری و آفرینش زیبای او را می‌ستایم که گیتی واشه (راستی و نیکی) را بیافرید. آب‌ها و گیاهان نیک را بیافرید. روشنایی، زمین و همه چیزهای نیک را بیافرید^۲». در

۱. باقری، مهری. پیشین: ص ۳۹.

۲. اوستا (۱۳۷۷). ترجمه و پژوهش جلیل دوستخواه. جلد اول. تهران: انتشارات مروارید.

جایی دیگر در بندهش، که از کتب پهلوی می باشد، نخستین آفرینش اهورا مزدا، آسمان است که به شکل تخم مرغ آفریده شده و دربردارنده همه آفریدگان است. او از گوهر آسمان آب را پدید می آورد، از آب، زمین را و سپس گیاه و گاو و کیومرث را خلق می کند و بر زمین قرار می دهد^۱. شاید در اساطیر ملل دیگر چنین موردی وجود نداشته باشد که آفرینش از دو منشأ متضاد و مخالف به وجود بیایند حتی در اساطیری که در آغاز دو موجود (معمولاً زمین و آسمان یا دو ایزد) از کائوس پدید می آیند و سرمنشأ خلقت جهان می شوند، تضادی بین آنها نیست بلکه از پیوند و اتحاد آنهاست که جهان مخلوقات، ابداء می شود. همین دوگانگی آفرینشگری باعث تنش های درونی در بین پیروان این دین شده است تا بالاخره راه حلی برای رسیدن به توحید یافتند؛ فرقه ای از دین زرتشتی منشعب شده که به زروانیان مشهورند. این فرقه همانگونه که قبلاً گفته شد در زمان هخامنشیان به وجود آمدند و در ورای هرمزد و اهریمن، معتقد به موجودی به نام زروان یعنی زمان شدند تا علاوه بر رهایی از دوگانگی در خلقت، عاملی طبیعی همانند زمان نیز در خلقت دخالت دهند. آنها معتقدند که در آغاز فقط زروان بود به خواست این زروان (زمان بی نهایت و ازلی) بود که اهریمن و اهورا مزدا شکل گرفتند و از آن دو بقیه موجودات به وجود آمدند. کیش زروانی نیز همانند دیگر ادیان معتقد به خدایی واحد در رأس آفرینش جهان است که همان زروان یا زمان است و این طبیعی است که همه چیز از زمان به وجود آمده باشند.

۴- آفرینش در اساطیر مصر

اساطیر مصر دارای تنوع و پراکندگی می باشد که این نیز ناشی از استقلال مذهبی شهرهای مختلف آن است. هر شهری دارای معبدی بود و خدایی خاص را پرستش می کردند به گونه ای که «کاهنان پرستشگاه های توث (Thoth)، رع (Ra)، پتخ (Ptah) و ازیریس مدعی بودند که خدای آنان جهان را آفریده اما هر کدام به شیوه های خاص خود عمل کرده است. گاه آموزش داده می شد که خدایان به واسطه دهان «دمیورژ» (Demiurge): (خدای جهان آفرین) فرمان خویش را صادر کرده اند، و همه چیز از صدای

۱. بهار، مهرداد. پیشین؛ ص ۵۴.

او آفریده شده است. گاه چنین می‌پنداشتند که آفریدگان از تف یا حتی از کرده پست‌تر آفریدگار خلق شده‌اند^۱.

به هر حال اسطوره‌های مصری آن حد تنوع دارند که نمی‌توان آنها را در قالبی خاص بیان کرد به گونه‌ای که در جایی دیگر همین خدای اولیه را نیز پدید آمده از اقیانوس ازلی می‌دانند.

۵- آفرینش در اساطیر سرخ‌پوستان

در بین قبایل سرخ‌پوست آمریکا، دو قبیله پاپاگوس و ذونی دارای اسطوره آفرینش با خدایی واحد هستند. بنابر عقاید قوم ذونی، «آوونا ویلوونو» تنها خدای آفریدگار و سازنده دربرگیرنده همه چیز است. او که در خلأ جهانی تنهاست، خود را به شکل خورشید درمی‌آورد و از ماده خود دو بذر می‌سازد که با آن آب‌های کبیر را بارور می‌سازد در زیر گرمای شدید نورش، آب‌های دریای سبز، کفی پدیدار می‌شود که پیوسته رشد می‌کند تا بالاخره به شکل زمین - مادر و آسمان - پدر درمی‌آید و از پیوند آسمان و زمین است که بقیه هستی شکل می‌گیرد^۲. اما در اسطوره‌ای دیگر این خدا، آفرینش را به گونه‌ای دیگر شروع می‌کند. او ابتدا ابرها و آب‌ها را خلق می‌کند که آن‌ها به نوبه خود با تف کردن بر کف دست و دمیدن بر آن ستارگان و زمین را آفریدند^۳.

قوم دیگر پاپاگوس هستند آنها باور دارند که در آغاز تنها خدای خالق بود و مرغ بوتیمار. آن‌ها هر دو آسمان و زمین را ساختند و از وصلت آسمان و زمین بود که بقیه موجودات پدید آمدند^۴.

۶- آفرینش در اساطیر هندی

اساطیر هندی نیز به علت تنوع شامل داستان‌های گوناگونی برای آفرینش جهان هستند. حتی در کتاب ریگ ودا که در بخشی از آن آفریننده را پدید آمده از هیچ و خلأ

۱. ویو، ژ. پیشین؛ ص ۸۲. ۲. الیاده، میرچا. پیشین؛ ص ۱۶۲.

۳. استروس، لوی پیشین؛ ص ۱۹۳. ۴. همان، ص ۱۹۴.

نخستین می‌داند در بخشی دیگر از آن آمده است که در «آغاز «هرن‌گربه» بود. چون به وجود آمد یگانه خداوند آفرینش بود. او زمین و آسمان را نگه می‌داشت. بخشنده روح و دهنده نیروست و فرمان او را حتی خدایان دیگر به جا می‌آورند^۱. در حالی که در اسطوره‌ای مربوط به عهد برهمنی هند، مانو آفریننده نخستین است: «مانو روح خود آفریده‌ای است که با آرزوی آفرینندگی، آفریده می‌شود. مانو با آرزوی آفرینش، نخست نارا (Nara) یا اقیانوس آغازین را از تن خود هستی می‌بخشد. در اقیانوس آغازین، دانه‌ای می‌افشاند و از این دانه تخمی زرین و درخشان چون خورشید، پدید می‌آید^۲». از این تخم اولیه است که برهما پدید می‌آید و بقیه هستی شکل می‌گیرد.

۷- آفرینش در اساطیر آفریقائی

در بین قبایل آفریقائی دو قبیله دوگون و فون دارای خدایی ازلی و واحد می‌باشند. مردم دوگون‌ها به خدایی یگانه معتقدند به نام آما که خورشید و ماه را در ابتدا پدید می‌آورد و بعد هنگام آفرینش ستارگان، زمین برحسب تصادف از تکه کلوخی پدید می‌آید که «آما» با او جفت می‌شود و دیگر خدایان را به وجود می‌آورد^۳. اما فون‌ها اعتقاد به یک مادر - خدای نخستین دارند به نام نانابولوکو (Nanabulako) که در آغاز ماه و خورشید به نام‌های ماوو (ماه) و لیس (خورشید) را ایجاد می‌کند. در ادامه اسطوره، پیوند بین «ماوو» و «لیسا» است که بقیه جهان را شکل می‌دهد^۴.

۲- آفرینش از بی‌نظمی

بیشتر اسطوره‌های موجود در باره آفرینش در این بخش قرار می‌گیرند. در این گونه اساطیر، آفرینش از هیچ صورت نمی‌گیرد بلکه آفرینش مبتنی بر سامان دادن بی‌نظمی و آشفتگی نخستین است. جهانی که درهم و بی‌شکل است همیشه وجود داشته و اندیشه اسطوره‌پردازان، از آن جهان بی‌نظمی فراتر نرفته است تا به منشأ آن پردازند. این گونه

۱. گزیده ریگ ودا. ص ۶. ۲. ایونس، ورونیکا. پیشین؛ ص ۵۰.

۳. پاریندر، جئوفری. پیشین؛ ص ۳۲. ۴. همان، ص ۶۲.

آفرینش اسطوره‌ای، خود به دو بخش تقسیم می‌شود: یکی اسطوره‌هایی که بیان می‌کنند که در آغاز هم خدای آفریننده بود و هم جهان بی‌نظم و کار عمده آفریننده، نظم بخشیدن به جهان اطراف خویش و یا آفریدن و زایش بخش‌هایی دیگر از جهان است که معمولاً خلقت ایزدانی دیگر را در بر می‌گیرد. دسته دیگر اساطیری هستند که بیان می‌کنند که در آغاز تنها و تنها بی‌نظمی و آشفتگی بود و نخستین آفرینندگان که یا ایزدان هستند یا مخلوقاتی مانند زمین و آسمان، از این بی‌نظمی اولیه سر بر می‌آورند و در مرحله بعد این موجودات نخستین هستند که با تولیدمثل و یا آفرینش، جهان را گسترش می‌دهند. در بین این گروه از اساطیر، داستان‌های آفرینش چین منحصر به فرد است. زیرا در آن‌ها به جای آشفتگی سخن از تخم نخستین است که ابتدا آسمان و زمین از این تخم به وجود می‌آیند بعد پان‌گو، یک غول - خدای نخستین، در بین آنها پدید می‌آید و از قطعات مختلف بدن این پاگوست که تمام مخلوقات بین زمین و آسمان شکل می‌گیرند و آسمان و زمین از دو پوسته بیرونی و درونی آن تخم به وجود می‌آیند. البته داستان این تخم نخستین به هند نیز راه یافته و اساطیر متنوع آن را آشفته‌تر کرده است. این اسطوره می‌گوید: «در هنگام خلقت بیضه جهان، خود را به دو بخش تقسیم کرد. یکی بخش نقره‌ای و دیگر بخش طلایی. قسمت نقره‌ای به زمین تبدیل شد و بخش طلایی به آسمان. از پوشش خارجی بیضه، کوه‌ها پدید آمد و پوشش داخلی آن ابرها را ساخت و برف از آن پدید آمد. رگ‌های داخل تخم به رودخانه تبدیل شدند و از مایع داخل آن اقیانوس‌ها شکل گرفتند^۱». این دیدگاه در باره جهان دربردارنده دو نکته می‌باشد اول اینکه شکل ظاهری آسمان که گرد است و زمین که در بین آن قرار دارد، باعث شده است که آن را به تخم تشبیه کنند. دوم زاینده‌گی تخم می‌باشد که از آن، مخلوقی جدید به وجود می‌آید. این دو مورد نکته مهمی برای اسطوره‌سازان بوده است که برای توجیه آفرینش نخستین، از تمثیل تخم استفاده کنند. البته تشبیه آسمان به تخم در اساطیر زرتشتی نیز دیده می‌شود که در آنجا تنها شکل مدور آسمان‌ها و گردی تخم مورد نظر است اما این اسطوره زرتشتی خالی از مقوله زاینده‌گی تخم و آفرینش جهان از آن، می‌باشد. در این اسطوره، آسمان را چون پوسته بیرونی تخم می‌داند که گرد است و زمین را که همانند زرده تخم، در بین آن محصور است، احاطه کرده است.

الف - بی‌نظمی اولیه و آفریننده هر دو در آغاز وجود داشتند

تعداد اینگونه اسطوره‌ها اندک است. از ظاهر این اساطیر برمی‌آید که اسطوره‌پردازانش بی‌توجه به همه جوانب آفرینش بوده است. در این اساطیر، آفریننده نقش چندان مهمی ندارد و خود دارای جا و مکان است که از قبل وجود داشته است و مانند دیگر موجودات در آن مکان قرار دارد و عناصر پیش آفریده را منظم و بازآفرینی می‌کند. اذهان مردم معتقد به این نوع اساطیر نمی‌توانسته است آفریننده‌ای را درک کند که بدون جا و مکان باشد - همانگونه که امروزه بسیاری از انسان‌ها بخصوص مسلمانان چنین پنداری در باره خداوندشان دارند که او را برتر از مکان و زمان می‌دانند - به همین خاطر همراه با او به موجودی دیگر که ممکن است زمین (در اساطیر آفریقا و اقوام نیجریه) یا آسمان (در اساطیر قوم آزتک) یا آب یا دریا (در اساطیر برهمایی هند) باشد، قائل‌اند.

در روایتی از آفریقا آمده است که «نخست مار آفریده شد. مار آفریننده را در کام خویش جای داد و به هر جا رفت و جهان را چنین شکل داد. در این سفر هر جا که مار و آفریننده شب را به استراحت پرداختند از مدفوع مار کوهی پدیدار شد وقتی که آفریننده کار خویش را به پایان برد دریافت که کوه‌های بسیار، درختان و حیوانات غول‌پیکر، بار زمین را سنگین کرده‌اند. پس آفریننده به چاره‌جویی پرداخت که چگونه زمین را از غرق شدن در دریایی که آن را احاطه کرده است بازدارد. پس به مار فرمان داد که چنبره زند و دم خویش را به دهان گیرد و زمین را استوار کند و مار چنان کرد^۱...» در این اسطوره آفریننده و زمین هر دو در آغاز وجود داشته‌اند و بعد از خلقت مار، بر زمین به گردش می‌پردازند و موجودات دیگر را خلق می‌کنند. در اسطوره‌ای دیگر از قبیله یوروبا در نیجریه آمده است که «در آغاز سراسر جهان (که منظورشان از جهان در اینجا زمین می‌باشد) باتلاقی و متروک بود. «ئول - ثورون» و دیگر خدایان در آسمان، فراز باتلاق بزرگ زندگی می‌کردند. خدایان گاه برای بازی به باتلاق متروک می‌آمدند که ابزار نزول آنان، تارهای عنکبوتی بود که چون پل‌هایی در امتداد شکاف‌های بزرگ آویزان بود. هنوز بر زمین انسانی نبود، چرا که خاکی وجود نداشت. روزی ئول - ثورون (موجود برتر) رئیس خدایان، خدای بزرگ ثوریشلانلا (Orishanla) را به حضور خواند

۱. پاریندر، جنوفری. پیشین؛ ص ۶۲.

و از او خواست که زمین سخت را بیافریند و وظیفه خویش را به خوبی انجام دهد... ثول - ثورون، به خدای بزرگ صدفی سخت حلزونی پر از خاک نرم، کبوتری و مرغی پنج پنجه داد و خدای بزرگ به باتلاق فرود آمد؛ خاک را در مکانی کوچک ریخت و کبوتر و مرغ را روی خاک نهاد. کبوتر و مرغ خاک را با پنجه پراکندند و دیری نگذشت که خاک بخش بزرگی از باتلاق را پوشاند و زمین شکل گرفت.

پس خدای بزرگ نزد ثول - ثورون بازگشت و کار خود را گزارش کرد و موجود برتر، آفتاب پرست را برای بازرسی به زمین فرستاد... آفتاب پرست پس از نخستین بازرسی گزارش کرد که زمین فراخ [است]، اما به اندازه کافی خشک نیست پس آفتاب پرست دیگر بار به زمین فرستاده شد و این بار گزارش داد که زمین فراخ و خشک است.^۱

در این اسطوره نیز در آغاز آفرینش علاوه بر خدایان، آسمان، برخی جانوران و باتلاق اولیه وجود دارند و کار خدایان این است که به یاری دیگر موجودات، از باتلاقی، زمین را به وجود آورند. اسطوره دیگری که همانند این است متعلق به اقوام سرخ پوست آرتک است. اسطوره آفرینش آن‌ها فقط شامل خلقت زمین است که از بطن زمین بقیه موجودات زاییده می شوند و گرنه در آغاز آسمان‌ها و زوج آفریننده وجود دارند. این زوج آفریننده هستند که در آسمان‌ها چهار فرزند را که ایزدان اصلی قوم آرتک می باشند می زایند و دو تن از این ایزدان، زمین را از غول - خدایی آغازین به وجود می آورند. داستان آفرینش این قوم اینطور شروع می شود: «زوج آفریننده در آسمان سیزدهم، چهار پسر به دنیا آوردند... این چهار برادر به اتفاق یکدیگر، آتش، آسمان، زمین، دریا، جهان زیرین و نخستین زوج بشری و تقویم مقدس را پدید آوردند». پس همانگونه که دیده شد در آغاز سه موجود عمده، وجود داشتند: آسمان (آن هم سیزده آسمان) و دو ایزد آفریننده.

باز تنوع اساطیر هندی ایجاب می کند که بخشهایی از آن در اینجا ذکر شود. یکی از اساطیر آفرینش هندی مربوط به قبل از رواج آئین برهمایی است و دیگری به دوران برهمایی بازمی گردد. خدای آفریننده در هند آریایی (پیش از برهمایی) «ایندرا» می باشد. ایندرا به جای آفرینش، جهان را از بی نظمی نظم می دهد. اوست که خورشید را به کار می گیرد تا جهان را به شش بخش تقسیم کند. او جهان را به هیأت خانه‌ای

درآورد با چهار ستون در چهار گوشه آن. دو دروازه، یکی در شرق و یکی در غرب که خورشید از دروازه شرقی وارد می‌شود و از دروازه غربی خارج می‌شود و در تاریکی فرو می‌رود. ایندرا زمین را وسیع‌تر می‌کند و رودهای بزرگی بر آن جاری می‌سازد^۱. ایندرا متعلق به اساطیر آریایی می‌باشد به همین خاطر جهانی که می‌آفریند نیز همانند آن چیزی است که در اساطیر ایرانی یافت می‌شود در بندهش نقل شده که یکصد و هشتاد در شرق و یکصد و هشتاد دریچه در غرب وجود دارد که خورشید هر روز از دریچه شرقی وارد می‌شود و از دریچه غربی خارج می‌شود. به خاطر گردش خورشید در این دریچه‌هاست که سیصد و شصت روز سال پدید می‌آید. در اسطوره دوران برهمایی در آغاز هر مه‌ایوگا ویشنو که بر اقیانوس ازلی خفته است بیدار می‌شود؛ گل نیلوفری از نافش نمایان می‌شود که همین گل بعدها شالوده دنیاها را پدید می‌آورد. ویشنو در قالب برهما از این گل بیرون می‌آید و تخم نخستین که روح جهان (خود برهما) را در خود دارد می‌شکافد تا جهان را از او پدید آورد. در این اسطوره‌ها برهما، جهان ایزدان و دیوان را از بدن خویش به وجود می‌آورد و از این جهت شباهتی به زروان پیدا می‌کند که در رای آفرینش دوگانه نیک و بد قرار می‌گیرد^۲. در این اسطوره آفرینش، در آغاز خلقت علاوه بر ویشنو که تجلی دیگری از برهماست اقیانوس ازلی و تخمی نخستین نیز وجود دارند. برهما از این تخم است که جهان را پدید می‌آورد و دنیای ایزدان و دیوان را از هستی خود به وجود می‌آورد.

ب- در آغاز تنها بی‌نظمی است

آفرینش موجودات از کائوس (Chaos) یعنی بی‌نظمی ازلی، بیشترین حجم اساطیر ملل را در بر می‌گیرد. در این نوع آفرینش، همه موجودات در آغاز از بی‌نظمی و آشفتگی سر برمی‌آورند. در آن اساطیر، «ازلیت نخستین» بن‌مایه‌های آفرینش همه موجودات می‌باشد که بعداً برخی از موجودات که معمولاً یا آسمان و زمین و یا دو ایزد آفریننده هستند. به صورت خود آفریده از این آشفتگی سر برمی‌آورند و از خویش و یا از بی‌نظمی و درهمی اولیه، این جهان را شکل می‌دهند. این گونه از آفرینش در مراحل

۱. ایونس، ورونیکا. پیشین؛ ص ۲۱. ۲. روزنبرگ، دونا. پیشین؛ ص ۲۱.

بعدی خویش معمولاً دربردارنده آفرینش دوم است که یا از طریق پیوند نخستین زوج اولیه صورت می‌گیرد و یا از طریق قربانی شدن موجودی عظیم‌الجثه تکامل می‌یابد. آفرینش از کائوس منجر به خلق موجودات یا خدایان نخستین می‌شود که آنها عامل و سبب ایجاد بقیه هستی می‌گردند و خود نیز معمولاً در بیشتر اساطیر فراموش می‌شوند به گونه‌ای که در اساطیر بابلی، آپسو و تیامت و پونت که سه تن از نخستین آفریده‌ها هستند که از کائوس به وجود می‌آیند، خیلی زود از صحنه ایزدان و آفرینندگان خارج می‌شوند. در اساطیر یونان نیز اورانوس (آسمان) و گایا (زمین) جای خود را به دیگر ایزدان، چون کروئوس و سپس زئوس می‌دهند و خود از صحنه آفرینندگی محو می‌شوند. این واقعیت دربردارنده سیر انتزاعی شدن مرحله به مرحله موضوع آفرینندگی و به تبع آن جهان ایزدان است. آفرینندگان نخستین برخاسته از کائوس بیشتر همان پدیده‌های طبیعی مانند زمین و آسمان و دریا هستند که متعلق به زمان‌های کهن‌تر حیات بشر می‌باشند که دیدگاه او به طبیعت صرفاً مادی و طبیعت‌گرایانه بود اما کم‌کم آفرینندگان که بعدها به صورت ایزدان درمی‌آیند و مورد پرستش قرار می‌گیرند، از این مرحله طبیعی بودن فراتر می‌روند و به موجودات انتزاعی و مجرد تبدیل می‌شوند. آسمان و زمین به عنوان نخستین آفرینندگان در اساطیر بین‌النهرین و یونانی جای خود را در نهایت به مردوک و زئوس می‌دهند که خدایانی مجرد و غیرمادی هستند و متعلق به عالم بالا یا آسمان می‌باشند. دو مرکز عمده تمدن کهن بشری یعنی یونان و بین‌النهرین هر دو روند عادی سیر آفرینندگان از طبیعت به ماوراء طبیعت را دارا می‌باشند و به مراحل می‌رسند که صرفاً خدایان مجرد و روحانی مورد تقدیس و پرستش مردمان قرار می‌گیرند.

بسیاری از ملت‌های مجاور این مراکز، ثمره نهایی اسطوره آفرینش یونان و بین‌النهرین را که به صورت خدایانی مجرد هستند از آنها می‌گیرند. بیشتر این ملت‌ها تا قبل از اقتباس مفهوم خدای مجرد از یونان و بین‌النهرین دارای ادیانی مبتنی بر پرستش مظاهر طبیعت بودند. از نمونه این اقوام می‌توان رومی‌ها را نام برد که ژوپتر آنها همان زئوس است و دیگر، اقوام عبری می‌باشند که در حوالی بین‌النهرین می‌زیستند و الگوی خدای آسمانی و واحد را از بین‌النهرین به ارث بردند.

۱ - آفرینش از بی‌نظمی در اساطیر ژاپن

در بین اساطیر ملت‌هایی که دارای اسطوره آفرینش از بی‌نظمی و کائوس می‌باشند اساطیر ملت ژاپن دارای وضوح و روشنی و برجستگی ویژه‌ای است. در این اسطوره، پیش از هر چیز، ازلیت نخستین است که ایزدان از آن سر برمی‌آورند. اسطوره آفرینش نخستین ژاپن متعلق به آئین شینتو، دین بومی این مردم است. کوچیکی کتاب مقدس آئین شینتو که در قرن هشتم میلادی نوشته شده است داستان آفرینش نخستین را نقل می‌کند. این کتاب بنا به درخواست امپراتور «هیدا نوآریه» جمع‌آوری شد و بعد از او ملکه، «گیم مو»، کار ناتمام جمع‌آوری روایات شفاهی تاریخ ژاپن را ادامه داد. نویسنده نهایی کتاب شخصی بود به نام «اوتو یاسومارو» که بالاخره تألیف این کتاب را در بیست و هشتم ژانویه سال ۷۱۲ میلادی به پایان رساند و به ملکه تقدیم کرد. این اسطوره، داستان آفرینش جهان را اینگونه بیان می‌کند:

«قبل از اینکه آسمان و زمین به وجود آیند، همه چیز بی‌نظم، بی‌حد و بدون شکل و فرم مشخص بود. ازلیت در ازلیت بود. پس خارج از این توده بی‌شکل و بی‌کران، چیزی روشن و شفاف روید و آسمان را شکل داد. آن «گیاه آسمان بلند» (Plain of high Hearen) بود که در آن یک خدا به نام «امی‌نومی ناکانوش نومی کوتو» (Ameno - minaka - Nushi - Nomikoto) یعنی «خدای عظمت و مرکز آسمان» شکل گرفت^۱.

کوچیکی ادامه داستان آفرینش را چنین ادامه می‌دهد «در هنگام آفرینش آسمان و زمین، در گستره آسمان برین، سه خدا به دنیا آمدند که عبارت بودند از: خدای بزرگ «سرور مرکز آسمان» و خدای بزرگ «بلندمرتبه تولید» و بالاخره خدای «زایمان‌های الهی». این سه خدا به صورت افراد مجردی تجلی کردند و کالبد خویش را از معرض دید همگان پوشاندند. سپس در حالی که زمین، تازه پدید آمده و شبیه لکه روغن شناوری بود که چون آسیاب حرکت می‌کرد، از چیزها دو خدای دیگر به دنیا آمدند که همچون جوانه‌ای شکفته شدند و آن‌ها عبارت بودند از خدای «جوانه نی» و خدای «مقیم ابدی آسمان» و این دو خدا به صورت افراد مجردی تجلی کردند و کالبد خود را از معرض دید

1. "Japanese Creation Myth (712CE)". <http://www.Wsu.Edu:8080/wld-civ/world-civ-reader/world-civ-reader-1/kojiki.html>.

همگان پوشاندند ...

خدایان دیگری که بعد از آنان به دنیا آمدند عبارت بودند از: خدای «مقیم ابدی زمین» و سپس خدای «ابر و کشاورزی پربار» که این دو خدا نیز به صورت افراد مجردی تجلی کردند و کالبد خود را از معرض دید همگان پوشاندند. خدایانی که پس از آنها به دنیا آمدند به صورت زوج بودند از جمله ایزاناگی و همسرش ایزانامی^۱ این دو ایزد هستند که جزایر ژاپن و دیگر ایزدان را به وجود می آورند.

۲- اساطیر آفرینش بین النهرین

در اساطیر آفرینش بین النهرین نیز هستی نخستین، آشفته‌گی و درهمی است. این آشفته‌گی به نام اقیانوس ازلی (آپسو) و دریای آشوبگر (تیامت) می باشد که منشأ پیدایش موجودات بعدی می شوند. هر چیز از این آشفته‌گی به نام موجودات تشخیص یافته‌ای نام برده می شود اما در معنا و مفهوم آن‌ها این آشفته‌گی به چشم می خورد مانند اقیانوس ازلی و دریای آشوبگر و آشوب امواج و اولین نتیجه این دو، آشوب امواج (مومو) است و از این زوج یک جفت دیگر به نام لحمو و لحامو که همان گل و لای ته نشین شده آب‌ها می باشند به وجود می آیند و کم کم از لحمو و لحامو، آسمان (انشار) و زمین (کیشار) پدید می آیند. و بقیه آفرینش از این دو تن به وجود می آیند. آشفته‌گی و درهمی اساطیر آفرینش بین النهرین از دریا و آب‌های درهم نخستین است و از این آشفته‌گی دریایی است که بالاخره آسمان و زمین شکل می گیرند و ادامه آفرینش را به خدای آسمان یعنی مردوک وا می گذارند و خود از صحنه آفرینندگی ناپدید می شوند. در «کیهان شناخت» اثر فیلون نیز در باره اساطیر آفرینش اقوام فنیقی «هوای توفانی و ناآرام یا دم باد و تیرگی» «آشوب نخستین» (کائوس) به عنوان اصل فرمانروایی و آفرینش عالم قلمداد شده است. برای سده‌های طولانی «هوای دمنده محبوب مواد اصلی خویش گشت و آمیزه و اتحادی به وجود آورد که آرزو (شهوت) نام گرفت و این خود اصل آفرینش همه چیز شد. اما «دم آفرینش» خود را نشناخت و از هم آغوشی با خودش «موت» را پدید آورد که برخی می گویند این همان گل و لای بود و برخی برآنند که ترکیبی از بازمانده

۱. کوچیکی (۱۳۸۰). ترجمه احسان مقدس. تهران: انتشارات نیروانا. ص ۴۳.

گیاهان آبری بود که همه ذرات آفریدگار جهان از آن نشأت گرفت و اصل همه چیز تلقی شد^۱.

۳- آفرینش در اساطیر مارکیز (Marquises)

مردم جزایر مارکیز نیز دارای اسطوره آفرینش موجودات از کائوس هستند. آن‌ها باور دارند که «در آغاز جز خدا و هاویه چیزی نبوده است و ارباب انواع از آن خلا و هاویه خروج کرده‌اند. مردم می‌پندارند که از خلأ مهی برخاست که اندک اندک موجودی بی‌شکل شد و از آن موجود کسی دیگر به وجود آمد که درگذشت و از قلبش درختی روید که شکوفه‌هایش، خدایان و انسان‌ها میوه دادند. جایی دیگر از خلأ، تخمی سر برآورد و خدای خالق از آن تخم بیرون آمد^۲».

۴- اساطیر آفرینش اسکاندیناوی

در مجموعه «شعر ادایی» که از آثار بازمانده شبه‌جزیره اسکاندیناوی است در باره آفرینش نخستین چنین آمده است:

«روزگاری بسیار دور بود

زمانی که هیچ چیز نبود

نه شن نه دریا

نه امواج سرد

نه زمین حتی

نه آسمان بلند

فقط خالی بود

و در هیچ کجا رشدی نبود»

اما پس از این اشعار داستان به این گونه ادامه می‌یابد «دو سرزمین [بود] یکی «نیفل هایم» یعنی سرزمین مه گرفته که بسیار سرد است و بخش دیگر بسیار گرم و سوزان

۱. ژیران، ف، پیشین؛ ص ۱۷۳. ۲. استروس، لوی پیشین؛ ص ۱۹۲.

است و موسپل نام دارد. اما آفرینش نخستین از همان سرزمین سرد و مه گرفته آغاز می شود که پوشیده از برف است به این صورت که از آب شدن برف ها، غولی یخی پدید می آید. بعد گاوی و پس از او انسانی و از این انسان موجودات دیگر به وجود می آیند^۱. در این اسطوره نیز آفرینش از همان یخ و مه نخستین به وجود می آید و سرزمین گرم و سوزان موسپل نقش چندانی در پدیده خلقت ندارد.

۵- آفرینش در اساطیر سرخ پوستان

در بین سرخ پوستان آمریکا قوم میشتک دارای اسطوره ای می باشند که خلقت نخستین جهان را از بی نظمی می داند آنها عقیده دارند که «پیش از آنکه سال و روز باشد، تاریکی و تیرگی بود. جهان در آب غوطه می خورد، فقط گل و لای بود. پس خدایی پدیدار شد که نامش «مارشیر» بود و نیز ایزد بانویی به نام «ماربیر» خلق شد^۲». از پیوند این دو بود که بقیه جهان شکل گرفت.

اسطوره دیگر آفرینش مربوط به قوم مایا می باشد این قوم باور دارند که در آغاز خلقت «نه شخصی وجود دارد و نه حیوانی، پرنده ای، ماهی ای، خرچنگی و درختی، صخره ای، حفره ای ... چهره زمین مشخص نیست تنها دریاست که زیر آسمان از آب پر شده است. هنوز هیچ چیز به هم بر نیامده است همه چیز در سکوت است و چیزی تکان نمی خورد. در آسمان، قلب آسمان و گوکوماتس (ماری بالدار که در آب چنبره زده است) در سکوت با هم گفتگو می کنند و در باره آفرینش نخستین سپیده دم، ساختن بشر و غذای او صحبت می کنند. فقط با گفتگوی آن ها کوه ها و زمین به گونه ای جادویی از میان آب ها سر بر می آورند و جنگل های کاج و سرو به یکباره چشم انداز را می پوشانند. آفرینندگان برای سکونت در زمین نو آفریده، پرندگان، آهوان، جگوارها (موجوداتی غول پیکر) و مارها را که همگی موجودات کوه های جنگلی هستند پدید می آورند. آفرینندگان پس از ساختن سرپناه برای حیوانات از آن ها می خواهند که در نیایش های خود نام آنان را ذکر کنند اما حیوانات قادر نیستند سخن بگویند^۳». به همین خاطر تصمیم

۱. پیچ، ر. ی. پیشین؛ ص ۷۵. ۲. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۱۱۵.

۳. توب، کارل. پیشین؛ ص ۷۴.

می‌گیرند که انسان را خلق کنند و در مرحله بعد انسان پا به عرصه حیات می‌نهد.

د - جهان از دریای ازلی به وجود آمده و محصور در آب است

عقیده آفرینش جهان از آب در اساطیر ملت‌های زیادی یافت می‌شود. این نوع آفرینش نیز همچون پیدایش جهان از آسمان و زمین، کاملاً نتیجه برخورد انسان‌ها با جهان طبیعت و نتیجه‌گیری طبیعی آنهاست. اساطیر آفرینش جهان از آب، معمولاً بین ملت‌هایی رایج است که محل زندگی آنها با آب‌های طبیعی ارتباطی تنگاتنگ دارد و محصور در دریاست. بر همین اساس خواهیم دید که خلقت از آب یا محصور بودن جهان در آب بیشتر در بین اساطیر هند، بین‌النهرین، مصر، ژاپن، و اقوام سرخ‌پوست آمریکای جنوبی رواج دارد. اسطوره پیدایش از آب در هر منطقه‌ای خود به خود شکل گرفته است و نیازی نبوده است که از دیگر اقوام اخذ شود؛ زیرا حاصل طبیعی محیط جغرافیایی زندگی مردم است. این داستان‌ها دو گونه هستند: یکی آن‌هایی که خلقت را از آب و اقیانوس ازلی می‌دانند و دیگر آن‌هایی که جهان را محصور در آب و برافراشته شده بر آن می‌دانند. در قرآن مجید، سوره هود، آیه هفت نیز به این اشاره شده است که: «خداوند زمین و آسمان‌ها را در شش روز بیافرید و عرش او بر آب بود...»

نمونه برجسته، این نوع اساطیر، داستان آفرینش بابلی می‌باشد که در آن بیان می‌کند که در آغاز فقط دو خدا بودند یکی آپسو یعنی آب‌های ازلی زیرزمینی (یا به تعبیری دیگر آپسو غول آب‌های شیرین است) و دیگر تیامت که مظهر دریاست و غول آب‌های شور می‌باشد از این رو است که نخست مومو یک زوج به نام‌های لحمو یعنی گل و لای و لحامو که جفت مؤنث اوست پدید می‌آیند و از این زوج اخیر است که بقیه هستی شکل می‌گیرد.^۱ از دیگر داستان‌های خلقت، روایت آفرینش هندی می‌باشد که در ریگ ودا بدینگونه نقل شده است که «در آغاز، تاریکی در تاریکی نهفته بود / هیچ علامت مشخصی نبود همه جا آب بود^۲». همین بن‌مایه آغازین که متعلق به هند آریایی است و محیط طبیعی هند که از سه طرف محصور در دریاست، بعدها منجر به گسترش عقیده آفرینش از آب شد به طوری که در دوران برهمنایی دو موجود نخستین، آب و ویشنو

۱. ژیران، ف ... پیشین؛ ص ۵۸. ۲. گزیده ریگ ودا، ص ۴.

(خدای هندو که تجلی نگهدارنده جهان از برهما می باشد) وجود دارند و در روایتی از عصر برهمایی نقل شده است که «زمانی همه هستی آب بود و بر فراز این آب بی پایان، خداوند، ویشنو، که شکل باد را داشت سیر می کرد؛ او در قعر این پهنه بی کران، آب های موج زمین را دید و خواست تا جهان را خلق کند، ولی در اندیشه بود تا چگونه این جهان خاکی زمخت را از دل این آب های نرم و موج بیرون کشد و بر سطح آب ننگه دارد. ناگاه چشمش به گل نیلوفری افتاد که بر سطح آب رویده بود خود را به صورت گراز غول آسا درآورد، به عمق آب رفت و با پوزه قدرتمندش زمین را از عمق آب به سطح آب آورد و آن را چون برگ های نیلوفر بر سطح آب گسترانید. شاید از این روست که زمین را Prithiri (آنکه گسترده شد) می نامند^۱».

مصر کهن نیز دارای داستان آفرینش از آب بود. آنان عقیده داشتند که در آغاز همه عالم پر شده از یک اقیانوس ازلی بود که نان نامیده می شد. «نان فاقد سطح بود و عالم را به تمامی پر می کرد».

«پیش از همه چیز در تاریکی ازلی اقیانوس بی کرانه ای از آب ساکن وجود داشت. در واقع این گستره پهناور آب فاقد حیات هرگز از بودن باز نمانده و تصور بر این بود که پس از آفرینش اطراف افلاک سماوی را گرفته و از خورشید، ماه، ستارگان و زمین و نیز مرزهای جهان زیرین حفاظت می کند. مصریان باستان همیشه از این بابت در هراس بودند که مبادا نان از آسمان به زمین سقوط کند. در افسون ۱۱۳۰ متون تابوتی به چنین ویرانه ای اشاره شده است: «پشته های خاک به شهرها و شهرها به پشته های خاک تبدیل خواهند شد و عمارت، عمارت را ویران خواهد کرد. هنگامی که این زوال روی دهد تنها بازماندگان آن، خدایان، آتوم و ازیریس به شکل مار خواهند بود^۲» و باور بر این است که همین اقیانوس ازلی پیش از آفرینش، «نطفه همه چیز و همه موجودات زنده را پدید آورده است. در نوشته ها، او را پدر ایزدان نامیده اند و پنداری کاملاً مینوی بود و پرستشگاه و پرستنده ای نداشت گاه او را به گونه شخصیتی تصویر کرده اند که تا کمر در آب جهیده و دستهایش را بالا گرفته تا ایزدانی که از سوی او فرمان یافته اند را نگاه دارد^۳». ژاپن نیز در اساطیر خویش اشاره دارد که جهان (که در این اساطیر منظور جزایر

۱. ذکرگو، حسین. پیشین؛ ص ۱۱۰. ۲. هارت، جرج. پیشین؛ ص ۸.

۳. ویو، ژ. پیشین؛ ص ۱۵.

ژاپنی است) از آب و اقیانوس شکل می‌گیرد. در روایتی آمده است که «در آغاز نشی استوار از اقیانوس روغنی آغازین سر برآورد و به خدایی بدل شد. هم در آن دم دو خدا، یکی نر و دیگر ماده از این خدا هستی یافتند^۱» اما در ادامه این اسطوره نیز اشاره به اقیانوس یا دریایی می‌شود. هنگامی که ایزاناگی و همسرش ایزانامی آفریده شدند خدایان دیگر به آن‌ها دستور دادند که «این زمین جاری را ترمیم و تثبیت کنید ... و یک تیر آسمانی کنده‌کاری شده به آنان دادند و در حالی که این دو خدا بر روی «پل شناور آسمان» (پلی که آسمان را به زمین وصل می‌کند و در برخی روایات آن را رنگین‌کمان می‌دانند) ایستاده بودند. تیر الهی را در آب شور دریا فرو بردند و به صورت دورانی به حرکت درآوردند. سپس آن را به گونه‌ای بیرون کشیدند که باعث ایجاد حباب‌هایی بر سطح آب گشت. در این هنگام قطرات شور چکیده از تیر، بر روی هم افتادند و [تبدیل به] جزایری گردیدند و چنین بود که جزیره «ئونوکورو» به وجود آمد^۲» این جزیره، اولین بخش آفریده زمین است که ایزدان به روی آن فرود می‌آیند و از آنجا کار آفرینش بقیه جهان را ادامه می‌دهند. در روایتی دیگر از ژاپن نقل شده است که در آغاز «قنات ماهی» عظیمی بود که در ژرفای دریا در خواب بود. وقتی که قنات ماهی آغازین بیدار شد، از حرکت او جزر و مدی عظیم و دریایی طوفانی پدید آمد و جزایر ژاپن شکل گرفت^۳.

در روایات سرخ‌پوستان نیز اشاره به این دریای نخستین شده است. در اسطوره آفرینش قوم میشتک آمده است که «پیش از آنکه سال و روز باشد تاریکی و تیرگی بود. جهان در آب غوطه می‌خورد. فقط گل و لای بود. پس دو خدا از این آب‌ها به وجود آمدند که باعث خلقت بقیه جهان شدند^۴».

قوم «مایا» اعتقاد دارند که در آغاز که هیچ چیز نبود، و زیر آسمان از آب پر شده بود، آسمان و مار بالدار که در ته این دریا چنبره زده است به گفتگو می‌پردازند و از گفتگوی آن‌هاست که جهان شکل می‌گیرد. و قوم ذونی نیز عقیده داشتند که از تابش «آوونا ویلونو»، خدای خورشید، بر سطح آبهای نخستین، کفی پیدا شد و از این کف است که آسمان و زمین شکل می‌گیرند^۵. در روایتی از آفریقا آمده است که خداوند به وسیله

۱. پیگوت، ژولیت. پیشین؛ ص ۱۵. ۲. کوچیکی. پیشین؛ ص ۴۴.

۳. پیگوت، ژولیت. پیشین؛ ص ۱۵. ۴. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۱۱۵.

۵. الیاده، میرچا. پیشین؛ ص ۱۶۲.

ماری زمین را محکم کرده است تا از افتادن در دریا جلوگیری شود و میمون‌هایی را مأمور کرد که برای او غذا تهیه کنند و اگر در تهیه غذا برای مار کوتاهی کنند، مار زمین را رها خواهد کرد و زمین در اعماق دریا فرو خواهد رفت^۱ و بالاخره در دین زرتشتی در برخی روایات آفرینش موجودات مادی را از سرشکی آب می‌داند در حالی که بنابر روایت پهلوی، آفریدگان به مینوی از اخگری آتش که در روشنائی بیکرانه جهان نیکی بود، آفریده شده‌اند. در روایت بندهش آمده است که «آفرینش سرشکی آب بود جز مردمان و گوسپندان که از آتش‌اند و آتش اندیشه هر مزد است^۲». در روایات متأخر زرتشتی از دریایی نام برده می‌شود به نام «فراخکرد» که دو درخت در این دریا هستند یکی درخت «بس تخمه» که تخم همه گیاهان در آن درخت است و دیگر «گوکرن» که از آن برای پیش‌گیری از پیری استفاده خواهد شد. این دریا از جمع شدن آب‌های روی زمین به وجود می‌آید که ایزد ایشتر به صورت باران، نازل کرده است و باد آن‌ها را به کناری از زمین می‌راند و این دریا را شکل می‌دهد.

۵- ادوار آفرینش جهان

در لابلای اسطوره‌های آفرینش به نظریاتی برمی‌خوریم که عمر جهان را به ادواری تقسیم می‌کنند. این دیدگاه ناشی از فلسفه‌ای می‌باشد که بعدها شکل گرفته است و توجیهی برای وجود بدی و شر در جهان هستند. براساس این اساطیر، عمر جهان به ادواری تقسیم می‌شود که هر دوره با حادثه‌ای به پایان می‌رسد و دورانی دیگر شروع می‌شود. سرآمد این نمونه‌ها، اساطیر هند می‌باشد که طول هر دوره بزرگ را هزار مهایوگا می‌گویند.

نوعی از تقسیم‌بندی عمر جهان بدان گونه است که همین دوره کنونی جهان به ادواری تقسیم شده است که هر مرحله بخشی از طول عمر جهان را شامل می‌شود. این نوع تقسیم‌بندی جهان بیشتر برای توجیه این است که چرا در این جهان خوبی و بدی در هم آمیخته‌اند. این اندیشه باعث شده است که معتقد شوند جهان همیشه بدین گونه نبوده بلکه دوران‌های طلایی داشته است که غیر از خیر محض چیزی در آن زمان وجود

۱. پاریندر، جئوفری. پیشین؛ ص ۳۰. ۲. میرفخرایی، مهشید. پیشین؛ ص ۲۹.

نداشته است و بعد به خاطر مسائلی به این وضعیت درآمده است و بالاخره دوباره به همان دوران طلایی آغازین در پایان جهان باز خواهد گشت. نمونه بارز این گونه تقسیم‌بندی طول عمر جهان در اساطیر زرتشتی می‌باشد. در دین زرتشت عمر عالم را دوازده هزار سال دانسته‌اند؛ سه هزار سال اول به خلقت مینویی آفریدگان گذشت و در سه هزار سال دوم، آفرینش به صورت مادی شکل گرفت. در آغاز همین سه هزاره دوم است که اهریمن به جهان روشنان می‌تازد و توسط دعایی که هر مزد می‌خواند اهریمن به تاریکی می‌افتد و سه هزار سال در آنجا می‌ماند.

از آغاز هزاره ششم آفرینش و زندگی موجودات به خاطر آمیختگی بدی با آفریده‌های نیک آغاز می‌شود و سه هزار سال می‌گذرد و در آغاز هزاره نهم زرتشت به دنیا می‌آید و در آغاز هر هزاره دیگر یک منجی به ظهور می‌رسد که آخرین آنها سوشیانس است که جهان با آمدن و قیام او به حالت اولیه بازمی‌گردد و اهریمن و همه دیوان نابود می‌شوند. بنابراین در دین زرتشتی علت زمان‌بندی کردن آفرینش هجوم اهریمن به جهان آفریده‌اهورا مزدا می‌باشد که سرانجام در پایان دوازده هزار سال دوباره جهان به همان نیکی و پاکی اولیه بازمی‌گردد.

نمونه این گونه تقسیم‌بندی را در دین مسیحیت و اسلام نیز می‌توان یافت. در باور این ادیان، جهان اولیه‌ای که انسان در آن زندگی می‌کرد بهشت بود و دوران طلایی عمر انسان به حساب می‌آمد. همراه با هبوط انسان، شیطان (اهریمن) نیز وارد این جهان مادی شد و خوبی و بدی را در هم آمیخت و سرانجام در پایان این جهان بنابر باور مسیحیان با بازگشت مسیح و در روایات اسلامی با آمدن مهدی، جهان دوباره به همان دوران طلایی و الهی نخستین باز می‌گردد و شر و بدی (ابلیس) نابود می‌شود.

همه اساطیری که برای عمر جهان قائل به ادواری می‌باشند از این دو حالت خارج نیستند یعنی چند دورانی بودن آفرینش جهان مانند اساطیر و باورهای سرخ‌پوستان آمریکا و یا چند مرحله‌ای بودن خلقت فعلی موجودات، مانند اساطیر یونان و باورهای زرتشتیان و دیگر ادیان. بدین گونه که در انواع اول هر دنیا و آفرینش با حادثه‌ای به پایان می‌رسد و پس از آن دنیای دیگری با موجوداتی دیگر به وجود می‌آید و نوع دوم که عمر انسان و این جهانی که اکنون در آن هستیم را به ادواری تقسیم کرده‌اند که هر دو طرف آن به خیر منتهی می‌شود.

۱- ادوار آفرینش در اساطیر یونان

هزیود (Hesiod)، شاعر یونانی که در قرن هشتم قبل از میلاد می زیسته است، برای جهان پنج دوره قائل است. نخستین دوره، دوره طلایی است که در آن انسان ها چون خدایان زندگی می کردند بی آنکه در معرض رنج ها و دردها باشند و از یک جوانی دیرپا و از صلح و شادی بهره مند بودند و مرگ چون خوابی شیرین بر آن ها فرا می رسید. زمین نعمت های خود را بر آن ها عرضه می کرد، بی آنکه برای بدست آوردن آن نعمت ها نیاز به کار کردن باشد. دوران طلایی به سر آمد و انسان های این دوران زندگی خود را به صورت ارواح نیکوکاری که انسان ها را حمایت می کنند، ادامه دادند. نسل دوران سیمین از نظر نیروی جسمانی و به همان نسبت از نظر توانایی های روحی در حد پایین تری قرار داشت. انسان ها دیرتر به پختگی می رسیدند و به سبب کم خردی خود به مرگ زودرس می مردند. در میان خود مجادله می کردند و از ادای احتراماتی که شایسته خدایان بود سر باز می زدند. زمانی که زئوس در هنگام خشم خود آنان را نابود کرد تبدیل به خدایان پائین تری شدند و نوعی ستایش برای آنان جاری گشت. سومین نسل یعنی نسل دوره «روی» را زئوس از درخت زبان گنجشک آفرید و این نسل خشن و ستمگری از غولان بودند که فقط به نبرد و جنگ می پرداختند و سلاح ها و خانه ها و وسایلشان از روی بود. آنان با ستمگری یکدیگر را کاملاً نابود کردند و بی نام در قلمروی هادس (Hades: ایزد جهان پس از مرگ) فرو افتادند. پس از آنان نوبت به نسل قهرمانانی رسید که بهترین و درست ترین بودند، اما بعضی از آنان در جنگ های تب (Thebes) و تروا (Troie) درگیر شدند و بعضی دیگر به جزیره های سعادت مندانه برده شدند. آخرین نسل، نسل آهن است که محکوم به کار سخت است. روز و شب در رنج ها و خستگی ها زندگی می کند و هر چه بیشتر به سرایشی سقوط می افتد. البته این طرح، از قبل در باورهای یونانیان رایج بوده است و هزیود قدری آن را دستکاری کرده است. مثلاً یک دوره بر چهار دوره قبلی افزوده است که همان نسل قهرمانان جنگ های تروا می باشد.^۱ گذشته از این تقسیم بندی که بیشتر دارای ریشه فلسفی و توجیه عقلی متأخرین است در آفرینش یونان نیز مراحل مشاهده می شود مانند اینکه قبل از ایزدانی مانند زئوس زمین پر از موجوداتی غول پیکر

۱. کریستن سن، آرتور (۱۳۶۳). نمونه های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایرانیان،

جلد اول، ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار. تهران: نشر نو. ص ۷۵.

بود به نام تیتان که خداوند، زئوس، آنان را نابود کرد.

۲- ادوار خلقت در اساطیر هند

هند در داشتن اساطیری مربوط به ادوار مختلف جهان و دوره‌های خلقت بر بقیه ملت‌ها و اقوام پیشی دارد. شاید بتوان ادعا کرد که این باور در ملت‌های دیگر ریشه در عقاید هندیان دارد. هندیان دارای دو گونه تقسیم‌بندی در ادوار جهان هستند یکی تقسیم‌بندی بزرگ که در پایان آن همه چیز حتی خدایان نیز نابود می‌شوند. این دوران بزرگ «مهاپرالایه» (Mahapralaya) نامیده می‌شود. این دوره بزرگ به اندازه صد سال از عمر برهماست. هر انحلال بزرگ صد سال آشفستگی به دنبال دارد. و با پایان گرفتن آن، برهمایی دیگر زاده می‌شود و با زاده شدن برهمای نو، گردش دورانی جدید آغاز می‌گردد. این دوران بزرگ به بخش‌ها و دوره‌های فرعی بسیاری تقسیم می‌گردد که مهمترین آن کالپه (Kalpa) است هر کالپه برابر یک روز تمام از زندگی برهماست و برابر ۴۳۲۰۰۰۰ سال زمینی می‌باشد. با بیدار شدن برهما سه جهان (آسمان، فضای میانه و بخش زیرین) دیگر باره آفریده می‌شود و به هنگام خواب برهما، به درهمی بازمی‌گردد. در پایان هر روز، برهما همه موجودات رهایی نیافته از چرخه زایش، مورد قضاوت قرار می‌گیرند (بنابر عقاید هندوها افراد اگر نیکوکار باشند پس از مرگ روح آن‌ها آزاد می‌شود، اما اگر ارواح آن‌ها به خاطر کمبود تهذیب نفس، لیاقت رهایی از این جهان را نداشته باشد در قالب موجودی دیگر به حیاتی دیگر ادامه می‌دهد تا بتواند لیاقت رهایی از این جهان را از طریق ریاضت‌ها بازیابد) و به تناسب استحقاق برای تولدی دیگر در روز دیگر، به هنگام بیدار شدن برهما، آماده می‌شوند. هر کالپه به هزار دوران بزرگ (مهایوگا) و هر مهایوگا به چهار دوره به نام یوگا یعنی کریتا، ترتا Treta، دواپارا (dwapara) و کالی (Kali) تقسیم می‌گردد. این تقسیم‌بندی است که دوران کوچک نامیده می‌شود و همانند تقسیمات یونانیان و زرتشتیان توجیهی برای وضعیت جامعه و نابسامانی‌های آن است. کرتایوگا دوران زرینی است که ۱۷۲۸۰۰۰ سال به طول می‌انجامد و طی آن «درمه» (Dharma)، خدای عدالت و وظیفه، بر چهارپای خود راه می‌رود. مردمان خشنود، تندرست و دارای فضیلت‌اند. تر تایوگا دوره‌ای است که ۱۲۹۶۰۰۰ سال طول می‌کشد. در این دوره درمه بر سه پا راه می‌رود و فضیلت و

شادمانی نسبت به دوران گذشته یک چهارم کاهش می‌یابد و مردمان بیشتر ستیزه‌جویند. خدای مورد نیایش این دوره، سرخ رنگ است در حالیکه در دوره اول مردم خدایی سپیدفام را می‌پرستیدند. دوره سوم دواپارا یوگاست که ۸۶۴۰۰۰ سال به طول می‌انجامد و «درمه» بر دو پا راه می‌رود. و همه نیکی‌ها نسبت به دوره اول نصف شده است و خدای مورد پرستش آنها زرد رنگ است و بالاخره کالی یوگا یا دوران انحطاط زمانی است که ما در آن زندگی می‌کنیم. در این دوره درمه بر یک پا راه می‌رود. طول این زمان ۴۳۰۰۰ سال می‌باشد که خدای مورد پرستش سیاه رنگ است. درماندگی این مردمان تنها با ظهور کالکی (Kalki) ویرانگر پایان می‌یابد. تباهی با علیمی دهشتبار که پیش از آن پدیدار می‌شود آغاز می‌گردد. و همه جهان را آب فرا می‌گیرد. برهما درون یک نیلوفر آبی شناور بر امواج با باد می‌رود و می‌خسبد تا زمانی که بیدار شود و دوباره همه چیز آفریده شود. در این آشفستگی و انهدام، خدایان و انسان‌ها، همگی موقتاً در برهمن و روح جهان جذب می‌شوند. آفرینش آینده دربردارنده همان عناصر پیشین است.^۱ در بین باورها و ادیان سایر ملل در هیچ کدام به چنین تقسیم‌بندی‌های عظیمی بر نمی‌خوریم و علت این همه فلسفه‌بافی برای ادوار جهان می‌تواند همان درونگرایی و انزوای طلبی مرتاضان هندی باشد که به خاطر تهذیب و ریاضت‌های شدید مقام و جایگاه و عمر انسان را در چرخه هستی جهان تا این اندازه کوچک و بی‌اعتبار می‌دانند. برخلاف اساطیر زرتشتی و یونانی که به انسان اهمیت بسیار می‌دهند و انسان در آن حد از توان و نیروست که یاریگر خدایان در نظم بخشیدن به جهان و از بین بردن مظاهر شر هستند. نمونه این واقعیت را در اساطیر یونان می‌توان در مبارزه زئوس با آخرین تیتان دانست که بدون کمک یک قهرمان انسانی در معرض نیستی قرار می‌گیرد و با یاری اوست که نجات می‌یابد. همین‌گونه در باورهای زرتشتی انسان آنچنان مقامی دارد که پیروزی نهایی بر اهریمن که اهورا مزدا از پس آن برنیامد به کمک انسان تحقق می‌یابد به گونه‌ای که در اوستا، یشتها، اشی‌یشت، کرده دوم، بند ۱۹ از زبان اهریمن گفته می‌شود که «اهریمن زشت نهاد پرگزند چنین گفت: همه ایزدان [با هم] نتوانستند با خواست من بستیزند و مرا از پهنه آفرینش برانند اما زرتشت با خواست من ستیهید و مرا براند^۲». به جرأت می‌توان

۱. ایونس، ورونیکا. پیشین؛ ص ۳۹.

۲. اوستا (۱۳۷۷). ترجمه و پژوهش جلیل دوستخواه جلد اول. تهران: انتشارات مروارید.

گفت که در هیچ کدام از ادیان و اساطیر جهان به انسان آن قدر اهمیت (و به تبع آن اعتماد به نفس و بزرگواری) که در دین زرتشت برای او قائل است، نداده‌اند.

۳- ادوار جهان در اساطیر سرخ‌پوستان

قوم آرتک نیز باور به ادوار مختلف آفرینش جهان دارند که به چهار دوره تقسیم می‌شود که هر دوره به علتی نابود می‌گردد. بنا به عقیده آنها تسکا تلیپوکا، ایزد شب، که پوستش همچون آسمان خالدار است و برای این قوم بسان دب اکبر بود به نخستین آفتاب مبدل شد و دور اول جهان آغاز گشت. انسان‌ها غول گونه بودند، نه زمین را کشت می‌کردند و نه بذر می‌افشانند. با خوردن میوه و ریشه درختان روزگار می‌گذرانیدند. کتسال کواتل (خدای دیگر آرتک‌ها) ضربه‌ای به تسکا تلیپوکا زد، وی را سرنگون کرد به صورت ببری درآورد که غول‌ها را خورد. آنگاه زمین متروک شد و بی آفتاب. سپس کتسال کواتل خورشید شد. وی تسکا تلیپوکا را سرنگون کرد. بادی شدید وزید و درختان ریشه‌کن شدند و مردم مردند. تعداد کمی که باقی ماندند به میمون مبدل شدند. آنگاه ایزدان آفریننده، تالوک را خورشید کردند، اما کتسال کواتل بر زمین باران آتش ریخت و مردم هلاک شدند یا به پرنده‌ای مبدل گشتند سپس کتسال کواتل خواهر تلاکوک، چالچو تلیکوئه (Chalchihuetlicue)، ایزد بانوی آب را تبدیل به خورشید کرد. ولی شاید این بار تسکا تلیپوکا بود که باران را با چنان شدتی باراند که زمین را آب فرا گرفت و مردم هلاک شدند. حال آسمان که از آب بود بر زمین افتاده بود. کتسال کواتل و تسکا تلیپوکا بار دیگر آن را بلند کردند تا زمین پدیدار شد. این دو ایزد با یکدیگر در جنگ و ستیزند و با پیروزی هر یک، آفرینشی جدید و دیگرگون پدیدار می‌شود.^۱

تقسیم‌بندی ادوار جهان از دیدگاه این قوم همانند تقسیمات بزرگ مهابرالایه هندوان است، که هر دوران بزرگ با انحلال بزرگ نابود می‌شود و شباهتی به تقسیم ادوار جهان بر اساس اعمال انسان‌ها که در اساطیر یونانی و ادوار مهایوگایی هند می‌بینیم، ندارد. از دیگر قبایل سرخ‌پوست آمریکای جنوبی قوم مایا می‌باشند. آنها اعتقاد به چهار دنیا قبل از این دنیای کنونی داشتند و ادوار اسطوره‌ای آن‌ها نیز همانند قوم دیگر سرخ‌پوست

۱. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۱۵۱.

آمریکایی یعنی آرتک‌ها می‌باشد که از نظر نوع تقسیم‌بندی، هر دوره آنان برابر یک دوره بزرگ مهابرالایه هند می‌باشد. به نظر آنان دنیای اولیه از آن کوتوله‌ها بود که سازنده شهرهای بزرگ و ویران شده کهن بوده‌اند. آنها در دنیایی می‌زیستند که خالی از آفتاب بود و در تاریکی به سر می‌بردند. وقتی خورشید دمید آنها به سنگ بدل شدند و دنیایشان با طغیان آب ویران شد. در دومین دنیا مجرمان و متخلفان می‌زیستند و آن نیز با طغیان آب ویران شد. سومین دنیا از آن مایاها بود که آب آن را ویران کرد و چهارمین دنیا، دنیای ماست که باز با طغیان دیگری نابود خواهد شد.^۱

قوم دیگر از ساکنان بومی آمریکا اقوام پاپاگوس می‌باشند. آنها معتقدند که در دنیای اول، انسان‌ها و گرگ‌ها می‌زیستند. گرگ مأموریت یافت که اراده خدایان را به انسان‌ها اعلام دارد، اما انسان‌ها نافرمانی کردند و بدین جهت در طوفان هلاک شدند. آنگاه نژاد نوینی از انسان‌ها پدید آمد و موجودی به نام ایتوئی Itoi فنون و قواعد اجتماعی و دیانت را به آنان آموخت.^۲

و- نخستین مکان آفریده شده محل زندگی قوم صاحب آن اسطوره می‌باشد

تقریباً در همه اساطیر هنگامی که صحبت از آفرینش است به پیدایش تمام جهان می‌پردازند و از پیدایش مکانی جزئی و محلی، حرفی به میان نمی‌آید. اما شماری از اسطوره‌ها هستند که بیان می‌کنند نخستین مکانی از جهان مادی که خلق شده است محل زندگی آنان است. البته هنگامی که سخن از پیدایش جهان ایزدان است هر ملتی اسطوره خاص خویش را دارد و در پیدایش ایزدان، اسطوره آفرینش هر کدام از آن اقوام، منحصر به خود آنها می‌باشد. اما در مورد آفرینش مادی این جهان، دیدگاه آنها کلی و مربوط به آفرینش تمام جهان است و به آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌پردازند نه منطقه خاصی که خود در آن زندگی می‌کنند. برجسته‌تر از همه، اساطیر آفرینش ژاپن می‌باشد که خلقتی که توسط دو ایزد آفریننده یعنی ایزانامی و ایزاناگی صورت می‌گیرد فقط پیدایش جزایر ژاپن را شامل می‌شود و آفرینش آنها هنگامی کامل می‌شود که هشت جزیره ژاپن به

۲. استروس. لوی ... پیشین؛ ص ۱۹۴.

۱. همان، ص ۲۴۳.

وجود آید و اورا «اویاشی ماکونی» یعنی «کشور هشت جزیره بزرگ» نامیدند (عنوان ژاپن به معنی سرزمین خورشید نامی است که بعدها چینی‌ها به این سرزمین داده‌اند). مردمان جزایر Societe (از جزایر اقیانوس آرام) نیز به طور ضمنی به چنین مفهومی معتقدند آنها باور دارند که جزایر را خدایی با چوب ماهیگیری و قلاب همچون یک ماهی صید کرد و از قعر دریا بالا کشید^۱ و بدین ترتیب این جزایر که محل زندگی این قوم می‌باشد شکل گرفتند. ساکنین اسکاندیناوی نیز به گونه‌ای اعتقاد به چنین اسطوره‌ای دارند زیرا سرزمین نخستینی که آفرینش از آن به وجود می‌آید سرزمینی یخ گرفته و مه‌آلود به نام «نیفل هایم» است که گونه‌ای تصور از مکان زندگی خودشان که در بیشتر ایام سال یخ‌زده و پوشیده از برف و مه است می‌باشد. زرتشتیان نیز اعتقاد دارند که نخستین بخش از جهان مادی که اهورا مزدا آفریده است ایرانویج، یعنی محل سکونت اولیه قوم آریایی، است بنا به گفته صریح اوستا، وندیداد، فرگرد یکم: «نخستین سرزمین و کشور نیکی که من (اهورا مزدا) آفریدم ایرانویج بود بر کرانه رود «دایتیا»ی نیک. پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ، بیامد و به پتیارگی، اژدها را در رود دایتیا بیافرید و زمستان دیو آفریده را بر جهان هستی چیرگی بخشید^۲» و در جایی دیگر در اوستا یشتها، زامیاد یشت، بند ۱، آمده است: «نخستین کوهی که از این زمین برکشیده شد البرز است که همه سرزمین‌های باختری و خاوری را فرا گرفته است^۳». پیروان این دین کشور خود را که در خونرویس است در مرکز جهان می‌دانستند و بقیه ممالک (که تعدادشان شش عدد است) را در اطراف آن قرار می‌دادند. این کشورها، وروجرشن، وروبرشن و سوه می‌باشند که در سمت شمال کوه البرز قرار دارند و ارزه، فردوفش و ویددفش که در جنوب کوه البرز قرار دارند^۴.

در روایات اسلامی متأخر نیز برخی موارد کعبه را ناف زمین می‌دانند که در روایات معتبرتر اصالتی ندارد.

ز - پیدایش جهان مادی در چند مرحله

در باورهایی که منحصرأً خاص چهار دین یعنی یهود، مسیح و اسلام و زرتشت

۱. همان، ص ۱۹۱. ۲. اوستا (۱۳۷۷). پیشین؛ جلد دوم. ۳. همان، جلد اول.

است، خداوند این جهان مادی را در شش روز یا شش مرحله به ظهور می‌رساند. در هر مرحله بخشی از آفریده‌ها به عرصه ظهور می‌رسند. بنابر روایت کتاب مقدس، در سفر پیدایش بخش یکم خداوند این جهان و همه موجودات آن را در شش روز می‌آفریند. خدا (یهوه) روز اول روشنایی و تاریکی (روز و شب) را آفرید. روز دوم آسمان و در زیر آن آب (اقیانوس) را آفرید. روز سوم از آب‌های زیر آسمان خشکی یا زمین را آفرید و نباتات و درختان را بر روی زمین خلق کرد. روز چهارم فصل‌ها و سال‌ها و ستارگان و ماه و خورشید را آفرید. روز پنجم موجودات آبی و موجودات خشکی و پرندگان خلق شدند و سرانجام در روز ششم خداوند جانوران و حیوانات اهلی و وحشی و انسان را بر زمین آفرید. در روز هفتم خداوند کار آفرینش را تمام کرده بود و دست از کار کشید و آن روز را برکت داد و مقدس اعلام کرد.

در قرآن نیز مکرراً اشاره به این می‌شود که جهان در شش روز آفریده شده است. سوره سجده آیه ۴: «خدا آن کسی است که آسمان و زمین و هر چه در بین آنهاست همه را در مقدار شش روز بیافرید. آنگاه به خلقت عرش با عظمت پرداخت. شما را غیر او هیچ در عالم، یار و یاور و شفیع و مددکار نیست» و در سوره «ق» آیه ۳۸: «و ما زمین و آسمان‌ها و آنچه بین آنهاست همه را در شش روز آفریدیم و هیچ رنج و خستگی به ما نرسید». سوره هود آیه ۷: «و او خدائیست که آسمان و زمین را در فاصله شش روز آفرید و عرش با عظمت او بر آب قرار یافت تا شما را بیازماید که عمل کدام از شما نیکوتر است...»

و در سوره اعراف آیه ۵۴ آمده است: «پروردگار شما آن خدایی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز خلق کرد. آن گاه به خلقت عرش پرداخت. روز را به پرده شب در پوشاند که با شتاب در پی آن پوید و خورشید و ماه و ستارگان به امر او مسخر گردید. آگاه باشید که ملک آفرینش خاص خداست و حکم نافذ فرمان اوست که منزّه و بلندمرتبه و آفریننده عالمیان است» و نهایتاً اساطیر زرتشتی می‌باشند که از نظر زمانی بر دو مورد پیش سبقت دارد. در این اسطوره آفرینش مادی در شش مرحله اما در طول یکسال صورت می‌گیرد نه در شش روز. بنا به روایت بندهش «اورمزد آسمان را در چهل روز در آغاز روز اورمزد از ماه فروردین (اولین روز سال) یعنی در آغاز اعتدال ربیعی ... آفرید و بعد در مدت پنج روز ... درنگ کرد. بعد آب را در مدت پنجاه و پنج روز آفرید و پنج روز درنگ کرد. سوم، زمین را در هفتاد روز آفرید و پنج روز درنگ کرد. چهارم گیاه را در

بیست و پنج روز آفرید و پنج روز ... درنگ کرد. پنجم گوسفند (حیوانات اهلی) را در هفتاد و پنج روز آفرید و پنج روز درنگ کرد. ششم انسان یعنی کیومرث را در هفتاد و پنج روز آفرید یعنی از آغاز روز رام از ماه دی تا روز انیران از ماه سپندارمذ، بعد پنج روز درنگ کرد^۱. «اهورا مزدا این شش آفریده را به شش گاه گاهنبار (درنگ بین دو آفریده را گاهنبار می‌نامند که در آن چند روز جشنی برپا می‌شده است) بیافرید به سالی که سیصد و شصت و پنج روز به شمار است^۲». بنا به روایت کتاب مقدس و بندهش انسان در روز ششم آفریده می‌شود. در روز پنجم کتاب مقدس، موجودات زنده و پرندگان خلق می‌شوند و در بندهش گوسفند یعنی حیوان اهلی است که در نوبت پنجم خلق می‌شود. در هر دو روایت زمین در روز سوم خلق می‌شود. آب و دریا در هر کدام در روز دوم آفریده می‌شوند با این تفاوت که در کتاب مقدس همراه با آب، آسمان نیز شکل می‌گیرد اما در روایت بندهش آسمان در مرحله اول آفریده می‌شود با این همه شباهت بعید خواهد بود اگر آن‌ها را برحسب اتفاق بپنداریم. باید دید کدام یک از آن‌ها سابقه کهن‌تری دارند تا دیگری روایت خویش را از آن اقتباس کرده باشد. با توجه به اینکه پیروان نخستین هر دو دین، مدت‌ها با هم و در کنار هم زیسته‌اند یعنی از زمانی که کورش بابل را فتح کرد و یهودیان را از حصر نبوکد نصر (بخت‌النصر) نجات داد. آنها مدت‌ها در دربار شاهان هخامنشی زیستند و مراوده نزدیک با هم داشتند.

درباره هر دو، یعنی روایت کتاب مقدس و باور زرتشتیان، این سؤال باقی می‌ماند که منظور آنها از روز چیست؟ در حالیکه بخش عمده‌ای از آفرینش آن‌ها قبل از آفرینش ستارگان و ماه و خورشید صورت می‌گیرد.

همان‌گونه که در همه اساطیر آفرینش جهان ملاحظه شد، آن اساطیر تلاشی فکری و عقلی هستند برای یافتن عامل و ریشه پیدایش جهان. آن چیزی که باعث پیدایش این اساطیر شده است همان گوهر تعقل است که در درون آدمیان قرار دارد و او را درباره هر پدیده عجیب یا رویداد مجهولی به کاوش و اندیشه وامی‌دارد. این گوهر تعقل در بین انسان‌های گذشته باعث ایجاد این اساطیر شده‌اند، زیرا با امکانات و توانایی‌های ذهنی و عقلی که آنان در دسترس داشتند، بیش از خلق این داستان‌های اساطیری درباره پیدایش جهان، کاری دیگر نمی‌توانستند انجام دهند. تنوع و اختلاف این داستان‌ها ناشی

۱. کریستن سن، آرتور. پیشین؛ ص ۲۹. ۲. بهار، مهرداد. پیشین؛ ص ۵۶.

از ابزاری است که قوه اندیشه بشری در هر مکانی برای پویایی و تحقیق خویش در اختیار دارد و بسته به محیطی که هر قومی در آن می‌زیستند این امکانات متفاوت بوده است که در کل منجر به خلق اساطیر مختلفی شده‌اند. کلی بودن این اساطیر یعنی آن که همه اقوام و ملت‌ها اساطیری در مورد خلقت جهان دارند به همان قوه اندیشیدن و تعقل بشری برمی‌گردد که با امکانات موجود و محیط پیرامون خویش شروع به آفرینش این اساطیر برای توجیه سؤال ایجاد شده در ذهن خویش می‌کنند. به این خاطر این اساطیر در بین جوامعی که آنان را پدید آوردند در زمان شکل گرفتن آن‌ها همان اندازه ارزش عقلی و فکری دارد که دستاوردهای علمی بشر کنونی برای انسان امروزی، زیرا که این اساطیر حاصل و نتیجه استفاده از عقل می‌باشد و باز باید یادآور شد که عقل انسان در آن روز فراتر از ساختن این اساطیر نمی‌رفته است؛ زیرا هنوز از تجربه و ابزار علمی بهره‌مند نبوده است. اگر تشابهی در بین اساطیر نیز دیده می‌شود ناشی از پدیده‌های پیرامون انسان است که تقریباً در همه جای جهان، تا اندازه‌ای مشترک می‌باشند مانند آسمان و زمین و دریا و باران و ابر و گیاه که در همه جا وجود دارند که می‌توانسته‌اند در ایجاد سؤال در ذهن بشر و یافتن جواب برای سؤالش به او کمک کنند که در نهایت باعث اشتراکاتی در اساطیر اقوام مختلف شده‌اند بدون این که از همدیگر عنصری را گرفته باشند.

آفرینش انسان

انسان به عنوان موجودی زمینی و آفریده‌ای برتر در این جهان زیست می‌کند. عامل برتری انسان را علاوه بر قوه اندیشه و تعقل او که بیش از دیگر مخلوقات است در نوع ظاهر و شکل طبیعی او نیز می‌توان سراغ گرفت که این ساختار فیزیکی با قدرت اندیشه و تعقل که همراه شده است، او را اشرف مخلوقات ساخته و بیش از هر کس دیگر، خود انسان را در این خلقت عالی متعجب کرده است. انسانی که از نظر توانایی‌های جسمانی از دیگر موجودات، پست‌تر است تنها با قوه تعقل توانسته که خود را با هر طبیعتی و محیطی سازگار سازد، به گونه‌ای که از قطب تا استوا زیست می‌کند و در همه جا بیش از دیگر موجودات، طبیعت را رام خود کرده است.

این مخلوق عجیب و فوق‌العاده از کجا پدید آمده است؟ چه کسی این انسان را آفریده است؟ این انسان چگونه و از چه خلق شده است؟ ذهن علت‌گرای انسان از همان دوردست‌های تاریخ که از چشم انسان معاصر ناپیداست و تنها اسطوره‌ها همچون ستاره‌هایی در این ظلمت‌های قرون قدری روشنایی می‌پراکنند و جهت می‌نمایانند، در پی یافتن پاسخی اقناع‌کننده و یا توجیهی مناسب برای این سؤالات بوده است. این معمای بزرگ، یعنی خلقت انسان و چگونگی آن، از همان نخستین روزگاران تاکنون مسأله‌ای لاینحل باقی مانده است.

نخست که علم بشر مراحل ابتدایی خود را می‌گذراند، اندیشمندان نخستین، با استمداد از قوه تعقل و تخیل خود، آفرینش انسان را مانند دیگر پدیده‌ها با دیدی شاعرانه توجیه می‌کردند. هنگامی که بشر از این مرحله آغازین قدری فاصله گرفت و اندیشه و تعقل بشر رشد بیشتری کرد، فلاسفه در پی یافتن پاسخ و توجیهی برای این پرسش‌ها برآمدند که از این افراد می‌توان از سقراط، کنفوسیوس، زرتشت، مانی و بودا نام

برد. آن دوران که بحثهای انتزاعی خلقت و آفرینش انسان کم کم شکل می گرفت، شاهد ظهور پیامبران الهی نیز می باشیم که در کتب مقدس خویش در صدد پاسخ دادن به این پرسش برآمده اند که مشهورتر از همه حضرت موسی (ع) می باشد که در آغاز تورات، نخستین چیزی که مطرح می کند، آفرینش جهان و انسان است و بعد از او مسیح (ع) نیز بر آیات الهی تورات در سفر پیدایش، صحنه می گذارد و نظر جدیدی مطرح نمی کند و سرانجام، پیامبر بزرگ اسلام، حضرت محمد (ص) آیات فراوانی را در زمینه پیدایش نخستین انسان بر مردم تلاوت می کنند.

بعد از نزول آیات الهی تا قرن ها فلاسفه و حکما، چه در دین مسیح و اسلام و چه در مکاتب فلسفی دیگر مانند بودایی و کنفوسیوس، به توجیه و تفسیر و تحلیل نظرات دین و آیات کتب مقدس می پرداختند و پا را از حد محدوده این آیات فراتر نمی نهادند، تا اینکه بعد از رنسانس، دانشمندان علوم طبیعی به دنبال یافتن پاسخ هایی علمی برای علل پیدایش انسان برآمدند، ولی تاکنون پاسخ علمی و اساسی برای توصیف علل فیزیکی و طبیعی خلق و پیدایش انسان یافته نشده و نظرات ادیان الهی به قوت خویش باقی است. آنچه که ما در این فصل به آن خواهیم پرداخت همان اساطیرالاولین می باشد، یعنی همان پاسخ هایی که حکمای نخستین برای توجیه مسأله خلقت انسان کشف کرده بودند. تقریباً در همه ملت ها، اساطیری در باره خلقت انسان یافت می شود و کمتر قومی را می توان یافت که داستانی کهنه در باره خلقت زوج نخستین بشر نداشته باشد. اگر بخواهیم از قومی یاد کنیم که اسطوره ای در باره منشأ انسان نخستین نداشته باشد، شاید ژاپن در رأس همه قرار گیرد. در کوچیکی، کتاب مقدس آیین شیتو، که دین بومی مردم ژاپن است، داستانی به عنوان نخستین انسان وجود ندارد، تنها از دو خدا نام برده می شود که از آسمان به زمین می آیند، که پس از آفرینش جزایر ژاپن تعدادی از ایزدان دیگر نیز به دنیا می آورند و سپس زوجه، هنگام وضع حمل، می میرد و داستان آفرینش در اینجا به پایان می رسد. شاید به عقیده پردازندگان این داستان، همان دو ایزد، دو انسان به حساب می آمده اند که نژاد بشر نیز از آنهاست.

در بین اساطیر به دست آمده از ملت های مختلف جهان، پیدایش انسان و چگونگی آن دارای تنوع زیادی است. عناصر مشترک فراوانی در آنها می توان یافت، که می توان براساس این مشترکات، داستان های خلقت را به چند بخش عمده تقسیم کرد و در هر بخش اساطیر چند قوم را جای داد. برخی از این مشترکات از این قرارند: انسان آفریده

شده از خاک است. انسان دارای منشأ گیاهی می باشد. انسان بخشی از بدن و یا پدید آمده از یک خدا می باشد. انسان از نسل خدایان است....

بنابراین، اساطیر آفرینش انسان را بر اساس این تقسیم بندی ها بیان می کنیم. در این تقسیم بندی ممکن است که اساطیر یک قوم در محدوده چند بخش قرار گیرد و بالطبع باعث تکرار برخی از اساطیر خواهد شد.

الف - آفرینش انسان از خاک

«زخمی کردن، بریدن، پاره کردن و خراش دادن مادر مشترکمان با کار کشاورزی گناه است. از من می خواهید زمین را زیر و رو کنم؛ آیا باید چاقو به دست گیرم، در سینه مادرم فرو برم؟ اما چون مرگم فرا رسد، او دیگر مرا در آغوش نخواهد گرفت. به من می گوید زمین را زیر و رو کنم و سنگ ها را به دور افکنم؛ آیا باید گوشت او را ببرم تا به استخوانش برسم؟ در این صورت دیگر هرگز به بدن او راه نخواهم یافت تا دوباره زاده شوم. از من می خواهید علف و ذرت درو کنم و بفروشم و مانند سفیدپوستان ثروتمند شوم؛ اما به چه جرأتی موهای مادرم را برداشت کنم^۱». شاید تعجب کنیم اگر بدانیم این گفته ها از اسموها لا (Smohalla) پیامبر سرخ پوست آمریکایی از قبیله اوماتیلا (Umatilla) در نیم قرن قبل می باشد.

اندیشه آفرینش انسان از خاک، نخستین و شاید طبیعی ترین توجیه برای خلقت انسان است. این دیدگاه معلول نخستین تصورات بشر از طبیعت می باشد. در پیش چشم انسان، همه گیاهان از زمین می رویند، رشد می کنند و دوباره تخم به خاک می دهند تا چرخه آفرینش تکرار شود. علت دیگری که می توان در این دسته از اساطیر یافت به چگونگی نگرش به آفرینش جهان برمی گردد که در بسیاری از آن ها، آسمان را پدر و زمین را مادر موجودات می دانند و بالطبع انسان نیز حاصل این پیوند و فرزند زمین است. البته در توجیه اینکه چرا در نتیجه این پیوند، یعنی پیوند آسمان به عنوان پدر و زمین به عنوان مادر، انسان به عنوان فرزند زمین شناخته می شود، می توان گفت که در بسیاری از اجتماعات نخستین ارتباط انسان به طبیعت نزدیک تر بود و این جوامع به شیوه

۱. الیاده، میرچا (۱۳۷۴). اسطوره، رؤیا، راز. ترجمه رؤیا منجم. تهران: انتشارات فکر روز. ص ۱۵۹.

مادرسالاری اداره می‌شد. در چنین جامعه‌هایی کودک نسب خویش را به مادر می‌رسانید، پس طبیعی خواهد بود که در چنین جوامعی که عقیده به پیدایش انسان به عنوان فرزند آسمان و زمین دارند، ایده فرزند زمین بودن به خاطر نظام مادرسالاری اجتماع باقی بماند و به نسل‌های دیگر برسد و حتی هنگامی که نظام‌های اجتماعی تغییر می‌کند و به پدرسالاری تبدیل می‌شود، اسطوره به گونه‌ای دیگر با نظام جدید تلفیق می‌شود. نمونه این تلفیق را می‌توان در اسطوره آفرینش بابلی یافت. در این اسطوره، انسان حاصل اختلاط خاک (به عنوان نماینده زمین) و خون یک موجود آسمانی به نام کینگو است. نمونه‌های دیگر این گونه داستان‌های ترکیبی را در همه جا می‌توان یافت؛ مانند اساطیر زرتشتی در پیدایش کیومرث و خلقت انسان در اسطوره‌های چینی.

توجیه دیگری که برای آفرینش انسان از خاک وجود دارد، چرخ‌های سفالگری می‌باشد؛ بدین ترتیب که انسان با دیدن کار سفالگری و ساخته شدن اشیاء و ظروف و احتمالاً تندیس‌هایی از خاک، این را برداشت می‌کند که انسان نیز می‌توانسته مانند این سفالینه‌ها از خاک شکل گرفته باشد.

یک اسطوره آفرینش مصری از خدایی به نام خنوم نام می‌برد که انسان را همانند یک تندیس سفالی بر این چرخ‌های سفالگری می‌سازد و دیگری آفرینش انسان به دست نوگوا در اساطیر چین می‌باشد. این ایده را آرتور کریستن سن چنین بیان می‌کند:

«در نظر ملت‌های قدیم شرق، انسان معمولاً از گل ساخته شده است؛ قیاس کار کوزه‌گرها که از زمان‌های دور شناخته شده است. بدین گونه است که در مصر، خنوم (chnum)، آدمیان را از گل می‌سازد. به همین نحو «ارورو»ی (Aruru) بابلیان و آفرینش انسان در سفر تکوین. کیومرث، لقب گلشاه (که به صورت هزوارش آرامی طینا آمده است) دارد^۱».

از دیگر نکاتی که باعث پیدایش داستان‌های خلقت انسان از خاک (زمین) شده است می‌توان به مراسم تدفین در ملت‌های مختلف اشاره کرد. در بیشتر اقوام و ملت‌ها از قدیم‌الایام مردگان را در خاک دفن می‌کردند. در اکتشافات باستان‌شناسی در بسیاری از مناطق، بخصوص فلات مرکزی ایران به قبرهایی دست‌رسی پیدا کرده‌اند که مرده را به

۱. کریستن سن، آرتور (۱۳۶۳). نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایرانیان،

جلد اول. ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار. تهران: نشر نو. ص ۶۰.

صورت چمباتمه زده و حالت جنینی قرار می‌داده‌اند و در برخی دیگر، مردگان را در حفره‌های خمره‌ای شکل می‌نهادند که نمادی از زهدان مادر بوده است و عقیده بر این بوده که انسان را به عنوان امانت و دانه‌ای به خاک می‌سپارند و این انسان روزی از خاک متولد خواهد شد. داستان تولد مرده از خاک، می‌توانسته داستان آغازین خلقت از زمین را به ذهن انسان متبادر کند. یک نمونه بارز این گونه داستان‌های آفرینش از خاک و زمین به عنوان مادر و زنی که دارای زهدان است، اسطوره آفرینش انسان در بین قوم ذونی از قبایل سرخ‌پوست آمریکای جنوبی می‌باشد. آن‌ها معتقد به چهار زهدان برای زمین می‌باشند که به اراده خورشید، انسان‌ها و دیگر موجودات در چهارمین زهدان زمین شکل گرفته و بعد زهدان به زهدان بالا آمده تا به روی زمین رسیده‌اند. نمونه دیگر را می‌توان در دین زرتشتی یافت. بعد از اینکه کیومرث می‌میرد، نطفه او در زمین قرار می‌گیرد. در این اسطوره، زمین یعنی سپندارمذ، دختر اهورا مزدا می‌باشد که نطفه کیومرث را چهل سال در خود پرورش می‌دهد و بعد دو انسان به نام‌های مشی و مشیانه به صورت گیاهی از زمین می‌رویند. میرچا الیاده نظر خود را در این باره بدینگونه بیان می‌کند که:

«حس پوشیده‌ای از یگانگی رازآلود با زمین میهن، حضور دارد و این صرفاً مهر دنیوی برای کشور و یا ایالت خود و ستایش چشم‌اندازهای آشنا یا بزرگداشت نیاکانی که نسل‌های پیش در پیرامون کلیسای روستا دفن شده‌اند، نیست. چیز دیگری هم در آن وجود دارد: تجربه بومیت (autochthony)، احساس ژرف بیرون آمدن از زمین و زاده شدن از زمین، به همان سان که زمین با باروی فرسوده ناشدنی خود، به صخره‌ها، رودها، درخت‌ها و گل‌ها زندگی می‌بخشد. از این لحاظ است که بومیت را باید فهمید، انسان‌ها احساس می‌کنند که مردم (اهل) جایی هستند و این احساس پیوند کیهانی، ژرف‌تر از پیوند خانوادگی و همبستگی نژادی است ... به هنگام مرگ، آرزوی بزرگ بازگشت به زمین - مادر، مدفون شدن در خاک وطن بود اکنون می‌توان معنای خاک وطن را دریافت و از آن جاست ترس از به خاک سپرده شدن در جای دیگر. و از آنجاست بیش از هر چیز احساس خرسندی از پیوستن دوباره به سرزمین مادری^۱».

تقریباً در اساطیری که آفرینش انسان را از خاک و زمین می‌دانند، موجودی الهی که

خدای بزرگ یا یکی از ایزدان دست دوم است، خاک را سرشته و از آن پیکر انسان را خلق می‌کند. در برخی از آن‌ها اشاره شده که خدای بزرگ بعد از شکل‌گیری کالبد، روح و جان را در او می‌دمد.

یک اسطوره منحصر به فرد متعلق به قبیله سرخ‌پوست ذونی می‌باشد که به اعتقاد آنان، انسان همانند نوزاد از زمین متولد می‌شود. در زیر، اساطیری را که در آن‌ها به خلقت انسان از خاک اشارت رفته است، مرور می‌کنیم.

۱ - خلقت انسان در اساطیر یونان

اساطیر یونان در مرحله نخست بیان می‌کند که آفرینش انسان از خاک است. آفریننده یکی از تیتان‌هاست. تیتان‌ها موجودات غول‌پیکری بودند که قبل از انسان‌ها و حتی قبل از زئوس بر زمین زندگی می‌کردند. آن‌ها از زمین - مادر، گایا، به وجود آمده بودند، که بیشتر آن‌ها به دست زئوس، خدای آسمان، که در اوج ابرها در کوه المپ زندگی می‌کند، نابود شدند. خلقت انسان به دست موجودی که خود از زمین به وجود آمده و آن هم از خاک، می‌تواند یادآور دوره‌ای باشد که نظام مادرسالاری در آن جامعه رایج بوده است. این اسطوره، یعنی آفرینش انسان از زمین، به همین صورت باقی می‌ماند و تنها یادگاری که از تحول نظام اجتماعی از مادرسالاری به پدرسالاری در آن می‌توان یافت، دمیده شدن روح در قالب خاکی انسان توسط زئوس خدای آسمان است که می‌تواند نماینده آسمان - پدر باشد. بنابر داستان‌های اسطوره‌ای، چون «زئوس در المپ بر سریر خدایی نشست و جنگ بزرگ [با کروئوس و تیتان‌ها] پایان یافت، پرومتهوس (Prometheus): اندیشه یا اندیشه پیش‌رو را فرا خواند و فرمود: «برو انسان را از گل رس بساز، کالبد او را به شکل جاودانان بساز و من در او زندگی خواهم دمید. هر چه لازم است بیاموزش تا جاودانان را ستایش کند و پرستشگاه‌ها بسازد و پس از زمان کوتاهی بمیرد و به قلمرو برادرم هادس (Hades) فرو رود و تحت فرمان وی درآید. پرومتهوس برای به اجرا گذاشتن فرمان زئوس به محلی در یونان به نام پانوپئوس (Panopeus) واقع در چند کیلومتری شمال شرقی کوه دلفی رفت و بی‌درنگ با خاک سرخ رس، گل آدم را ساخت و آن را شکل داد. سپس زئوس به آدم‌های خاکی، زندگی بخشید و پرومتهوس را بر آن

داشت تا چیزهای لازم را به ایشان بیاموزد^۱. در این روایت، پرومتهوس می‌تواند چهرهٔ تجرد یافتهٔ خود زمین باشد، زیرا موجودی است که خود از زمین به وجود آمده است. در این روایت ساختن انسان از گل سرخ رس و دمیدن روح در او شباهت فراوانی به روایت کتاب مقدس دارد. در کتاب مقدس آمده است که نام نخستین انسان «آدم» است. آدم (adamah) به معنی گل سرخ می‌باشد. در سفر پیدایش، بخش دوم آیه هفت آمده است «آنگاه خداوند از خاک زمین، آدم را سرشت. سپس در بینی آدم روح حیات دمیده، به او جان بخشید و آدم موجود زنده‌ای شد»^۲.

برخی اساطیر، این روایت را به گونه‌ای دیگر آورده‌اند که خدایان به پرومتهوس و برادرش اپی متئوس (که به معنی شخص پس‌اندیشه و دیرفهم می‌باشد) وکالت انجام چنین کاری را داده بودند. اپی متئوس به خاطر کم‌دانشی خود، ابتدا دیگر جانوران را خلق می‌کند و بهترین چیزها را به آن‌ها می‌دهد مانند زور، نیرو، سرعت و ... تا اینکه هیچ مزیتی برای انسان باقی نمی‌ماند. آنگاه پرومتهوس، خود کار آفرینش انسان را شروع می‌کند و به راهی می‌اندیشد که بتواند انسان را برتری دهد. او آن‌ها را با شکل و شمایل برتر از جانوران و راست قامت خلق می‌کند؛ عین خدایان^۳. بعد تصمیم می‌گیرد که ایشان را برتر از آن گرداند که صرفاً بازیچهٔ دست خدایان باشند. به همین خاطر همهٔ فنون کارها و صناعت‌ها را به انسان می‌آموزد؛ او یادشان می‌دهد که چطور خانه بسازند، ابزارها را از سنگ و چوب بتراشند و از آن‌ها استفاده کنند. قدرت تکلم و خواندن و نوشتن نیز بخشش اوست^۴. او در نهایت تصمیم می‌گیرد، با وجود منع زئوس، آتش را به انسان‌ها دهد. به همین خاطر چند شاخه گیاه را برمی‌دارد و در آسمان در کمین گردونهٔ خورشید می‌نشیند. بعد از بالا آمدن خورشید گیاهان را در چرخ‌های گردونه می‌گیرد و از آن آتشی به زمین می‌آورد و زندگی انسان‌ها را به وسیلهٔ آن رونق می‌دهد. زئوس به خاطر این نافرمانی، او را در کوه قفقاز محبوس می‌کند و هر بامداد عقابی را مأمور می‌کند تا دل و جگر او را بخورد.

۱. لینسلین گرین، راجر (۱۳۶۶). اساطیر یونان. ترجمهٔ عباس آقاجانی. انتشارات سروش. ص ۳۷.

۲. کتاب مقدس (۱۹۹۵). انجمن بین‌المللی کتاب مقدس. ص ۲.

۳. همیلتون، ادیت (۱۳۷۶). سیری در اساطیر یونان و روم. ترجمهٔ عبدالحسین شریفیان. انتشارات

اساطیر. ص ۹۰. ۴. لنسلین گرین، راجر. پیشین؛ ص ۴۵.

ادیت همیلتون در کتاب خویش، سیری در اساطیر یونان و روم، روایتی دیگر نقل می‌کند که اساس آن بر همان تقسیم ادواری عمر جهان به چهار یا پنج دوره می‌باشد که در فصل قبل به آن اشاره شد بنابراین گزارش او، انسان‌های نخستین از نژاد طلایی بودند که در خوشی و فراغت می‌زیستند و پس از مرگ به روح محض بدل می‌شدند. نژاد دوم از نقره ساخته شده و نسبت به مردمان قبلی از درایت کمتری برخوردار بودند که پس از مرگ، روحشان ابدی نبود. نژاد سوم از برنز ساخته شده بودند که انسان‌هایی مهیب و فوق‌العاده نیرومند بودند که به دست یکدیگر نابود شدند و آخرین نسل، انسان‌های کنونی و از آهن می‌باشند که در روزگار پلیدی و اهریمنی، زندگی می‌کنند. گویی خانم همیلتون از روایتی که هزیود (از شاعران قرن هشتم ق. م) در باره ادوار عمر بشر می‌گوید دچار قدری سوء تفاهم شده‌اند. هزیود دوران‌ها را با نام فلزات نامگذاری می‌کند و از پنج نسل نام می‌برد و هیچ فلزی را نماینده نسل چهارم نمی‌داند و به همین خاطر خانم همیلتون نیز از نسل چهارم که نژاد قهرمانان و پهلوانان جنگ‌های تروا و تب هستند، گریز می‌زند و به صراحت بعد از عصر برنز که دوره سوم است به دوره پنجم که عصر آهن و دوران کنونی می‌باشد، می‌پردازد. اما هم این روایت و هم داستانی که در آن نقشی به اپی‌متئوس می‌دهند اصالت چندانی ندارند و ساخته متأخرین همانند شعرا و فلاسفه برای توجیه مسائل و مشکلات اجتماع می‌باشد. در روایت اپی‌متئوس، این مسأله که چرا انسان از نظر بدنی و شرایط فیزیکی از بقیه جانوران پست‌تر است، و هیچ قوه دفاع طبیعی در ساختار فیزیکی بدن خویش ندارد، توجیه می‌شود و روایت هزیود که خانم همیلتون آن را بازگو می‌کند توجیهی است برای آمیختگی بدی و خوبی و ظلم و ستم‌های جاری اجتماع که در فصل هفتم به این مسأله پرداخته خواهد شد.

۲- خلقت انسان در اساطیر بین‌النهرین

اساطیر بین‌النهرین عمدتاً به دو گروه سومری و بابلی تقسیم می‌شوند. هر دو در مورد خلقت انسان آشفته‌گی‌هایی دارند که ناشی از ترجمه‌های گوناگونی است که از الواح یافت شده، صورت گرفته است. محور اسطوره سومری پیش از آنکه چگونگی خلقت انسان باشد، علت آفرینش او را شرح می‌دهد. در این اسطوره «انسان برای خدمت به خدایان خلق می‌شود تا زمین را بکار و خدایان را از زحمت کار کردن برای

معاش راحت سازد^۱؛ زیرا «خدایان همه کارهای سخت را انجام می دهند؛ به کنند کانال ها و تمیز کردن آنها می پردازند، در حالیکه این کار را دوست ندارند. پس از گذشت ۳۶۰۰ سال به این نتیجه می رسند که به اندازه کافی کار کرده اند و خود را در برابر ال لیل (در روایتی دیگر خالق انسان، انکی شناخته می شود) مسلح می کنند. ال لیل از اینکه در نیمه های شب تهدید شده است، ناخشنود است و چهره اش مانند درخت گز زرد می شود. وی خدایان بزرگ را گرد می آورد تا حرف آنها را بشنود و آنها تصمیم می گیرند که «بیلیت - ایلی» الهه زهدان، میرندگان را بیافریند^۲». در روایتی دیگر، نین ماه (Ninmah)، زن - خدای زایش، به کمک خدایانی که از آنها به عنوان سرشتگران خوب و شکوهمند نام برده شده است، خاکی را که «بر بالای مفاک» است ممزوج می کنند و انسان را به وجود می آورند. در این روایت نین ماه شش نوع انسان متفاوت می آفریند. در ادامه اسطوره از انسان های دیگری نام برده می شود که به دست انکی ساخته می شوند. انکی انسانی می آفریند که دارای جسمی و ذهنی ناتوان است. آنگاه از نین ماه می خواهد تا برای بهبود وضع این مخلوق بینواکاری انجام دهد، اما از عهده نین ماه کاری بر نمی آید و انکی را برای آفریدن چنین مخلوق ضعیفی نفرین می کند^۳. سامویل هنری هوک در جایی دیگر بیان می کند که علت این نفرین نین ماه به انکی این است که نین ماه (که او را با نام نین هورساگ معرفی می کند) هشت نوع گیاه در باغ خدایان کشت می کند و انکی آنها را می خورد. نین ماه او را نفرین می کند و بر اثر این نفرین، هشت عضو تن انکی که یکی از این اعضا دنده وی است، بیمار می شود و خدا بانویی به نام «نین تی» به معنی زن - دنده و بانوی زندگی، انکی را درمان می کند. این روایت یادآور آفرینش حوا از دنده آدم است که آفرینش او باعث تسکین آدم می شود^۴.

همین مخلوقات هستند که سرانجام آنقدر زیاد می شوند که ازدیاد آنها آرامش ال لیل را بر هم می زند و او تصمیم می گیرد تا آنها را نابود کند (این اسطوره به بابل رسید و در اساطیر بابل آپسو، خدای آب های زیرزمینی، است که تصمیم می گیرد انسان ها را نابود

۱. هنری هوک، سامویل (۱۳۸۰). اساطیر خاورمیانه. ترجمه ع. ا. بهرامی و فرنگیس مزدپور. انتشارات روشنگران و مطالعات زنان. ص ۳۰.
۲. مک کال، هزیتا (۱۳۷۳). اسطوره های بین النهرین. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز. ص ۶۸.
۳. هنری هوک، سامویل. پیشین؛ ص ۳۰.
۴. گری، جان (۱۳۷۸). اساطیر خاور نزدیک، بین النهرین. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر. ص ۱۹۴.

کند) اما انکی، شخصی به نام اتره خسیس را از حادثه باخبر می‌کند و به راهنمایی انکی، نسل انسان نجات می‌یابد.^۱ نام نخستین انسان آفریده شده در اساطیر سومری آداپا (Adapa) است.

اساطیر بابلی در مورد آفرینش انسان تنوع زیادی دارند برخی از آن‌ها، انسان را حاصل آمیزش مردوک و ایزد بانو آرورو (Aruru) می‌دانند. برخی انسان را آفریده شده به دست مردوک (خدای بزرگ آسمان) و از خون او می‌دانند و اساطیر دیگر، خالق انسان را ایزد بانو «مامی» می‌دانند که انسان را از گل رس و آمیختن با خون ایزدی که انا کشته است، می‌آفریند.^۲

روایتی دیگر انسان را آفریده شده از ترکیب خون دو خدای لامگا (lamga) که برای خلقت او قربانی شده بودند، می‌داند.^۳ اما روایت مشهور همان چیزی است که از الواح هفت‌گانه کتابخانه آشور بانی پال به دست آمده است. بنابر این روایت «مردوک تصمیم به آفرینش انسان می‌گیرد تا کار خدایان را انجام دهد. [بعد از نبرد بزرگ مردوک و تیامت] خدایانی که در جبهه تیامت بودند شکست خورده و به بند کشیده شده‌اند و در انتظار تعیین مجازات خویش به سر می‌برند. ولی مردوک اراده می‌کند که فقط یک تن قربانی شود. پس جملگی مورد عفو قرار می‌گیرند، مشروط بر اینکه بگویند چه کسی آتش جنگ را برافروخت و تیامت را برانگیخته تا نبرد را آغاز کند. همه تنها نام یک تن را بردند: «کینگو» پس انا (پدر مردوک) رگ‌های کینگو را زد و از خون او آدمی را آفرید تا خدایان در مکان دلخواه خود در پرستشگاه‌های خاص خویش قرار گیرند و آیین خدایان را به جا آورند».^۴

اسطوره آفرینش بابلی، علاوه بر داشتن عناصر زمینی (خاک) و آسمانی (دستور خدا برای خلق انسان) که می‌تواند یادی از دو مرحله ساختار اجتماعی یعنی نظام مدرسالاری و پدرسالاری باشد، بن‌مایه‌ای دیگر نیز دارد که ممکن است بعدها به آن افزوده شده باشد. این بن‌مایه به عقیده «جان گری» سرشتن خاک انسان با خون کینگو

۱. مک کال، هزیتا. پیشین؛ ص ۶۹.

۲. ژیران، ف و گ. لاگوته و ل. دلاپورت (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر آشور و بابل. ترجمه ابوالقاسم

اسماعیل‌پور. انتشارات فکر روز. ص ۸۲.

۳. اباذری، یوسف و زهره بهجو (۱۳۷۲). ادیان جهان باستان، جلد دوم. تهران: مؤسسه مطالعات و

تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه). ص ۳۰۵. ۴. همان.

می‌باشد که در حماسهٔ بابلی محور شرارت و بدی به حساب می‌رود یا به تأویلی شیطان یا اهریمن است. وجود خون این هیولا در بدن انسان تمام رفتارهای پست و حیوانی انسان را توجیه می‌کند و نماد سرشت عصیانی و حیوانی و شیطانی اوست. این داستان، یعنی وارد شدن کینگو در داستان خلقت انسان، همانند داستان اپی متئوس و یا تقسیم عمر انسان به ادوار مختلفی که سیری نزولی از خوبی به بدی دارند، در اساطیر یونان، می‌تواند بر افزودهٔ متأخران به داستان اصلی آفرینش باشد. اساطیر بابلی از نظر تنوع گوناگونند و این گوناگونی، علاوه بر ترجمه‌های مختلف از متن‌ها و الواح به دست آمده، ناشی از حضور و هجوم اقوام مختلف در این بخش متمدن از جهان باستان نیز می‌باشد.

۳- آفرینش انسان در اساطیر زرتشتی

کیومرث نخستین بشر در دین زرتشت است. کیومرث به معنی زندگی میرا، گویی همانند دیگر مخلوقات همچون امشاسپندان مفهومی انتزاعی و مجرد بوده که بعدها شکل فیزیکی و مادی به خود گرفته است و در این شکل مادی نیز مفهومی شخصیت یافتهٔ کاملی نیست، بلکه در روایات زرتشتی به اشکال مختلفی وصف شده است. در «روایت پهلوی» آمده است که «مردم از آن گلی‌اند که کیومرث را از آن آفرید و به شکل نطفه در سپندارمذ (زمین) قرار داد و کیومرث را از سپندارمذ بیافرید»^۱

در «دینکرد» از کتب متأخر پهلوی که تاریخ نگارش آن به قرون نخستین پس از اسلام می‌رسد، آمده است که «سپندارمذ یعنی زمین به صورت ماده آفریده شد و اورمزد از آن کیومرث را آفرید به صورت نر^۲». بر این اساس کیومرث نتیجهٔ پیوند میان اهورا مزدا، خدای آسمان، با دخترش سپندارمذ، الههٔ زمین می‌باشد. در روایتی دیگر از «بندehش» آمده است که «گاو و کیومرث از خاک درست شدند ... قامت کیومرث چهار نای بود و درازا و پهنای او مساوی بود^۳».

این روایت بندehش بیش از هر چیز دیگر ما را هدایت می‌کند بر اینکه کیومرث را قبل از اینکه یک انسان معمولی بدانیم، نمونهٔ انتزاعی و مجرد و یک پیش‌الگو برای انسان به

۱. میرفرخایی، مهشید (۱۳۶۶). آفرینش در ادیان. تهران: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

(پژوهشگاه). ص ۶۷. ۲. کریستن سن، آرتور. پیشین؛ ص ۳۷. ۳. همان، ص ۶۰.

حساب آوریم؛ زیرا این اندازه‌ای که از او توصیف شده است یعنی مساوی بودن درازا و پهنا، او را بسیار عجیب می‌نمایاند.

در جایی دیگر از بندهش آمده است که «چون [کیومرث] درگذشت به سبب سرشت فلزین داشتن، هشت گونه فلز از اندام او پدید آمدند که هست: زر، سیم، آهن، روی، ارزبر، سرب، آبگینه و الماس^۱». پس اگر برای این روایت اصلی قائل شویم می‌توان گفت که بدن او نیز مستقیماً از خاک نبوده است بلکه ساخته شده از فلزات است که البته باز آفرینش او به زمین که منشأ فلزات است، برمی‌گردد. با این وجود می‌توان نتیجه گرفت که همان گونه که در آغاز نیز گفته شد، کیومرث به عنوان نخستین انسان تنها یک مفهوم مجرد و انتزاعی بوده است که در ادوار بعدی برای او قائل به پیکری مادی شده‌اند اما در هیچ جا وصفی که دلالت کند او همانند انسان‌های امروزی بوده، وجود ندارد، بلکه از پیکر فرسوده‌اوست که نژاد کنونی بشر و نخستین زوج با نام‌های مشی و مشیانه همچون گیاهی از زمین می‌رویند. آرتور کریستن سن معتقد است که داستان آفرینش انسان در اساطیر اسکاندیناوی برگرفته از داستان کیومرث و مشی و مشیانه ایران می‌باشد بدین ترتیب که داستان آفرینش کیومرث در بین ساکنان قفقاز رایج می‌شود و از آنجا در شبه‌جزیره اسکاندیناوی به خاطر جنگ‌ها و هجومی که بین اقوام اسکاندیناوی و قفقاز صورت می‌گرفته، شایع شده است. در اساطیر اسکاندیناوی صحبت از خلقت گاوی و غولی به نام یمیر است. در دین زرتشت نیز نخستین آفریده‌ها، کیومرث و «گاو یکتا آفریده» می‌باشند. در باور اسکاندیناوی‌ها، نخستین زوج بشری از دوکنده ساخته شدند که با منشأ گیاهی داشتن مشی و مشیانه تقریباً مشابه است. نام این دو مخلوق نخستین: «اسک» یعنی «درخت زبان گنجشک» و «امبلا» به معنی «نارون و مو» می‌باشد. با این وجود، باید نسل بشر را در اساطیر زرتشتی از مشی و مشیانه دانست نه کیومرث و آن‌ها را باید نخستین زوج آفریده شده از زمین به حساب آورد.

۴ - آفرینش انسان در اساطیر چین

آفرینش نخستین انسان در روایات چینی به گونه‌های مختلفی نقل شده است. در

۱. بهار، مهرداد (۱۳۷۵). پژوهشی در اساطیر ایران. انتشارات آگاه. ص ۱۲۷.

یکی از این اساطیر آمده است که پانگو، خدای نخستین «پس از زاده شدن، از خاموشی و بیهودگی جهان ملول شد و تندیس مرد و زنی را از گل پیمانه زد تا اداره‌کننده زمین باشند. وقتی این تندیس خشک شد، پانگو، عنصر یانگ (آسمان) و یین (زمین) [نر و ماده بودن] را در آن دمید و چنین شد که نخستین زن و مرد هستی یافتند. پانگو پس از آن، تندیس‌های گلی بسیاری ساخت و وقتی مشغول خشک کردن آن‌ها در کوره خورشید بود، ابری سیاه، آسمان را پوشاند و پانگو که دچار وحشت شده بود، تندیس‌های گلی را شتابان با چنگال آهنی جمع کرد تا آن‌ها را پنهان سازد. به سبب شدت طوفان و شتاب پانگو، بسیاری از تندیس‌ها آسیب دید که آدم‌های شل و چلاق و ناقص، میراث آدمیان ناقص پانگو هستند^۱».

در روایتی دیگر، آفرینش انسان‌های نخستین، به ایزد بانوی مادر، نوگوآ (Nukua) نسبت داده شده است. او خود به شکل آدمی بود، جز اینکه به جای پا، دم اژدهاگونه‌ای داشت. «روزی همچنان که بر ساحل رودخانه زرد، پرسه می‌زد تصمیم گرفت تا از خاک بستر این رودخانه، آدمیانی را بسازد. بر ساحل رودخانه نشست و مشتی گل رس از خاک بستر رودخانه برمی‌داشت و آن را به شکل آدمیانی کوچک درمی‌آورد. او این آدمیزادگان را کم و بیش به شکل خودش می‌ساخت، جز اینکه به جای دم اژدهاگونه، برای هر یک از آن‌ها، دو پا می‌گذاشت تا با دو بازویشان تقارن داشته باشد. هنگامی که این موجودات آفریده نوگوآ کامل می‌شدند نوگوآ در آن‌ها روح می‌دمید؛ برخی از آن‌ها را از یانگ (آسمان) بارور می‌کرد که اصل مردانه و سلطه‌جوی طبیعت بود و این‌ها بعدها مرد می‌شدند و برخی را از یین (Yin: زمین) بارور می‌کرد که اصل زنانه و سلطه‌پذیر طبیعت بودند و بعدها به زن تبدیل می‌شدند. پس از گذشت مدتی، نوگوآ از اینکه هر بار یک آدم بسازد خسته شد و راهی سریع‌تر جست؛ ریسمانی را در گل بستر رودخانه نهاد و چندان آن را چرخاند که قسمت بالایی‌اش، به تمامی آغشته گل شد. آن گاه آن را برداشت و بر فراز ساحل به تکان درآورد. هر قطره گل که از ریسمان فرو می‌افتاد، تبدیل به آدمی می‌شد. با این وصف در هر یک از این دو راه، آدمیانی که پدید می‌آمدند، یکسان نبودند. آن‌هایی که نوگوآ با دست ساخته بود، درست‌تر و هوشمندتر از آن‌هایی

۱. کریستی، آنتونی (۱۳۷۳). اساطیر چین. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر. ص ۸۲.

بودند که با فرو افتادن از ریسمان شکل می گرفتند^۱. در روایتی دیگر که شبیه این است، اضافه شده است که نوگوا انسان را از گل زرد آفرید و سپس به کمک شوی خویش راه و رسم خنیاگری، پیکرنگاری، ماهی گیری، دامداری و پرورش کرم ابریشم را به آنها آموخت^۲.

در روایتی دیگر نقل شده است که انسان، نتیجه آمیزش جنسی بغ بانو نوگوا با همسرش، «تاین - لونگ» (ویا «دی - مو») می باشد^۳.

۵- آفرینش انسان در اساطیر آفریقا

مردم نیجریه بر این باورند که نخستین انسان‌ها در آسمان آفریده و از آنجا به زمین گسیل شده‌اند. بخشی از کار آفرینش انسان از «خدای بزرگ» است. او بود که موجودات انسانی را از خاک قالب زد. این اسطوره تا این جا شبیه داستان خلقت انسان در روایات اسلامی است و بعید نیست که مقتبس از مسلمانان باشد. زیرا بنابر روایات اسلامی انسان از خاک ساخته می شود و از آن جایی که نخستین مکان زندگی او بهشت است، می بایست آفرینش او در بهشت صورت گرفته باشد. داستان در ادامه می گوید که اما جان بخشیدن به این تندیس‌ها، کار «آفریننده یکتا» بود. می گویند خدای بزرگ بدین کار جان بخشی حسد برد و بر آن بود که دریابد آفریننده یکتا چگونه این کار را انجام داده است. پس روزی وقتی کار قالب زدن انسان‌ها را تمام کرده بود شبانگاه خود را در میان آنان مخفی کرد تا ناظر کار آفریننده باشد. این بخش نیز شباهتی به آمدن شیطان در قالب خاکی انسان دارد که می خواهد بفهمد خداوند این قالب را چگونه و از چه آفریده است. (داستان ادیبانه و توجیه عارفانه این روایت اسلامی در مرصادالعباد به زیبایی نقل شده است). اما آفریننده که از کار خدای بزرگ آگاه بود او را به خواب سنگینی فرو برد و وقتی خدای بزرگ بیدار شد، انسان‌ها را جان دار یافت. هنوز هم خدای بزرگ تنها انسان‌ها را قالب می زند و در آنها به سبب ناخشنودی خود علائمی نهاده است که همه یکسان

۱. روزنبرگ، دونا (۱۳۷۵). اسطوره‌های خاور دور. ترجمه مجتبی عبدالله‌نژاد. انتشارات ترانه. ص ۱۰۵.

۲. اباذری، یوسف، ... پیشین؛ ص ۶۸. ۳. کریستی، آنتونی. پیشین؛ ص ۸۳.

نیستند.^۱ همان گونه که ملاحظه شد این اسطوره سخت تحت تأثیر اندیشه‌ها و تعالیم اسلامی است که در قالبی دیگر ساخته و پرداخته شده است. از دیگر نمونه‌های این تأثیرپذیری در آینده ذکر خواهد شد.

«بنابر روایتی از مردمان آشنائی در غنا، نخستین آدمیان از درون سوراخی از زمین بیرون آمدند. برخی می‌گویند که انسان شب دوشنبه هستی یافت، روزی که هنوز هم برای بسیاری از مردمان، آخرین روز هفته است. سوراخی را که نخستین آدمیان از آنجا به زمین راه یافتند کرمی در زمین حفر کرد. می‌گویند از مجرای که کرم در زمین حفر کرد، هفت مرد، چند زن، یک سگ و یک پلنگ که نزد برخی قبایل مقدس است به زمین راه یافتند مردان و زنانی که از این روزن به زمین راه یافتند با نگرستن به پیرامون خویش شگفت‌زده و دچار وحشت شدند و تنها رئیس آنان آدوئوگینا (Aduogina) بود که از چیزی ترسید. سه‌شنبه روز «آدو» بر سر همراهان دست کشید و ترس آنان را زائل ساخت. چهارشنبه روز به خانه‌سازی پرداختند و به هنگام خانه‌سازی درختی بر آدوئوگینا فرو افتاد و او را کشت. پس سگ به جستجوی آتش برآمد و برای آدمیان آتش آورد. آن‌ها غذایی پختند. سگ غذا را آزمود و بقیه آن را خوردند. آفریننده جهان به هنگام سیر و گشت، مردانی را که از سوراخ برآمده بودند، دید و یکی از آنان را یاور و سخنگوی خود کرد. در مناطق جنگلی هنوز هم میدان‌هایی را می‌توان دید که میدان رقص و جایگاه انجام مراسم سالیانه است که به یاد این نخستین نیاکان برپا می‌شود^۲ و همچنین مردمان دینکا که در سودان زندگی می‌کنند، می‌گویند که نخستین مرد و زن به نام کارانگ و عبوک، بسیار کوچک بودند و از گل ساخته شدند. آنان را در درون ظرفی سربسته نهادند و هنگامی که در ظرف را گشودند، بزرگ و بزرگتر شدند تا به حد انسان‌های کنونی رسیدند. آن‌ها در آغاز آن قدر کوچک بودند که از یک دانه ذرت تغذیه می‌کردند^۳.

۶- آفرینش انسان در اساطیر مصر

مصری‌ها، همانند آفرینش جهان به خلقت انسان نیز چندان توجهی نکرده‌اند. آنچه

۱. پاریندر، جئوفری (۱۳۷۴). اساطیر آفریقا. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر. ص ۲۶.

۲. همان، ص ۵۸. ۳. همان، ص ۶۱.

که از مصر باستان به دست آمده یکی دو روایت ناقص و مختصر می‌باشد که در یکی از آن‌ها انسان از اشک چشم رع، خدای خورشید، پدید می‌آید و دیگری که در این بخش قرار می‌گیرد خنوم (Khnum) را آفریننده انسان می‌داند. خنوم به معنی ریخته‌گر است و براساس اساطیر، او همان خورشید است که پیشترها، تخمه جهان را بر چرخ کوزه‌گری‌اش قالب زده است. در روایتی او را چنین توصیف کرده‌اند: «کوزه‌گری که آدمیان را شکل بخشید و ایزدان را قالب زد» و او به عنوان آفریننده انسان بر شکل گرفتن نطفه آدمیان در زهدان مادر نیز نظارت دارد.^۱ او را معمولاً خدایی با سر قوچ تصویر کرده‌اند. قوچ که مخلوق مقدس خنوم است، نماد زاینده‌گی در جهان طبیعی است. روایتی دیگر از جرج هارت در «اسطوره‌های مصری» شرح مفصل‌تری از آفرینش انسان به دست خنوم را ارائه می‌دهد. براساس گزارش او «خنوم جریان خون را روی استخوان‌ها به حرکت درآورد و پوست را بر قالب بدن کشید. یک دستگاه تنفسی در بدن تعبیه کرد و مهره‌هایی پدید آورد که آن را نگاه دارند. یک دستگاه هاضمه نیز ایجاد کرد. اندام‌های جنسی را مطابق با مسئولیت‌های تولیدمثل طراحی کرد، به گونه‌ای که حداکثر راحتی را تأمین نماید^۲».

۷- آفرینش انسان در اساطیر سرخ‌پوستان آمریکا

در بین اقوام سرخ‌پوست بومی آمریکا دو قوم ذونی و مایا دارای اساطیری مبنی بر آفرینش انسان از خاک و زمین می‌باشند. قوم مایا همان گونه که در فصل پیشین گفته شد معتقد به عمر ادواری انسان یا جهان هستند که طی آن انسان‌هایی آفریده می‌شوند؛ اما این انسان‌ها چون مورد پذیرش و نظر خدایان نیستند از بین می‌روند و نسلی دیگر به گونه‌ای دیگر خلق می‌شوند. بنابر اساطیر این قوم، انسان‌های خاکی متعلق به دومین مرحله آفرینش هستند که با گل رس (که خاص کوزه‌گری است) سرشته می‌شوند. اگرچه این موجودات سخن می‌گویند اما کلماتشان نامفهوم است و بدنشان به خاطر اینکه از گل پدید آمده، ضعیف و بد ساخته شده است. به همین خاطر مورد بی‌مهری خدایان قرار

۱. ویو، ژ (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر مصر. ترجمه ابوالقاسم اسماعیل‌پور. انتشارات فکر روز. ص ۶۹.

۲. هارت، جرج (۱۳۷۴). اسطوره‌های مصری. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز. ص ۲۸.

می‌گیرند و خدایان با درک اینکه آفریده مذکور قادر به استمرار و بقاء و تکثیر نیست آن را از بین می‌برند. نسل بعدی انسان‌ها از چوب است که باز نیز از بین می‌روند و بالاخره انسان‌هایی از ذرت ساخته می‌شوند که نژاد کنونی بشر از آن‌هاست.^۱

قوم ذونی زمین را همچون زنی تصور کرده‌اند با زهدان‌هایی. انسان‌ها و دیگر موجودات درون این زهدان‌ها شکل می‌گیرند و پرورده می‌شوند و بالاخره از آن سر برمی‌آورند. این اسطوره داستان خلقت را چنین بیان می‌کند: «از اتحاد این دوقلوهای کیهانی، یعنی آسمان و زمین، زندگی در شکل‌های میلیونی موجودات زاده شد. اما زمین - مادر، تمام این موجودات را درون تن خود، در آنچه که اسطوره «چهار زهدان زمین» می‌نامد، نگاه داشت. در ژرف‌ترین زهدان غار مانند، بذره‌ای انسان و سایر موجودات کم‌کم سبز می‌شود و از تخم بیرون می‌آید. این‌ها هنوز موجوداتی ناقص‌اند و در تاریکی به هم فشرده و در هم توده شده‌اند. مانند خزندگان روی یکدیگر می‌خزند، غرولند و آه و ناله می‌کنند، آب دهان به بیرون می‌اندازند و از زبانی ناشایست و توهین‌آمیز استفاده می‌کنند. با این حال تعدادی از آن‌ها سعی می‌کنند که بگریزند و این کوشش با نوعی بالا رفتن سطح شعور انسان دنبال می‌شود. یکی از این افراد که باهوش‌تر از سایرین است، پوشیای‌یانکیا (Poshaiyanka) می‌باشد. این فرزانه بزرگ به تنهایی پس از عبور از چهار زهدان غار مانند زمینی، به جهان روشنی گام گذاشت (بنابراین او را باید نخستین انسان از دیدگاه این قوم نامید). به سطح زمین که مانند جزیره‌ای وسیع، مرطوب و ناپایدار بود، رسید و به سوی پدر - خورشید گام برداشت تا برای رهایی انسان‌های زیرزمینی در پیشگاهش استغاثه کند خورشید دوقلوهایی می‌آفریند که آن‌ها با چاقوهایشان که «سنگ رعد» است، کوه‌ها را از هم می‌شکافند و به تاریکی زیرزمین وارد می‌شوند. آن جا در ژرفنای زمین، همه نوع گیاه و روینده‌ای یافت می‌شود. دوقلوها به یکی از آن گیاهان می‌دمند و باعث رشد آن می‌شوند و آن قدر رشد می‌کند تا سرانجام به نور می‌رسد. سپس آن را به صورت نردبان درمی‌آورند تا انسان و سایر موجودات از آن بالا روند و به زهدان دوم رسند. تعدادی از آن‌ها در راه فرو می‌افتند و برای همیشه در اعماق زمین می‌مانند و هیولاهایی می‌شوند که زمین‌لرزه و تحولات ناگهانی ایجاد می‌کنند. دوقلوها دوباره باعث رشد نردبان می‌شوند و مردم را گروه گروه هدایت می‌کنند و از

۱. توب، کارل (۱۳۷۵). اسطوره‌های آرتکی و مایایی. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز. ص ۷۴.

آنجا به زهدان سوم می‌برند. انسان‌ها در این زهدان به زاد و ولد می‌پردازند و تعدادشان زیاد می‌شود و دوباره جا برای آن‌ها تنگ می‌شود. در نتیجه، دوقلوها، آن‌ها را به سطح زمین می‌فرستند. آن‌ها هنگامی که به سطح زمین می‌رسند، دارای ظاهری نیمه انسانی هستند: سیاه، سرد، مرطوب و گوش‌هایی پرده‌دار مانند گوش‌های خفاش دارند^۱. این اسطوره زمین را کاملاً همانند یک زن یا مادر فرض می‌کند که دارای زهدان است و انسان و دیگر موجودات از او زاده می‌شوند و شاید در این مورد از سپندارمذ در اساطیر زرتشتی نیز پیش‌تر باشد.

۸- روایت قرآن و کتاب مقدس

داستان پیدایش انسان در تورات، سفر پیدایش بخش نخست آیات ۲۶ - ۲۸ بدین گونه آمده است که «سرانجام خدا فرمود «انسان را شبیه خود بسازیم تا بر حیوانات زمین و ماهیان دریا و پرندگان آسمان فرمانروایی کند». پس خدا انسان را شبیه خود آفرید. او انسان را زن و مرد خلق کرد و ایشان را برکت داده، فرمود: «بارور و زیاد شوید، زمین را پر سازید، بر آن تسلط یابید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیوانات فرمانروایی کنید» و در بخش دوم سفر پیدایش آیه ۷ چنین می‌آید که «آنگاه خداوند از خاک زمین، آدم را سرشت. سپس در بینی آدم، روح حیات دمیده، به او جان بخشید و آدم، موجود زنده‌ای شد».

آدم لغتی عبری به معنی خاک سرخ می‌باشد^۲ که هم‌رنگ خاک رس است که مخصوص کوزه‌گری است. با این وجود بعید نیست که بن‌مایه این روایات همان الگوی سفال‌گری از خاک رس باشد.

در قرآن مجید نیز آیات بسیاری است که اشاره به آفرینش انسان از خاک دارد. به عنوان نمونه سوره رحمن آیه ۱۴: «انسان را خدا از صلصال خشک، گلی مانند گل کوزه‌گران آفرید». سوره ص آیات ۷۱ - ۷۲ «ای رسول یاد کن هنگامی را که خدا به فرشتگان گفت که من بشر را از گل می‌آفرینم. پس آنگاه که او را به خلقت کامل بیاراستم و از روح خود در او بدمیدم بر او به سجده درافتید». سوره روم آیه ۲۱: «و باز یکی از

۲. گری، جان. پیشین؛ ص ۱۹۳.

۱. الیاده، میرچا. پیشین؛ ص ۱۶۳.

آیات لطف الهی آن است که برای شما از جنس خودتان جفتی بیافرید که در بر او آرامش یافته و با هم انس گیرید و میان شما رأفت و مهربانی برقرار فرمود. در این امر نیز برای مردم با فکرت، ادله علم و حکمت حق آشکار است.»

مفصل‌ترین و پیوسته‌ترین داستان خلقت آدم در قرآن، سوره بقره آیات ۳۰-۳۶ ذکر شده است:

«هنگامی که گفت پروردگار تو به فرشتگان که قرار خواهم داد در زمین جانشینی، گفتند آیا قرار می‌دهی در زمین آن را که فساد می‌کند و در آن خون می‌ریزد، در حالی که ما ستایش و سپاس تو می‌گوئیم و تو را تقدیس می‌کنیم. گفت من می‌دانم آنچه را که شما نمی‌دانید. و آموخت به آدم نام‌ها را همگی، پس عرضه کرد آن‌ها را بر ملائکه و گفت خبر دهید مرا از نام‌های اینان اگر راستگو هستید. گفتند منزه‌ی تو. نیست ما را هیچ دانشی جز آنچه تو به ما آموختی. همانا تویی دانشمند حکیم. گفت ای آدم آگاهیشان ده به نام‌های آن چیزها. زمانی که آگاهیشان داد به نام‌های آنان، گفت آیا نگفتم به شما که من می‌دانم غیب آسمان‌ها و زمین را و می‌دانم آنچه را که فاش و پنهان می‌سازید. و هنگامی که گفتیم به فرشتگان که سجده کنید به آدم پس سجده کردند همه، جز ابلیس که سر پیچید و بزرگی طلبید و او از گروه کافران بود. به آدم گفتیم که با همسر خویش در بهشت جای گیرید و بخورید از آن گوارا. آنچه می‌خواهید و نزدیک نشوید به این درخت که می‌شوید از ستمکاران. پس لغزانید آن دو را شیطان و بیرون رانده‌اش از آنچه بودند در آن و گفتیم فرو شوید گروهی از شما دشمن گروهی دیگر و برای شماست در زمین قرارگاه و بهره‌ای تا زمانی.»

از دیگر آیاتی که در قرآن به آفرینش انسان پرداخته است می‌توان به این موارد اشاره کرد: سوره نساء آیه ۱، سوره سجده آیه ۷ و ۸، سوره حجر آیات ۲۸ و ۲۹ و نمونه‌های بسیاری دیگر که در آن‌ها مستقیم و غیرمستقیم به آفرینش انسان پرداخته شده است.

ب- منشأ پیدایش انسان از گیاه

هنگامی که اساطیر ملت‌ها را مرور می‌کنیم به برخی از داستان‌ها برمی‌خوریم که انسان را همانند گیاهی می‌دانند که از زمین می‌روید و یا پیکره نخستین انسان از چوب

تراشیده می‌شود. تصور آفرینش انسان از گیاه مبتنی بر مشاهده طبیعت و چرخه زایش و مرگ در طی فصول می‌باشد. دانه‌ای که در خاک کاشته می‌شود پس از مدتی شروع به رشد و نمو می‌کند؛ ساقه، برگ، گل، میوه و دانه می‌دهد و از دانه است که آفرینشی دیگر شروع می‌شود. این روند رشد و رویش الهام‌بخش انسان برای پردازش چنین اساطیری در مورد خلقت انسان شده است. این مسأله کاملاً طبیعی و حاصل برداشت مفهومی انتزاعی از طبیعت و ساخت داستانی دیگر در قالب آن است. همان پدیده‌ای که شاعران را وامی‌دارد تا گل‌های نرگس را به چشمانی مخمور تشبیه کنند و یا سرو را استعاره از قد بلند یار بگیرند و یا موهای نورسته صورت معشوق را به سبزه تشبیه کنند و گونه‌هایش را به گل سرخ، باعث شده است تا آفرینش انسان را نیز به رویش گیاه تشبیه کنند.

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه به نقل از جیهانی داستانی تعریف می‌کند که از نگاه خواننده امروزی ممکن است عجیب و محال به نظر آید. این داستان را آرتور کریستن سن در «نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار» چنین بیان می‌کند که «جیهانی از درختی نام برده است که در میان شن‌های کنار دریای هند می‌روید و برگ آن به هم می‌پیچد و می‌افتد و به صورت ماده زنبوری درمی‌آید و می‌پرد. بیرونی به دنبال آن می‌رود که: ما خود تعدادی از جانوران را دیده‌ایم که با تولیدمثل زیاد می‌شوند و خود از طریق یک تولد آشکار از گیاهان و چیزهای دیگر زاده شده‌اند و بعد با تولیدمثل زیاد می‌شوند^۱». در باره جملات اخیر که از قول خود بیرونی است می‌توان گفت که امروزه نیز در مزارع و باغات و دنیای گیاهان چیزی همانند این رخ می‌دهد. میوه‌ها و دیگر محصولات زراعی دیده می‌شود که ظاهراً سالم و بی‌عیب هستند اما هنگامی که بریده شوند درون آن‌ها پر از کرم‌هایی است. بنابر یک باور عامیانه، اعتقاد بر این است که این کرم‌ها از خود میوه و یا برگ به عمل می‌آیند زیرا در بیرون آن‌ها هیچ اثری از خرابی و کرم‌زدگی نیست. چنین پدیده‌ای می‌تواند مؤید اظهارات بیرونی که می‌گوید «و ما خود تعدادی از جانوران را دیده‌ایم که با تولیدمثل زیاد می‌شوند و خود از طریق یک تولد آشکار از گیاهان و چیزهای دیگر زاده شده‌اند» باشد. امروزه مشخص شده است که حشرات ریزی که معمولاً در اماکن سبز و پردرخت و گیاه زندگی می‌کنند، هنگام تخم‌گذاری با فروکردن نیش خود در برگ یا میوه، سوراخ کوچکی پدید می‌آورند و در

۱. کریستن سن، آرتور. پیشین؛ ص ۵۵.

آن تخم می‌گذارند. حشرات نوزاد که در آغاز به شکل کرم از تخم بیرون می‌آیند، از مواد درون میوه و برگ تغذیه می‌کنند و چون به حد رشد و بلوغ رسیدند آن را سوراخ می‌کنند و از آن بیرون می‌آیند و در نگاه نخست چنین می‌نماید که آن‌ها از خود گیاه و درخت به وجود آمده‌اند.

اسطوره‌ای که می‌تواند ارتباط تنگاتنگی با این پدیده داشته باشد، از مردم هرورو (Herero) در جنوب غربی آفریقا می‌باشد. «آنها معتقدند که نیاکانشان از درختی خاص که هنوز در منطقه «ولت» یا «فلت» (velt) یافت می‌شود، زاده شدند. آن‌ها می‌گویند که گاوهای نخستین نیاکان هم از این درخت زاده شده‌اند تا بزایند و زیاد شوند و با چوپانان خویش زندگی کنند»^۱.

۱ - نخستین جفت در اساطیر ایرانی

نخستین زوج در اساطیر ایرانی، مشی و مشیانه می‌باشند. این دو را باید نخستین انسان‌های واقعی از دیدگاه دین زرتشت به حساب آورد؛ زیرا همان گونه که در بخش الف - ۳ گفتیم، کیومرث با این توصیفات و شمایی که از او در کتب مقدس این دین مطرح می‌کنند نمی‌تواند انسانی معمولی باشد. پس مشی و مشیانه به عنوان اولین زوج انسانی هستند که در دین زرتشت از آن‌ها نام برده می‌شود و آن‌ها به حقیقت نخستین انسان و آفریده‌های اهورا مزدا هستند زیرا که پس از خلقت آن‌ها هر مزد به آن‌ها می‌گوید: «مردم‌اید، پدر و مادر جهان‌یان‌اید، شما را با برترین عقل سلیم آفریدم تا جریان کارها را به عقل سلیم به انجام رسانید. اندیشه نیک اندیشید. گفتار نیک گوید. کردار نیک ورزید و دیوان را مستایید»^۲.

در بین اسطوره‌هایی که منشأ انسان را از گیاه و چوب می‌دانند، داستان خلقت مشی و مشیانه دارای نمود و برجستگی خاصی است و شاید مثالی تام باشد در معرفی نمونه‌ای کامل از خلقت انسان از گیاه. بندهش از کتب پهلوی متأخر در دین زرتشت است و زمان تألیف آن به اواخر قرن سوم هجری می‌رسد و سرشار از داستان‌ها و حکایات دینی زرتشتی است و یک دوره کامل تاریخ اساطیری و واقعی ایران را در بر می‌گیرد. در این

۲. بهار، مهرداد. پیشین؛ ص ۱۷۶.

۱. پاریندر، جثوفری. پیشین؛ ص ۵۸.

کتاب، فصل ۱۵ داستان رویدن مشی و مشیانه بدین گونه روایت شده است که «کیومرث در هنگام درگذشت، نطفه خود را رها کرد. آن نطفه به وسیله نور خورشید پالوده شد و دو سوم آن را نریوسنگ (در فارسی میانه به او نرسی می‌گویند به معنی «جلوه مرد» و از پیام‌آوران اهورا مزدا است) نگاه داشت و یک سوم آن را سپندارمذ (ایزد بانوی زمین) پذیرفت. پس از چهل سال^۱ مشی و مشیانه به صورت گیاه ریواسی که یک ساقه و پانزده برگ داشت و نشانه سن پانزده سالگی آنان بود از زمین رویدند به گونه‌ای که دست آنان بر دوششان بود و از نظر رشد و از نظر منظر به هم پیوسته بودند. هم بالا بودند و چنان به هم پیوسته بودند که پیدا نبود که کدام نر و کدام ماده بود و کدام فره‌ای [بود] که اورمزد میان آن دو رویانید. ... بعد هر دو از صورت گیاه به صورت انسان درآمدند. این جان که همان روان است به صورت مینویی در آنان داخل شد. هر یک از آن دو، نخست این را اندیشید که در نظر دیگری خوشایند بیاید، زیرا هر یک از آنان در نظر دیگری، انسان واقعی بود. نخستین کاری که کردند این بود که رفتند و ادرار کردند و نخستین سخنشان این بود که «اورمزد، آب و زمین و گیاه و چارپا و ستارگان و ماه و خورشید و همه نیک‌بختی که اصل و نتیجه آن از تجلی تقدس ناشی می‌شود، آفرید». اما پس از این، دشمن بر اندیشه آنان تاخت و اندیشه آنان را بیالود و آنان گفتند که اهریمن (انگزه مینو: آفرینش بد) آب و زمین و گیاه و چارپا و دیگر چیزها را آفرید. آن گفتار دروغ را آنان به میل دیوان گفتند. اهریمن نخستین کسی بود که از آنان بدان سبب شاد شد. به دنبال این دروغگویی هر دو گناهکار شدند و روانشان تا روز پسین (قیامت) دوزخی شد^۲. در تاریخ‌های عصر اسلامی آن‌ها را مهلی و مهلیانه، ماری و ماریانه، متریه و متریه، متر و متران، مهلا و مهلینه، مهریه و مهریانه، مشی و ماشان، میشی و میشان، میشی و میشیانه، میشه و میشانه و بالاخره مرد و مردانه نام نهاده‌اند^۳.

۱. در مورد سن چهل سالگی، آرتور کریستن سن می‌نویسد که: «بین ملت‌های آسیای مقدم، عدد چهل، اصطلاح سنتی برای عدد بزرگ نامعین است: یهودیان چهل سال در بیابان راه می‌روند، در داستان‌های هزار و یک شب و دیگر داستان‌های شرقی غالباً سخن از دوره محتم چهل روزه است باید این کاربرد سمبلیک عدد چهل را همچون دیگر بن‌مایه‌های حاصله از مشاهدات نجومی از اصل بابلی ناشی شده،

در عدد خوشه پروین جستجو کرد. ۲. کریستن سن، آرتور. پیشین؛ ص ۲۲.

۳. کریستن سن، آرتور، پیشین، ص ۱۲.

۲ - آفرینش انسان در اساطیر اسکاندیناوی

در اساطیر آفرینش اسکاندیناوی اسک و امبلا نخستین زوج بشری به دست سه خدا به نام‌های «اودین»، «ویلی» و «و» از کنده درختی ساخته شدند. هنگامی که سه ایزد در ساحل دریا قدم می‌زدند به دو کنده درخت رسیدند. آن کنده‌ها را برداشتند و آن‌ها را به صورت انسان درآوردند. یکی از این سه خدا به آن‌ها نفس داد و زندگی بخشید. دومی درک و حس و سومی، گویایی، شنوایی و بینایی به آن‌ها بخشید. سپس بر آن‌ها لباس پوشاندند و نام نهادند. مرد، اسک به معنی درخت زبان گنجشک و زن، امبلا به معنی درخت نارون یا مو می‌باشد. در شعر ادایی که متعلق به سده دهم میلادی است این اسطوره چنین آمده است:

«تا آنکه از آن دست آمدند سه ایزد

توانا و دریا دل به ماوا

در ساحل یافتند دو موجود نحیف را

اسک و امبلا موجوداتی بدون سرنوشت

نه نفسی داشتند نه روح زنده‌ای

نه جریان خونی نه صدایی نه رنگی

اودین نفس داد

هوئیز روح

لودور خون و رنگ ارزانی داشت ...^۱».

اما همان گونه که قبلاً نیز گفته شد، آرتور کریستن سن معتقد است که این اسطوره برگرفته از دین زرتشت است. نظر او را در این جا به تفصیل ذکر می‌کنیم: «نخستین زوج بشری از یک یا دو گیاه بیرون می‌آیند یا از آن ساخته می‌شوند که آن‌ها در دین زرتشت و اسکاندیناوی برابرند. «اکسل اولریک» به احتمال قریب به یقین اثبات کرده است که اسطوره اسکاندیناوی مربوط به بند کشیدن «لوک» از ملت‌های قفقاز گرفته شده و در توضیح اینکه به چه طریق این افسانه به کشورهای اسکاندیناوی رسیده است، توجه به ارتباط استروگت‌ها (ostrogoth) و چرکس‌ها در دوران هجوم بربرها معطوف داشته است. در میان ملت‌های قفقاز و ایرانیان، مبادله افکار مذهبی، اساطیری و افسانه‌ای از

۱: پیچ، ر. ی (۱۳۷۷). اسطوره‌های اسکاندیناوی. ترجمه عباس مخبر. تهران: نشر مرکز. ص

زمان‌های دور و دراز وجود داشته است. در این مبادله اندیشه‌ها، ایرانیان که ملتی با فرهنگی والاتر بودند، پیش از آنکه تأثیر بپذیرند، تأثیر بخشیده‌اند. آسی‌ها که قومی ایرانی و اصلاً اهل خوارزم بودند، بسیاری از افسانه‌ها را به همراه خویش به اقامت‌گاه جدید خویش یعنی قفقاز برده‌اند و این افسانه‌ها در میان دیگر اقوام قفقازی رایج شده است. همچنین اگر فرضیه اولریک را بپذیریم، می‌توان پنداشت که اقوام قفقازی، افسانه ایرانی مربوط به گاو و انسان اولیه و نخستین زوج بشری را گرفته‌اند و این افسانه از قفقاز با واسطه استروگت‌ها در میان اقوام اسکاندیناوی منتشر شده است.^۱

با وجود این که کریستن سن سعی زیادی کرده است که ریشه داستان آفرینش انسان در اسکاندیناوی را از ایران بداند، می‌توان آن داستان را بومی آن سرزمین نیز دانست، زیرا عناصر طبیعی خاص محیط جغرافیایی اسکاندیناوی در آن فراوانند مانند سرزمین یخ‌زده نخستین، یعنی «نیفل‌هایم» که در ذهن سازندگان آن اسطوره، مکانی متفاوت با آن یعنی موسپل نیز شکل می‌گیرد. ساحل دریا و خدایان سه‌گانه و غول‌هایی به نام «ریمتورس» (Rimthurse) که از خود یمیر، غول نخستین، به وجود می‌آیند و پیدایش خدایی به نام «بور» از سنگ‌های یخی و ازدواج او با زنی نامشخص و به دنیا آمدن سه ایزد دیگر از فرزند او، همه عناصری دیگر در داستان آفرینش اسکاندیناوی می‌باشند که معادلی در دین زرتشت ندارند. شباهت‌های بین اساطیر این دو ملت در برخی موارد دیگر نیز به چشم می‌خورد که ممکن است هر کس را به شک اندازد و با این وجود نظر کریستن سن نیز پشتوانه کافی دارد. آفریده شدن گاو همزمان با اولین انسان، تنها خاص دین زرتشت و اساطیر اسکاندیناوی نیست بلکه در اساطیر قوم هررو، از اقوام سیاه‌پوست جنوب غربی آفریقا، نیز همراه با انسان گاوی به وجود می‌آید. یمیر، غول - خدای نخستین اساطیر اسکاندیناوی، نیز هیچ شباهتی با کیومرث ندارد. یمیر از آب شدن یخ‌ها پیدا شده است و قبل از انسان بودن، یک خدا می‌باشد که از بدن او بخش‌های مختلف جهان ساخته می‌شود و کیومرث از خاک است که نسل بشر از او به وجود می‌آید. دیگر اینکه مشی و مشیانه از زمین می‌رویند، اما اسک و امبلا از کنده‌ای مانند مجسمه تراشیده می‌شوند و سپس جان می‌گیرند. خلقت انسان از چوب یا پیدایش او به صورت رویدن از زمین نیز تنها منحصر به این دو اسطوره نیست، بلکه همان‌گونه

۱. کریستن سن، آرتور. پیشین؛ ص ۴۹.

که در ادامه خواهد آمد مردم «زولو» در آفریقای جنوبی نیز بر این باورند که نخستین مرد و زن از یک نی یا که در نیستانی هستی یافتند و مردم قوم مایا از اقوام سرخ‌پوست آمریکای جنوبی هم معتقدند که انسان از ذرت ساخته شده است. شباهت‌های زیاد بین اساطیر این دو ملت در اساطیر پایان جهان نیز دیده می‌شود که به موقع از آن سخن خواهیم گفت.

۳- پیدایش انسان در عقاید بومیان آمریکا

قبلاً نیز درباره اسطوره‌های این قوم سخن گفته شد و اشاره شد که معتقدند انسان‌ها در چند مرحله خلق شده‌اند تا اینکه به صورت نسل کنونی بشر درآمده‌اند. در اولین دوره، فقط حیوانات آفریده شدند اما آن‌ها قادر به عبادت خدایان نبودند. دوره دوم آدمیانی را فرا می‌گرفت که از گل سرشته شده بودند. آن‌ها نیز به دست خدایان نابود شدند. پس از آن، ایزدان، انسان‌ها را از چوب ساختند. این موجود، می‌دید، سخن می‌گفت اما شعور نداشت، روح نداشت، چهره‌اش بی‌حالت بود و گوشتش زرد. احساس نداشت و اشیاء را نیز دوست نمی‌داشت، زیرا نمی‌دانست چگونه از آن‌ها استفاده کند. وی آفریدگار خود را به یاد نمی‌آورد. به همین دلایل خدایان از آن‌ها ناراضی شدند و باران سنگینی بر آن‌ها بارانند. همه موجودات علیه آنان به نبرد پرداختند و نابودشان کردند. و در نهایت آن‌هایی که جان به سلامت بردند به میمون بدل شدند. بعد از این دوره، ایزدان به کمک «یوش کام»، ایزد ذرت، زن و مردی از ذرت ساختند. نیای اولیه نژاد کنونی بشر از ذرت زرد و سفید ساخته شدند. ابتدا چهار مرد و سپس چهار زن را پدید آوردند. آنان خون گرم در بدن داشتند، سخن می‌گفتند و پروردگار را ستایش و نیایش می‌کردند و باهوش بودند. آن‌ها شروع به ساختن معابد کردند و تندیس ایزدان را ساختند. هنوز دنیا در تاریکی بود. عاقبت ستاره صبح درخشیدن گرفت. کاهنان بلوری را سوزاندند و خورشید از آن پدیدار گشت؛ با گرمای زیادی تابیدن گرفت و سطح زمین گل‌آلود را خشک کرد. و بدین گونه نژاد بشر رو به ازدیاد نهاد^۱.

۱. کندری، مهران (۱۳۷۲). دین و اسطوره در آمریکای وسطا. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

۴- پیدایش انسان در اساطیر آفریقا

در بین مردم قبایل مختلف آفریقایی بیش از هر جایی دیگر، اعتقاد به پیدایش انسان از گیاه رایج است. مردم «زولو» در آفریقای جنوبی می‌گویند که نخستین زن و مرد از درون یک نی بیرون آمده و یا در نیستانی خلق شده‌اند. مردمان «تونگا»، از قبایل ساکن در موزامبیک، باورشان این بود که نخستین زن و مرد از درون یک نی یا که انفجار نی‌ای، هستی یافته‌اند. در بین این قبیله تا چندی پیش رایج بود که در پیش درگاه خانه‌ای که نوزادی در آن به دنیا می‌آمد یک بوته نی می‌کاشتند که یادگاری از همان اعتقاد کهن بود. مردمان «هررو» که در نواحی جنوب غربی آفریقا زیست می‌کنند، نژاد بشر کنونی را از زوجی می‌دانند که از درختی خاص زاده شده‌اند. آن‌ها معتقدند که این درخت مقدس هنوز در منطقه‌ای به نام ولت (Velt) برجاست. آن‌ها همین طور اعتقاد دارند که گاوهای نخستین نیاکان هم از این درخت زاده شده‌اند تا تولیدمثل کنند و زیاد شوند و در خدمت انسان‌ها باشند؛ اما می‌گویند که گوسفندها و بزها از سوراخی در زمین بیرون آمده و زیاد شده‌اند.

در مالاکاسی، باور بر این است که آفریننده، نخست دو مرد و یک زن را آفرید که جدا و بی‌خبر از یکدیگر در زمین زندگی می‌کردند. نخستین مرد تندیس زنی از چوب تراشید و شیدای او شد. مرد، پیوسته با تندیس حرف می‌زد و او را در فضای باز قرار داده بود تا به هنگام کار نیز بتواند او را تماشا کند.

روزی دومین مرد که از آن سرزمین می‌گذشت به تصادف تندیس زن را دید و شیفته او شد و تندیس را با پوشاک و گوهرهای گران‌بها آرایش داد. پس زن که از تنهایی ملول بود فرا رسید و با دیدن تندیس چوبی در پای او افتاد و از آفریننده خواست که تندیس را جان دهد. زن تمام شب آن را در آغوش گرفت و بامداد، تندیس، دختری جاندار و زیبا شد. پس آن دو مرد فرا رسیدند و گفتند که دختر دست‌ساز آن‌هاست. زن از وانهادن دختر به مردها امتناع کرد و خدایان در این دعوا به داوری آمدند. خدا گفت نخستین مرد یعنی پیکر تراش پدر دختر و زنی که تندیس را جان داد مادر اوست و مرد دوم، شوی آن دختر می‌باشد. پس نخستین مرد با زن و دختر با دومین مرد ازدواج کرد و از آن‌ها بود که

همه مردمان روی زمین پدید آمدند.^۱

ج- کاربرد عناصر ایزدی در آفرینش انسان

از دید ادیان الهی انسان موجودی مقدس است، زیرا او مهبط روح الهی است. روح هدیه‌ای است که خداوند در آغاز آفرینش در انسان به ودیعه می‌نهد و بدان سبب است که فعالیت و تمام علایم حیاتی در انسان پدیدار می‌شود. در قرآن مجید بارها به این تحفه ایزدی اشاره شده است و در آیات متعددی ذکر آن به میان آمده است از جمله در آیه ۲۹ سوره «الحجر» و آیه ۷۲ سوره «ص» چنین آمده است که: «فاذا سویته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين» یعنی پس چون او [انسان] را بیاراستم و از روح خویش در او دمیدم همه بر او سجده کنید. علاوه بر قرآن در تورات، سفر پیدایش، هم به دمیده شدن روح الهی در قالب انسان اشاره شده در بخش دوم سفر پیدایش در آیه ۷ می‌فرماید که «آنگاه خداوند از خاک زمین، آدم را سرشت. سپس در بینی آدم روح حیات دمیده، به او جان بخشید و آدم موجود زنده‌ای شد».

در دین زرتشت نیز روایاتی وجود دارد مبنی بر دمیده شدن روح در قالب انسان. گفته می‌شود هنگامی که مشی و مشیانه به شکل گیاه ریواس از زمین رویدند، فره اهورایی نیز همانند آنان در میانشان درآمد به طوری که ممکن نبود آن سه را از هم تشخیص داد. بعد که آنان کاملاً به شکل انسان درآمدند و نیروی حرکت یافتند، جان که همان روان است به گونه‌ای مینویی در آنان داخل شد.^۲ علاوه بر این ادیان، در اساطیر نیز به دمیده شدن روح توسط موجود الهی در انسان اشاره شده است که از نمونه‌های آن اسطوره آفرینش یونان می‌باشد: زئوس خدای بزرگ آسمان به پرومته فرمود که «برو انسان را از گل رس بساز، کالبد او را به شکل جاودانان بساز و من در او زندگی خواهم دمید».^۳ در برخی از روایات اسطوره‌ای چین آمده است، هنگامی که پان‌گو، غول - خدای نخستین، تندیس مرد و زن را از گل پیمانه زد و آن‌ها را خشک کرد عنصر «یانگ» یعنی آسمان را درون یکی از آن‌ها که قرار بود مرد باشد، دمید و عنصر «یین» یعنی زمین را درون

۱. پاریندر، جئوفری. پیشین؛ ص ۵۸. ۲. بهار، مهرداد. پیشین؛ ص ۱۷۶.

۳. لنسلین گرین. پیشین؛ ص ۳۷.

دیگری که بعداً زن شد، دمید.^۱

اساطیر دمیده شدن روح و جان در کالبد آدمی، خود معلول اعتقاد به وجود روح است. انسان کهن بنابر تجربیات روزانه خویش دریافته است که درون انسان علاوه بر عوامل مادی چیزی دیگری است که باعث توانایی او در حرکت، فعالیت و انجام سایر اموری می‌شود که دلالت بر زنده بودن انسان می‌کند. این عنصر حیات‌بخش که روح یا جان یا روان نامیده می‌شود، خود داستان پیدایش جداگانه‌ای دارد. دو مسأله، پیوسته در طول زندگی بشر رخ داده است که انسان چون علت یا علل واقعی آن‌ها را نمی‌دانسته دچار سردرگمی شده است و به عنصری باور پیدا کرده است که در تن انسان از جایی دیگر درآمده و باعث ایجاد حرکت و رشد در او می‌شود. این دو مسأله، رؤیا و مرگ هستند. انسان می‌دیده است که از نظر ظاهر و قالب هیچ فرقی بین شخص زنده و جسد مرده نیست. پس کم کم به این نتیجه می‌رسد که در بدن زنده چیزی است که در جسد مرده وجود ندارد. این چیز بعدها به عنوان روح شناخته شد و از طرفی مسأله رؤیا نیز باعث تقویت این پندار انسان گردید. زیرا می‌دیدند شخصی که به خواب رفته است و همچون مرده‌ای از همه جا بی‌خبر است و فاقد هر گونه فعالیت و حرکت می‌باشد، از کجا می‌تواند در خواب چیزهایی ببیند و از جاهایی سر درآورد، در حالی که او در مکانی مشخص خوابیده است؟ این کنجکاوی‌ها، منجر به پاسخی شد که ضمن آن بشر معتقد به پدیده‌ای غیرمادی در درون خود می‌شود که همان روح است.

اعتقاد به وجود عنصری مافوق طبیعی مانند روح در درون انسان، در اساطیر دیگر ملل نیز به اشکالی مختلف وجود دارد که در آن اساطیر، روح به گونه‌هایی دیگر تغییر پیدا می‌کند مثلاً در اساطیر مانوی این عنصر الهی، نور و روشنی است و در اساطیر بابلی و آزتکی عنصر خدایی، خون، یعنی عامل حیات، می‌باشد که از خدا در انسان جاری است. حال نظری بر این چند اسطوره می‌افکنیم.

۱. کریستی، آنتونی. پیشین؛ ص ۸۲.

۱- اساطیر مانوی و گنوسی^۱

بنابر عقاید گنوسی، جهان به دست هفت فرشته یا سیاره آفریده شده است. پس «خدای ناشناخته» تجلی درخشان خویش یعنی شکوه «انسان ایزدی» را متجلی ساخت. «انسان ایزدی» بی درنگ به آسمان رهسپار شد. پس فرشتگان، کالبدی انسانی همانند «انسان ایزدی» ساختند؛ اما این انسان قادر به ایستادن نبود و بر زمین می‌لولید. «انسان ایزدی» دلش به حال انسان خاکی سوخت و بارقه‌ای از حیات یا روح را نزد وی فرستاد، که او را بلند کرد و زندگی بخشید.^۲ این داستان که اصلی یونانی دارد، به نظر می‌رسد براساس نظریه مُثُل افلاطون شکل گرفته باشد که همه انسان‌ها را سایه‌هایی از واقعیتی می‌داند که در آسمان هستند.

آئین مانی که تلفیقی از چهار کیش زرتشتی، زروانی و عیسوی و میتراپی است نسبت به آفرینش انسان بسیار بدبین است. مانی بدن انسان را ساخته دست دیوان (ضد خدایان) می‌داند که برای زندانی کردن پاره‌های نور، که متعلق به دنیای ایزدان است، ساخته شده است. روایات این دین بیان می‌کنند که سردهسته دیوان که می‌خواهد اجزای نوری را که از جهان دزدیده است، نگاه دارد، با خشونت، آز، شهوت و گناه ازدواج می‌کند و همچنین گفته شده که با ستاره ایشتر یا ونوس ازدواج می‌کند و از او صاحب پسری می‌شود به نام آدم که نخستین انسان است. بنابراین آدم از تاریکی زاده شده است، اما او مخزن اجزای روشنی می‌باشد که روان او را تشکیل می‌دهد. سردهسته دیوان، اهریمن و آن ستاره، بعد از آن صاحب دختری می‌شوند به نام حوا، که در آن زمان در او اجزای نور کمتری نسبت به آدم محبوس است. این دو موجود تحت حمایت دو «سردیو» تاریکی، یکی نر و یکی ماده قرار می‌گیرند؛ اما «شاه بهشت روشنی» برای این

۱. گنوس یا غنوس (Gnosis) به معنی عرفان و معرفت، اصطلاحی است که در صدر مسیحیت رواج یافت. هر چند در سده‌های نخستین مسیحیت، فرقه‌های بسیاری پیرو آیین گنوسی شدند، اما آیین مزبور پیشینه‌ای بس کهن‌تر داشت و در واقع، آمیزه‌ای از عقاید فلسفی - دینی یهودی، مصری بابلی، یونانی، سوری و ایرانی بود. یونانیان برداشت فلسفی و عقلانی از گنوس داشتند اما برداشت شرقیان در مصر و سوریه و ایران از گنوس برداشتی دینی و عرفانی بود که نه به واسطه عقل و استدلال، بلکه از طریق بینشی شهودی، اشراقی و ایمانی کسب می‌شد.

۲. اسماعیل پور، ابوالقاسم (۱۳۷۷). اسطوره، بیان نمادین. انتشارات سروش. ص ۱۸۷.

که آنان را از سرنوشت و امکان رهایی‌شان آگاه کند، مسیح نخستین را که نمونه اولین ناجی است می‌فرستد تا بشر را آگاه سازد.^۱ در روایتی دیگر، این زوج نخستین را گهمرد و مُردیانه می‌نامند که همانند چهره «نریسه ایزد^۲» می‌باشند. شهریار تاریکی، نور بازمانده را در تن آنان می‌ریزد. پس تن آدم به راستی زندان نور است و زاد و ولد به خاطر برآوردن کام می‌تواند زندانی کردن پاره‌های بیشتری از نور باشد. آن‌گاه عیسای درخشان ظهور می‌کند، که ایزدی رهایی‌بخش است. او نزد آدم فرود می‌آید و او را از خواب غفلت بیدار می‌کند و راه رهایی از زندان اهریمنی و آزادسازی نور را بدو می‌آموزد و از درخت زندگی بدو می‌خوراند. بدین گونه انسان آگاه می‌شود و فریاد می‌کشد «وای بر سازنده تنم! وای بر آنان که روحم را به بند کشیدند و بر شورشگرانی که برده‌ام ساختند! اما نخستین زن، مردیانه، به توصیه دیوان او را می‌فریبد و زاد و ولد آغاز می‌کند.^۳ در عقاید مانوی، آنچه که وام انسان از جهان ایزدان است، پاره‌هایی از نور می‌باشد. این نورها را اهریمن در نبرد خویش با خدای بزرگ، زروان، و از جهان روشنی که این خدا در آن زندگی می‌کند می‌دزدد و به جهان تاریکی و ظلمت که اقامتگاه دیوان و دُروندان است، می‌آورد. تلاش ایزدان از جمله «هرمز دیغ» برای نجات این روشنایی‌ها بی‌فایده است. انسان برای محبوس ساختن این روشنایی‌ها و پاره‌های نور است که به دست دیوان ساخته می‌شود. این پاره‌های نور همان روح بشر هستند که انسان باید تلاش کند تا آن‌ها را از زندان تن رهایی دهد. ازدواج به خاطر اینکه از آن انسانی دیگر پدید می‌آید و بخش دیگری از نور در او حبس می‌شود از دید پیروان این دین نکوهیده است و از نظر آنان به همین خاطر است که مسیح ازدواج نکرده است.

۲ - پیدایش انسان در اساطیر بابلی

در اساطیر بابلی انسان آفریده شده است از سرشتن خاک با خون کینگو، فرمانده سپاه تیامت. «خون عنصر حیات است و جان زندگی و بدین دلیل است که مردوک، انسان

۱. کریستن سن، آرتور. پیشین؛ ص ۲۰۹.

۲. یکی از ایزدانی است که به دست زروان آفریده شده است.

۳. اسماعیل پور، ابوالقاسم. پیشین؛ ص ۲۰۹.

را از خون خدائی قربانی شده، هستی می‌بخشد و اشارهٔ عهد عتیق در سفر تثئیه (۲۳:۱۲) که می‌گوید: «اما هوشیار باش که خون را نخوری، زیرا خون جان است و جان را با گوشت نخوری...» تأکیدی بر این است^۱.

پس از اینکه تصمیم گرفته می‌شود که از خون کینگو آدمی پدید آید انا (یکی از خدایان و پدر مردوک) رگ‌های او را قطع می‌کند و از خون او آدمی را می‌آفریند اما در روایتی دیگر الهه، نین هورساگ است که از خون کینگو با خاک تپهٔ آغازین، انسان را خلق می‌کند. در برخی از روایات بابلی آمده است که نام نخستین انسان لولو (lulu) بود که به دست مردوک خلق شد.

خون مادهٔ حیات و زندگی است و بدون آن زندگی محال است. خون را به خاطر داشتن این ویژگی‌ها مکملی برای روح می‌دانسته‌اند و یا آن را صورتی مادی از روح معنوی در بدن قلمداد می‌کرده‌اند که با رفتن آن از بدن، حیات و زندگی تن نیز زائل خواهد شد. به همین جهت است که در این اسطوره (و همچنین اسطورهٔ آرتک‌ها که بعد ذکر خواهد شد) انسان حاصل ترکیب خاک و خون است و از طرفی گذشتگان، بخصوص در جنگ‌ها، می‌دیده‌اند که پس از متلاشی شدن جسد، غیر از خون و تن چیزی باقی نمی‌ماند به همین خاطر بعید نبوده است که آن اندازه به وجود خون در بدن اهمیت داده شود که در این داستان آفرینش ببینیم که به جای روح در خاک انسان، خون قرار می‌دهند که نماد زندگی و حرکت و پویایی است.

۳- آفرینش انسان، بومیان آمریکا

در بین بومیان آمریکا، قوم آرتک، داستانی برای آفرینش انسان ذکر می‌کنند که در آن آمده است که انسان از ترکیب خون یک خدا با استخوان‌های پوسیدهٔ گذشتگان شکل گرفته است. بر اساس این اسطوره، کتسال کواتل که دوستدار بشر است به جهان زیرین رفت و استخوان غول‌های مرده را جمع کرد. سپس زخمی بر بدن خویش وارد آورد و خون خود را روی استخوان‌ها ریخت. آن‌ها زنده شدند و گذشتگان قوم آرتک و دیگر اقوام بشر از این نخستین مردمانند. آرتک‌ها نیز از این که کتسال کواتل از خون خود برای

۱. گری، جان. پیشین؛ ص ۵۱.

آفرینش آنان سود جسته بود، سپاسگذار بودند و سعی داشتند نیکی وی را با قربانی کردن انسان جبران کنند. یکی از دلایل عمده رواج قربانی کردن انسان در بین این قوم، همین داستان اسطوره‌ای می‌باشد. در روایتی دیگر آمده است که ابتدا ایزد بانوی آفریننده، چاقویی را بر زمین انداخت که از آن ۱۶۰۰ پهلوان پدید آمدند. آن‌ها پس از مدتی از مادر خویش، ایزد بانو آفریننده، می‌خواهند که آدم‌ها را برای خدمت آنان بیافریند. آن‌ها یکی را از بین خود تعیین کردند که به دنیای زیرین رود و استخوان‌های انسان‌های پیشین را بیاورد. «شولوتل» (Xolotl) مأمور انجام این کار می‌شود و پس از این که استخوان‌ها را از خدای جهان زیرین می‌گیرد، ایزدان، خون خود را بر استخوان‌ها می‌ریزند. چهار روز بعد پسرکی متولد می‌شود و سه روز پس از آن دختری به دنیا می‌آید. شولوتل این دو را با شیرۀ خار بزرگ می‌کند و بدین سان انسان‌ها به وجود می‌آیند. در روایتی دیگر آمده است که کتسال کوآتل جواهری استخوانی که نیمی از آن استخوان‌های مردان و نیمی دیگر استخوان‌های زنان بود از دنیای زیرین بیاورد. فرمانروای دنیای زیرین به انواع حقه‌ها متوسل می‌شود تا مانع او شود ولی او این کار را انجام می‌دهد. استخوان‌ها را به ایزد بانوی زمین می‌سپارد تا آن‌ها را خرد کند. سپس او آن استخوان‌های خرد شده را به خون دَکَر خویش آغشته می‌کند و انسان‌ها را پدید می‌آورد. آن‌گاه کتسال کوآتل خود را به مورچه‌ای مبدل کرد و غذا را برای انسان‌ها از درون کوه کشف کرد. در روایتی دیگر آمده است که کتسال کوآتل هنگام آوردن استخوان‌ها به زمین می‌خورد و برخی از آن‌ها می‌شکند که بعدها باعث خلق انسان‌ها با ظاهر مختلفی می‌شود.^۱

۴ - آفرینش انسان در اساطیر چین و مصر

در روایاتی از اساطیر چین و مصر نقل شده است که انسان بخشی از بدن خداوند است. البته روایات اسطوره‌ای چین و هند به حدی متنوع هستند که نمی‌توان این اسطوره را تنها داستان خلقت آن‌ها دانست. در اسطوره‌چینی یک روایت این است که نوگوآ (و در برخی روایات پان‌گو) پس از شکل دادن تندیس انسان، او را از عنصر آسمان

۱. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۱۵۳.

و زمین برای پیدایش مرد و زن جان می‌دهد. اما روایتی دیگر در اساطیر چینی هست که انسان را از انگل‌های روی بدن پان‌گو می‌داند. در این داستان بعد از اینکه پان‌گو، غول - خدای نخستین، می‌میرد. از هر عضو بدن او، بخشی از جهان شکل می‌گیرد و انسان نیز از انگل‌های تن او هستی می‌یابد.

در بین داستان‌های پیدایش انسان در اساطیر مصری، حکایتی است که بیان می‌کند انسان از اشک‌های رع، خدای خورشید، هستی می‌یابد.^۱ در روایتی دیگر آمده است که آتوم، خدایی که از اقیانوس ازلی، یعنی نان، پدید آمد، به خاطر این که فرزنداناش «شو» و «تفنوت» در این اقیانوس غرق شدند بسیار گریست و از اشک‌های او آدمیان خلق شدند.^۲

نسبت دادن خلقت انسان به اشک شاید به خاطر بازی با واژه «اشک» و «انسان» باشد که در زبان مصری تلفظی یکسان داشته‌اند.^۳

د - پیدایش انسان از نسل خدایان

پاره‌ای از اساطیر توجه چندانی به آفرینش انسان نکرده‌اند و یا نسل انسان را ادامه نسل خدایان می‌دانند، یعنی انسان همانند دیگر ایزدان است، با این تفاوت که به دلایلی به زمین آمده است و در اینجا زیست می‌کند. نمونه برجسته این گونه اساطیر، داستان خلقت در اساطیر ژاپن می‌باشد که به نظر آن‌ها دو ایزدی که از آسمان به زمین می‌آیند، نخستین زوج بشر هستند به گونه‌ای که در ادامه داستان، یکی از آن‌ها، ایزانامی، همچون انسان‌ها می‌میرد و به جهان مردگان در زیر زمین می‌رود. یمه (Yama) و خواهر همزاد او یعنی یمی (Yami) نخستین زوج بشری در اساطیر آریایی هند، فرزند خورشید، ویوسوت، و سارانیو بودند. یمه و یمی به خواهش یمی، در حالی که یمه از ناخشنودی وارونا و میترا، دو تن از خدایان، بیمناک بود، زن و شوهر شدند و نسل انسان از آن‌ها پدید آمد. یمه نخستین کسی بود که راهی سرزمین نیاکان، یعنی جهان پس از مرگ شد و

۱. ویو، ژ. پیشین؛ ص ۱۶. ۲. اباذری، یوسف، ... پیشین؛ ص ۷۳.

۳. ویو، ژ. پیشین؛ ص ۱۶.

حاکم آن قلمرو گردید و شهریار مردگان گشت.^۱ در اساطیر هندی دورهٔ برهمنی از انسانی دیگر به نام مانو (Manu) نام می‌برند که از طرفی نخستین انسان و از طرفی ایزدی آفریننده است. ریشهٔ اسم او (Man) با کلمه Man در انگلیسی به معنی مرد از یک واژهٔ هند و اروپایی است. برای او داستان طوفانی همانند طوفان نوح (ع) قائلند که در روایات مذهبی هند از آن یاد شده است.

کیش مانوی، انسان و نخستین زوج که در آن کیش گاهی به اسم آدم و حوا نام برده می‌شود و گاهی به نام گهمرد و مُردیانه از آن‌ها یاد می‌شود را فرزند دیوان، (ضد خدایان) می‌دانند. دیوان نیز همچون ایزدان موجوداتی مافوق طبیعی هستند و از آنجایی که در این کیش به بدن انسان با دید زندان روح می‌نگرند، آفرینش آن را از دیوان می‌دانند. بنابر روایات این آیین، سردهستهٔ دیوان با ستاره‌ای که ایشتر یا ونوس است، ازدواج می‌کند و از او آدم و دختری به نام حوا به دنیا می‌آیند و تحت سرپرستی دو «سردیو» تاریکی، یکی نر و یکی ماده قرار می‌گیرند.^۲

قوم میشتک از قبایل بومی آمریکا معتقدند که این قوم از زوجی الهی به وجود آمدند و نسل آن‌ها از آن زوج گسترش یافت و روایتی دیگر از این قوم در دست است که اصل آن‌ها را از درختی می‌داند.^۳ اقوام ساکن اسکاندیناوی علاوه بر اسطورهٔ اسک و امبلا به عنوان نخستین جفت بشری داستان دیگری نیز در بارهٔ پدید آمدن طبقات اجتماعی دارند که هر طبقه اجتماعی را حاصل پیوند خدا با زنی می‌دانند که فرزندی از آن‌ها به دنیا می‌آید و آن فرزند، سر سلسلهٔ طبقه‌ای خاص از اجتماع می‌شود. این اسطوره می‌گوید که «خدایی به نام «همیرال» با نام مستعار «ریگ» به معنی شاه عازم سفر بین انسان‌ها می‌شود. در اولین مکانی که فرود می‌آید با یک جفت انسان برخورد می‌کند و با زوجهٔ او همبستر می‌شود. از این آمیزش پسری به نام ثرال به دنیا می‌آید که نسل بردگان از اویند. در دومین میهمانی با زنی به نام «اما» که زوجهٔ فردی به نام افی است، همبستر می‌شود. او فرزندی به دنیا می‌آورد به نام «کارل» که خاندان او نژاد کشاورزان خرده مالک را تشکیل می‌دهد. در سومین میهمانی با زوجی به نام قادیر و مدیر آشنا می‌شود که از آمیزش ریگ و مدیر پسری به نام «ارل» به دنیا می‌آید که تحت سرپرستی «ریگ»

۱. ایونس، ورونیکا (۱۳۷۳) اساطیر هند. ترجمهٔ باجلان فرخی. تهران: انتشارات اساطیر. ص ۵۲.

۲. کریستن سن، آرتور. پیشین؛ ص ۱۲۹. ۳. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۱۱۵.

فردی ورزشکار و جنگجو و اشراف‌منش می‌شود که سر سلسله نسل شاهان و اشراف است^۱.

مردمان یوروپا از قبایل آفریقا معتقدند که نخستین انسان‌ها در آسمان آفریده شدند و خدا آنان را به زمین فرستاد. نخستین آدم نظم و اخلاق را وضع کرد و نخستین قانونگذار شد. حامی نخستین انسان، «خدای بزرگ» بود. چرا که او تن آدم را قالب زده و هستی بخشیده بود. دیگر خدایان به زمین آمدند و می‌گویند یکی از خدایان از احترام نهادن به نخستین نیا سر باز زد و بدو اهانت کرد. این اسطوره تا اینجا شباهت زیادی به داستان خلقت در روایات اسلامی دارد. آفریده شدن آدم در بهشت و فرود آمدن به زمین و سپس سجده نکردن شیطان بر او که در این اسطوره به صورت احترام نگذاشتن یک خدا به نخستین نیا بیان شده است. اما داستان قوم یوروپا در ادامه راهی دیگر می‌رود. نخستین نیا به خاطر این بی‌احترامی که به او شد، دختر آن خدا را مسموم کرد و از او انتقام گرفت. تلاش‌های زیادی برای بازگرداندن دختر به زندگی صورت گرفت اما بی‌فایده بود، تا این که پدر دختر نزد نخستین نیا آمد، پوزش خواست و از او خواست تا دختر را زنده کند. نخستین نیا پس از اینکه از آن خدا خواست همیشه بدو احترام نهد، دختر را زندگی دوباره بخشید^۲.

اسطوره دیگری از مردم قبیله شیلوک که در نیل علیا در سودان زندگی می‌کنند مشابه روایت فوق است. آنان می‌گویند که در آغاز، انسان‌ها در سرزمین خدا می‌زیستند. انسان‌ها در سرزمین خدا با خوردن میوه بیمار شدند و خدا آنان را از سرزمین خود راند. «جئوفری پاریندر» نویسنده کتاب «اساطیر آفریقا» معتقد است که «بررسی‌های انجام شده گویای آن است که قبایل شیلوک از مسیحیت و اسلام متأثر نیستند و این اسطوره نیز متأثر از کتاب مقدس [و قرآن] نیست^۳». اما با توجه به محل زندگی آن‌ها که در همسایگی مصر است ممکن است این ارتباط هزار و چند صد ساله باعث شده باشد که این قبیله تحت تأثیر عقاید مصریان مسلمان قرار بگیرند و از طرف دیگر آن‌ها در نزدیکی حبشه زندگی می‌کنند که یکی از کشورهای مسیحی مذهب بوده است که می‌توانسته تأثیر خود را بر عقاید این قوم بگذارد.

مردمان سودان معتقدند که خدای آفریننده آن‌ها، آما، انسان‌ها را بدون بهره گرفتن از

۱. پیچ، ر. ی. پیشین؛ ص ۷۹. ۲. پاریندر، جئوفری. پیشین؛ ص ۶۵. ۳. همان، ص ۶۳.

زمین در آسمان می‌سازد. هنگامی که خدا در حال ساختن اعضای بدن انسان است، ارواحی که قرار است در بدن این موجود قرار بگیرند از ترس این که هر بار باید دو فرزند دوقلو، یکی پسر و یکی دختر بزایند، ناپدید می‌شوند. به همین خاطر تصمیم گرفته می‌شود که هر بار یک انسان از مادر متولد شود که دوجنسه باشد. افراد این قبیله معتقد هستند که انسان هنگامی که متولد می‌شود تا قبل از ختنه شدن، چه پسر و چه دختر باشد، دوجنسه است. مرد بعد از ختنه به مرد واقعی و کامل بدل می‌شود و زن نیز پس از این عمل واقعاً زن می‌شود و روح مردانه‌اش از بین می‌رود.^۱

از دیگر روایات اسطوره‌ای آفریقا داستانی متعلق به مردمان بوشنگو (Bushongo) و طوایف وابسته کنگو می‌باشد. این اسطوره می‌گوید که در آغاز آفرینش پیرمرد و پیرزنی زندگی می‌کردند که آن‌ها را فرزندی نبود. روزی آسمان گشوده شد و مردی سفیدپوست از آن فرود آمد و به جانب پیرمرد و پیرزن، نخستین زوج بشری، رفت. از پیرمرد پرسید: «مردمان کجایند؟» پیرمرد گفت جز آنان کسی نیست و آنان نیز برای بچه‌دار شدن بس پیرند. سفیدپوست گفت که او خدا است و نام او «بومازی» (Bomazi) می‌باشد و به زودی فرزندی از همسر او یعنی پیرزن زاده خواهد شد. پیرمرد و پیرزن خندیدند اما به زودی زن احساس کرد که باردار است و پس از چندی دختری از او متولد شد. بومازی او را پس از بالیدن به نزد خود برد. بومازی پنج پسر داشت که هر یک سرکرده قبیله‌ای شد.^۲

در اساطیر بابلی نیز گاهی اشاره‌ای به این شده است که انسان، حاصل پیوند بین مردوک و ایزدبانو آرورو است. در یک لوح از سومر که کاتبان مصری از آن به عنوان سرمشق و الگوی یادگیری خط استفاده می‌کردند و در تل‌العماره در شصت کیلومتری شمال اسیوط در ساحل شرقی نیل به دست آمده است، اسطوره آدایا، نخستین انسان سومری، ذکر شده است. در این لوح آدایا فرزند ائا خوانده شده است:

«فرمانش چنان چون فرمان ائا.

فرزانه و دانائی به کمال

پدر، فرزاندگی خود بدو داده بود

تا گشاینده رازها بر زمین باشد

۲. همان، ص ۱۸۷.

۱. پاریندر، جئوفری، پیشین، ص ۳۳.

پدر او را خرد داد و جاودانگی نداد
 بدان روزگار و در آن سال‌ها
 [آدایا] فرزانه اریدو بود
 آفریده انا تا الگوی انسان‌ها باشد
 فرزانه‌ای که همه مردمان بدو چشم داشتند
 دانا و توانا و در انوناکی برترین
 بی‌گناه و با دستانی بی‌آک
 کاهن مراسم تدهین و شعائر آئینی
 با نانویان به خبازی می‌نشست
 یار نانویان اریدو بود
 آب و نان روزانه اریدو را فراهم می‌کرد
 با دستانی بی‌آک میز فدایا را می‌آراست
 گوسفندان را شبانی می‌کرد
 و صید ماهی مورد نیاز اریدو را فرمان می‌داد^۱.
 همین آدایاست که به خدمت انکی خدای برتر می‌رسد و به خاطر یک اشتباه خود و
 توصیه پدرش انا شانس جاودانگی را از دست می‌دهد.

۵ - آفرینش موجودی دیگر به همراه انسان

برخی از اسطوره‌ها بیان می‌کنند که همزمان با پیدایش انسان و یا قبل و یا کمی بعد از
 او، یک جاندار دیگر نیز آفریده شده است. این حیوانات که همزمان با انسان خلق
 می‌شوند معمولاً حیواناتی هستند که در زندگی روزمره به شدت مورد نیاز انسان‌ها
 می‌باشند و بخش مهمی از زندگی انسان را تشکیل می‌دهند و معمولاً حیوانات اهلی و یا
 دیگر حیواناتی هستند که از جهتی مورد تقدس می‌باشند.
 نمونه این حیوانات گاو می‌باشد در اساطیر ایرانی، اسکاندیناوی و مردمان هررو از
 قبایل ساکن در جنوب غربی آفریقا. اسکاندیناوی‌ها بر این باور بوده‌اند که هنگامی که

۱. گری، جان. پیشین؛ ص ۶۲.

گرمای سرزمین جنوبی به سرمای سرزمین شمالی می‌رسد، یخ‌ها شروع به آب شدن می‌کنند از آب شدن یخ‌ها «موجودی به صورت انسان به نام «یمیر» یا اورگلمیر (Aurgelmir) شکل گرفت و در همان زمان از ذرات یخی که آب می‌شد گاو اولیه به نام «اوذوملا» (Auoumla) پیدا شد»^۱.

در بندهش آمده است که گاو و کیومرث از خاک درست شدند. این دو، نخستین موجودات آفریده شده در کنار رود دائیتی بودند که در مرکز زمین در ایرانویج قرار داشت. گاو در طرف چپ و کیومرث در طرف راست رود قرار داشتند تا اینکه پس از حمله اهریمن به جهان هر مزد آفریده، هر دو مردند. اهورا مزدا به این خاطر که درد مرگ را برای گاو کم کند قبل از این که اهریمن به سراغ او بیاید قدری بنگ به او داد تا راحت‌تر بمیرد. از بدن او که بر زمین ریخت پنجاه و پنج گیاه دارویی به وجود آمد. نطفه او در ماه پالوده شد و از آن نوع گوسفند شکل گرفت.

مردمان هررو (Herero) معتقدند که گاوهای نخستین نیز همانند انسان‌های اولیه و نیاکان، از درختی خاص، که به عقیده آن‌ها هنوز بر زمین باقی است، زاییده شده‌اند. آن‌ها زاده شدند تا زاینده و زیاد شوند و با چوپانان خویش زندگی کنند، اما حیواناتی دیگر مانند گوسفندان و بزها از سوراخی از زمین برآمدند^۲. مردمان آشانتی در غنا اسطوره‌ای دارند که می‌گوید در آغاز، کرمی زمین را سوراخ کرد. از مجرای که کرم در زمین حفر کرده بود، هفت مرد، چند زن، یک سگ و یک پلنگ به زمین راه یافتند^۳. مردمان نیجریه نیز عقیده داشتند که در آغاز که خداوند خواست از زمین باتلاقی، زمینی خشک پدید آورد، مقداری خاک در صدفی از حلزون ریخت و کبوتری را دستور داد تا آن خاک‌ها را بر سطح باتلاق پهن کند. بعد آفتاب پرستی را می‌فرستد تا معلوم کند که آیا زمین خشک شده است یا نه که آفتاب پرست که موجودی مقدس برای قبیله یوروبا است بار دوم خبر شکل گرفتن زمین را برای آما، خدای بزرگ، می‌آورد^۴. در روایتی دیگر از مردم آفریقا آمده است که مار در آغاز وجود داشت و آفریننده با کمک او بخش‌های مختلف زمین را شکل می‌دهد^۵. براساس روایتی از سرخ‌پوستان پایاگوس در آغاز، خدا بود و مرغ بوتیمار (Buse) از همکاری آن‌هاست که آسمان‌ها و زمین شکل

۱. کریستن سن، آرتور. پیشین؛ ص ۴۷. ۲. پاریندر، جئوفری. پیشین؛ ص ۵۸.

۳. همان، ص ۵۹. ۴. همان، ص ۲۴. ۵. همان، ص ۳۰.

می‌گیرد.^۱ و در روایتی دیگر از سرخ‌پوستان آمده است که نخست انسان‌ها و گرگ‌ها آفریده شدند. گرگ‌ها مأمور رساندن پیام خدایان به انسان‌ها شدند و نقش پیامبری را ایفا می‌کردند اما چون انسان‌ها به پیشنهادهای آن‌ها اهمیت نمی‌دادند همگی در آب غرق شدند.

و- خلق انسان به شکل آفریدگار

در برخی از اساطیر و روایات آمده است که آفریدگار انسان را به شکل و صورت خویش خلق می‌کند. این داستان‌ها نیز پرداخته شده به خاطر هیأت فیزیکی منحصر به فرد انسان می‌باشد. این شرایط ظاهری و تیپ خاص انسان است که به او امکان هماهنگی بیشتر با محیط و رشد قدرت اندیشه را داده است. دیگر حیوانات به خاطر مساعد نبودن ترکیب اعضایشان نتوانسته‌اند چندان پیشرفتی داشته باشند و در حد غریزه باقی مانده‌اند. چنین شکلی منحصر به فرد، از دید گذشتگان فقط می‌توانسته تحفه‌ای الهی باشد. در بین مردم یونان که اعتقاد به ایزدان و الهگان بیشماری داشته‌اند این انسان‌ها بودند که خدایان را به شکل خویش تصور و تصویر می‌کرده‌اند. مدتی پس از اینکه جهان خدایان که ساخته و پرداخته ذهن این مردم بوده است، کامل می‌شود و مورد پرستش نسل‌های بعد قرار می‌گیرند به خاطر قدرت و جاودانگی‌ای که برای خدایان قائل بوده‌اند، داستان و ام‌گیری صورت ظاهر، برعکس می‌شود و انسان‌ها باور می‌کنند که آن‌ها هستند که صورت ظاهری خدایان را به وام گرفته‌اند و این عقیده در داستان خلقت وارد می‌شود که زئوس (یا پرومته) انسان را به شکل خدایان می‌آفریند. چنین روندی را در مورد بقیه اساطیری که اشاره به هم‌شکل بودن خدا و انسان می‌کنند می‌توان تعمیم داد. در تورات، سفر پیدایش، بخش اول آیات ۲۶ و ۲۷ آمده است که «سرانجام خدا فرمود انسان را شبیه خود بسازیم تا بر حیوانات زمین و ماهیان دریا و پرندگان آسمان فرمانروایی کند. پس خدا انسان را شبیه خود آفرید. او انسان را زن و مرد خلق کرد». در قرآن مجید هیچ اشاره‌ای به آفریده شدن انسان به شکل خدا نشده است.

۱. استروس، لوی و ... (۱۳۷۷). جهان اسطوره‌شناسی، جلد ۱. ترجمه جلال ستاری. نشر مرکز. ص ۱۹۴.

اما در آثار گذشتگان به چنین چیزی برمی‌خوریم. مثلاً مولوی می‌گوید:^۱

خلق ما بر صورت خود کرد حق وصف ما از وصف او گیرد سبق

در داستان آفرینش چینی آمده است که ایزد بانو، نوگوا، که بدن اژدها و سر آدم داشت انسان را به هیأت خود آفرید. اما به جای بدن اژدها، به آنان دو دست و دو پا بخشید^۲ و بالاخره در روایات اسطوره‌ای یونان آمده است که چون اپی‌متئوس همه چیزهای خوب مانند سرعت، قدرت و ... را به حیوانات بخشید، پرومتئوس خود دست به کار شد و به راهی اندیشید که بتواند انسان را از دیگر موجودات برتری دهد. به همین خاطر آن‌ها را شکل و شمایلی برتر از جانوران بخشید و آن‌ها را راست قامت بیافرید، درست شبیه خدایان^۳.

ز - آفرینش زن در مرتبه دوم

همان گونه که قبلاً نیز گفته شد نظام مردسالار گذشتگان، حتی داستان‌های آفرینش را نیز تحت تأثیر خود قرار داد. آفرینش انسان را که در نظام مادرسالار از زمین - مادر می‌دانستند، تغییر یافت و با دستور خدایان آسمانی که نماد مردی و پدر بودند، صورت گرفت. در مورد آفرینش دو جنس زن و مرد نیز نظام مردسالاری کار خود را کرد و آفرینش زن را در مرتبه دوم قرار داد. و این حکایت مصداق کامل تمثیل «چون قلم در پنجه دشمن بود»، است. در گذشته، همه اندیشمندان و قلم به داستان از بین مردان بوده‌اند؛ به همین خاطر در ساخت و پردازش اساطیر آفرینش انسان به گونه‌ای عمل می‌کردند که اندیشه جاری اجتماعشان در داستان‌ها نیز هویدا باشد؛ چون می‌خواستند به آن نظام‌های اجتماعی و جبهه‌ای خداگونه و مقدس هم بدهند. در بین اساطیر، اگر دیدی بدبینانه نسبت به زن وجود نداشته باشد، او را مخلوقی برای مرد و آفریده شده در جهت راحتی و آرامش او می‌دانند اما با کمی دید بدبینانه‌تر و تحقیرانه‌تری نسبت به زن، او را آفریده‌ای می‌دانند که بلای جان مردان باشد. نمونه بارز این دیدگاه اخیر را می‌توان

۱. بلخی، جلال‌الدین محمد (۱۳۷۸). مثنوی. تصحیح عبدالکریم سروش. انتشارات علمی - فرهنگی.

دستر چهارم. بیت ۱۱۹۳. ۲. اباذری، یوسف، ... پیشین؛ ص ۶۸.

۳. همیلتون، ادبیت. پیشین؛ ص ۹۰.

در اساطیر یونان یافت. یونانیان عقیده داشتند که زئوس برای تنبیه انسان (مرد) که از آتش استفاده کرده است، نقشه‌ای می‌کشد و تصمیم می‌گیرد برای مردان جفتی بیافریند. او اولین زن جهان را ساخت به نام پاندورا (Pandora) یعنی «هدیه همگانی»؛ چرا که همه جاودانان در ساختن و اعطای او به آدم کمک کردند. هفائستوس دانا، تن او را از خاک کوزه‌گری شکل داد. آفرودیت، الهه عشق، زیباییش بخشید، هرمس به وی گستاخی و زیرکی آموخت و آتنا جامه زیبا تنش کرد. چون آماده شد زئوس به وی زندگی بخشید. بعد هرمس او را برای اپی متئوس (برادر نادان پرومتئوس) بر زمین فرستاد. اپی متئوس که خود از جاودان‌ها بود اکنون همچون انسانی بر زمین زندگی می‌کرد، چون او زیبایی پاندورا را دید، هشدار برادرش پرومتئوس را که گفته بود از قبول هر گونه هدیه‌ای از زئوس خودداری کند، از یاد برد و یک دل نه، صد دل عاشق آن لعبت آسمانی شد. آن‌ها به زودی عروسی کردند و از ایشان دختری به نام «پورها» به دنیا آمد که بعدها همسر دوکالیون، یکی از نخستین انسان‌ها که به دست پرومتئوس خلق شده بود، شد. از قضا پاندورا همه بدی‌ها را بر نوع بشر نازل کرد که زئوس نیز همین را می‌خواست. در خانه اپی متئوس صندوق زرینی بود که پرومتئوس به وی سپرده بود و دستور اکید داده بود هیچ کس در آن را نگشاید. اپی متئوس این قضیه را به زنش گفت. زن آن قدر کنجکاو بود که فکر می‌کرد بدون گشودن راز گنجینه‌ای که شوهرش از او پنهان می‌کند، زندگی بی‌معنی است. روزی در غیاب شوهر، با احتیاط به طرف صندوق رفت و در آن را برداشت؛ ناگهان همه گرفتاری‌ها و بلایا به بیرون صندوق سرازیر شدند و آدمیان را احاطه کردند. پاندورا به وحشت افتاد و در صندوق را بست؛ اما صدای نازکی از درون صندوق به گوش می‌رسید که می‌گفت: «مرا هم آزاد کن. من امیدم» وقتی پرومتئوس همه بلایا را جمع کرده و در داخل صندوق نهاده بود تا آدمیان از شر آن‌ها راحت باشند، امید را هم میان آن‌ها جای داده بود تا اگر مثل چنین روزی بلاها آزاد شوند، او هم آزاد گردد و موجب تسکین دردها و رنج‌های آدمیان شود.^۱

در داستان خلقت انسان در آئین مانی، عامل بدبختی انسان که همانا زاد و ولد است برگردن مُردیانه که زن است، انداخته می‌شود. پس از آن که مسیح آدم را آگاه می‌کند که تن او زندان نور است و او باید این نور را رها سازد و از ازدواج که باعث ساختن

۱. لانسلین گرین، راجر. پیشین؛ ص ۵۲.

زندان‌های بیشتری برای این نور الهی می‌شود، پرهیز کند، گهمرد به خود می‌آید و فریاد می‌کشد: «وای بر سازندهٔ تنم! وای بر آنان که روحم را به بند کشیدند! و بر شورش گرانی که برده‌ام ساختند». اما باز نخستین زن، مردیانه، به توصیهٔ دیوان او را می‌فریبد و زاد و ولد آغاز می‌شود.^۱

در اساطیر آفرینشی که بدینی کمتری نسبت به زن دارند و او را با دیدی زیاد محقرانه نمی‌نگرند، به این اندازه قناعت کرده‌اند که بگویند زن برای مرد و در پی آرامش او به وجود آمده است که باز طفیلی بودن آفرینش زن، آشکار است. در روایات کتاب مقدس، سفر پیدایش، آیات ۱۸ تا ۲۵ آمده است: «خداوند فرمود: «شایسته نیست آدم تنها بماند. باید برای او یار مناسبی به وجود آورم». آن‌گاه خداوند همهٔ حیوانات و پرندگان را که از خاک سرشته بود نزد آدم آورد تا ببیند آدم چه نام‌هایی بر آن‌ها خواهد گذاشت. بدین ترتیب تمام حیوانات و پرندگان نامگذاری شدند. پس آدم تمام حیوانات و پرندگان را نامگذاری کرد، اما برای او یار مناسبی یافت نشد. آن‌گاه خداوند آدم را به خواب عمیقی فرو برد و یکی از دنده‌هایش را برداشت و جای آن را با گوشت پر کرد و از آن دنده، زنی خلق کرد و او را پیش آدم آورد. آدم گفت: «این است استخوانی از استخوان‌هایم. و گوشتی از گوشت‌هایم. نام او «نسا» (زن) باشد چون از انسان گرفته شد». در سفر پیدایش بخش ۳ آیه ۲۰ آدم زن خود را حوا می‌نامد چرا که حوا Hawwah که با حییم Hayyim و «حی» هم‌ریشه است، به معنی زندگی می‌باشد. آدم زن خود را حوا می‌نامد، چون مادر جمیع زندگان است. آدم زن خود را «نسا» می‌نامد که در عبری (Ishshah) می‌باشد این کلمه از مرد گرفته شده که در عبری (Ish) است، (همانند ترکیبات مشی و مشیانه که مشیانه یک پسوند «انه» منسوب دارد که او را منسوب به مشی می‌کند و یا مرد و مردانه یا مهلی و مهلیانه).

سامویل هنری هوک در «اساطیر خاورمیانه» از انکی و نین‌هورساگ سخن می‌گوید که نین‌هورساگ هشت گیاه در باغ خدایان کشت می‌کند و انکی، خدای آب‌ها، آن‌ها را می‌خورد. نین‌هورساگ او را نفرین می‌کند و بر اثر این نفرین، هشت عضو تن انکی و از آن شمار، دندهٔ وی بیمار می‌شود. خدایانوئی به نام «نین‌تی» به معنی «زن دنده»، انکی را

۱. اسماعیل پور، ابوالقاسم. پیشین؛ ص ۲۰۹. ۲. کتاب مقدس، ص ۲.

درمان می‌کند.^۱ این داستان شباهت زیادی به خلقت حوا در سفر پیدایش، دارد و می‌تواند ارتباطی با اسطوره عبریان داشته باشد. در ادامه داستان آدم و حوا در سفر پیدایش داستان باغ خدا و مار و درخت تشخیص خوب از بد به میان می‌آید که در آن نیز ابتدا حوا فریفته می‌شود و باعث بدبختی انسان و رانده شدنش از بهشت می‌شود. آدم در جواب بازخواست خدا از چرایی انجام عمل ممنوع، می‌گوید «این زن که یار من ساختی از آن میوه به من داد و من هم خوردم».

این که زن در مرتبه دوم خلقت است و باید مطیع مرد باشد در تعالیم عهد جدید نیز یافت می‌شود. در «نامه اول پولس به مسیحیان قرنتس»، بخش یازده آیات ۷ تا ۹ آمده است که «... مرد جلال و شکوه خداست و به شکل او آفریده شده. زن نیز جلال و شکوه مرد می‌باشد. نخستین مرد، از زن به وجود نیامد بلکه اولین زن از مرد به وجود آمد^۲». این‌ها توجیهاتی است که ذکر می‌شود که چرا زن باید از مرد اطاعت کند. و همین طور در اسطوره خلقت قوم لویا که در کنیا زندگی می‌کنند آمده است که نخستین انسان موامبو (Muambu) می‌باشد و بدان سبب که او می‌دید و سخن می‌گفت نیاز به هم‌سخنی داشت. بنابراین خدا زن را آفرید که سلا (sela) نام یافت^۳. تا هم سخن او باشد همین طور قوم مایا روایت می‌کنند که خدایان دیدند تعداد آدمیان رو به کاهش است (به خاطر مرگ و میر) به همین خاطر آفرینش‌گران، با خلق چهار زن زیبا به عنوان همراهان انسان اولیه، خوشبختی را به او ارزانی داشتند. با این چهار زن است که دودمان بشریت زیاد می‌شود^۴.

اما آفرینش زن در دین زرتشت به گونه‌ای دیگر است. در این دین نه مرد برای زن و زن برای مرد آفریده می‌شود، بلکه هر دو با هم و هم‌پایه هم خلق می‌شوند تا تولیدمثل کنند و انسان‌ها را زیاد کنند تا به کمک آن‌ها اهورا مزدا، دیوان را شکست دهد. آن‌ها هر دو، همچون گیاه ریواسی از زمین می‌رویند «یکی به دیگری پیوسته، هم بالا و هم دیسه بودند. میان هر دو ایشان فره برآمد. آن گونه هم بالا بودند که پیدا نبود کدام نر و کدام ماده و کدام فره هر مزد آفریده بود سپس هر دو از گیاه پیکری به مردم پیکری گشتند و فره

۱. گری، جان. پیشین؛ ص ۱۹۴. ۲. کتاب مقدس، ص ۱۱۱۲.

۳. پاریندر، جثوفری. پیشین؛ ص ۷۰. ۴. توب، کارل. پیشین؛ ص ۸۵.

به مینویی در ایشان شد^۱. آن‌ها نیز مانند آدم و حوا گرفتار لغزش می‌شوند اما همه تقصیر به گردن زن نمی‌افتد بلکه دومین دروغی که دیوان را قوی‌تر می‌کند مشی (مرد) بر زبان می‌آورد که باعث رنجش اهورا مزدا می‌شود.

ح - از دست دادن سعادت جاودانگی

جاودانگی راهی مناسب است برای فرار از مرگ. بنابر برخی روایات، انسان در آغاز در عالم جاودانگی می‌زیست اما به خاطر خطایی که مرتکب شد این اقبال را از دست داد و از آن عالم رانده شد و یا اینکه انسان چنین فرصتی را به دست آورد ولی به خاطر سهل‌انگاری و اشتباهی که جزء لاینفک خصلت بشری است، آن فرصت را از دست داد. جاودانه زیستن به خاطر فرار از مرگ و ترس و وحشت آن، همیشه ذهن اندیشمندان را به خود مشغول می‌کرده است و بوده‌اند قهرمانانی که به دنبال یافتن این کیمیای نایاب از میهن و خاک خود آواره گشته‌اند و یا داستان‌های زیادی برای چنین شخصیت‌هایی پرداخته شده است. بنابر اینگونه داستان‌ها افرادی چون خضر، اسکندر، گیل‌گمش، بودا، کیخسرو و ... به دنبال جاودانگی بودند که برخی به این گوهر کمیاب رسیدند و برخی ناامید به منزلگه خود بازگشتند.

در اساطیر نیز داستان‌هایی ساخته و پرداخته شده است که براساس آن داستان‌ها، جاودانگی برای انسان مقرر بوده است و یا این شانس برای او پیش می‌آید، اما او به خاطر نادانی خویش، آن را از دست می‌دهد.

«آدایا» نخستین انسان در اساطیر سومری، شخصی است که به طور استثنایی در معرض جاودانه شدن قرار می‌گیرد، اما به علت اشتباهاتی که پیش رو دارد از این سعادت ابدی محروم می‌ماند. داستان بدین گونه است که آدایا جهت صید ماهی، سوار بر زورقی می‌شود و در میان دریا به ماهی‌گیری مشغول می‌شود. آن‌گاه باد نیمروزی برمی‌خیزد و زورق او را واژگون می‌کند. آدایا در اوج خشم، نفرین‌گری آغاز می‌کند: «ای باد نیمروز! خاستگاهت شرارت است، بالت خواهم شکست». و در حین صحبت او باد نیمروز در هم شکست و تا هفت روز به هیچ سرزمینی نوزید. آنو (انکی) فرمانروای آسمان

پرستار خویش را فرا خواند و گفت «چرا باد نیمروز هفت روز در این سرزمین نوزیده است» او پاسخ داد «سرورم انسان، فرزند زمین، بال باد نیمروزی را به شیوه سرسختانه خود شکسته است. آنو (ایزد آسمان)، ائا (ایزد زمین) را فرا خواند و فریاد کشید که انسان را در این جا به بند افکند. ائا به انسان هشدار داد که «باید یک راست در رهگذاری گام برداری که به رأس آسمان می‌رسد. آن جا در برابر آنو پدیدار شو. چون به آسمان رسیدی دو ایزد خواهی دید: «تموز» و «گیزیدا» که با هم فراز رسیده‌اند. خواهند پرسید: ای انسان! برای چه به این هیأت درآمده‌ای (یعنی سیاه‌پوش شده‌ای). پس پاسخ ده: دو ایزد سرزمین ما را ترک کرده‌اند و من سوگوار آنانم. «کدام ایزدان؟» «برای تموز و گیزیدا عزادارم» در همین حال پیک آنو نزد انسان آمد و او را با خود برد. بر دروازه خاوری آسمان تموز و گیزیدا همان سؤال را از آداپا پرسیدند و همان جواب را گرفتند. آن‌ها از آداپا خشنود شدند و نزد آنو از او شفاعت کردند. آنو نیز از این رفتار آداپا (سیاه پوشیدن برای ایزدان) خشنود شد و تصمیم گرفت به او نان و آب حیات دهد تا جاودان شود. اما آداپا بنابر سفارش ائا آن‌ها را نپذیرفت. اما چون جامه‌ای برای او آوردند آن را پوشید و چون روغن بدو دادند خود را با آن تدهین کرد؛ چون که ائا از ترس این که آنو او را با غذایی مسموم کند بدو گفته بود که «نباید از چیزی که آنو به تو می‌دهد بخوری». آن‌گاه آنو، خداوندگار آسمان، به انسان نگریست و خندان گفت: «آه ای آداپا، چرا نه چیزی می‌خوری و نه می‌آشامی. ای انسان ابله، انسانیت را حفظ کن. اکنون دیگر تو هرگز زندگی جاودانی نخواهی یافت. آداپا گفت «آخر سرورم ائا، به من فرمان داده است مبادا از آن بخوری و مبادا از آن بیاشامی» و بدین ترتیب انسان سومری برای همیشه از جاودانگی محروم می‌شود.^۱

اسطوره دیگر مربوط به یونان می‌باشد که زئوس تصمیم می‌گیرد انسان را جاودانه کند، آن هم نه به خاطر محبت و دوست داشتن آدم، بلکه از روی کینه‌ای که نسبت به پرومتهوس دارد که آتش را در اختیار انسان‌ها گذاشته است. زئوس می‌داند که انسان‌ها از پرومتهوس قدرتی دریافت کرده‌اند که می‌توانند آینده را پیش‌بینی کنند. او می‌خواهد به انسان جاودانگی ببخشد تا چون به آینده بی‌منتها می‌نگرد و آن مشکلات و مصائبی را که در پیش دارد، می‌بیند از زجر و اندوه، دیوانه شود.

۱. اسماعیل پور، ابوالقاسم. پیشین؛ ص ۱۶۸.

زئوس کوزه‌ای آب حیات به انسان‌ها می‌بخشد که آنان را به وجد می‌آورد. آن‌ها با بی‌توجهی و بلاهتی که مخصوص انسان‌هاست، کوزه آب حیات را بر پشت الاغی نهادند تا به محل امنی ببرند. در راه به چشمه‌ای رسیدند. آب زلال گوارایی از بین سنگ‌ها می‌جوشید. بعد از نوشیدن آب، مشغول غذا خوردن شدند و الاغ را با بارش رها کردند تا به چریدن پردازد. دیری نگذشت که الاغ تشنه شد و برای آب نوشیدن به بالای چشمه آمد. مار بدجنس و حيله‌گری که لب چشمه بود، الاغ را از نوشیدن آب منع کرد و در قبال آب چشمه، آب حیات را از الاغ خواست. حیوان که خیلی تشنه بود کوزه را به مار وا گذاشت و از آب چشمه نوشید و بدین گونه بود که انسان یونانی کهن برای ابد جاودانگی را از دست می‌دهد و آن را نصیب حیوانی موزی می‌کند. زئوس هنگامی که ماجرا را فهمید بسیار خوشحال شد و از طرفی نیز دانست که قدرت پیش‌بینی را پرومئوس از انسان‌ها گرفته است. به همین خاطر مار که دشمن انسان است عمر جاودانه یافت و همیشه می‌توانست انسان را بگزد و خوشحالی زئوس از این بود^۱. ربودن ماده جاودانگی و محروم کردن انسان از آن توسط مار علاوه بر این اسطوره در حماسه گیل‌گمش و داستان پیدایش انسان در سفر آفرینش نیز آمده است که در آنجا هم مار است که این جاودانگی را از انسان می‌گیرد. گیل‌گمش گیاه جادویی جوانی که هر پیری را جوان می‌کند در پایان سفر خود از «اوتنایش تیم»، قهرمان حادثه توفان در اساطیر بابلی، دریافت می‌کند. او در راه بازگشت به خانه، جایی برای آب‌تنی، گیاه را کناری می‌گذارد و مار آن را می‌خورد و جاودانه و بی‌مرگ می‌شود. مار در داستان آدم باعث فریب حوا می‌شود که منجر به راندن آن‌ها از بهشت می‌شود، خود به جاودانگی نمی‌رسد فقط انسان را از آن گوهر گران محروم می‌کند. این گونه به نظر می‌رسد که داستان آدم در تورات، این عنصر خود، یعنی مار، را از اسطوره بابلی گرفته باشد و به صورت ناقص در داستان به کار برده باشد؛ زیرا یکی از علت‌هایی که در این اساطیر، یعنی اساطیر یونان و بابل، مار را به عنوان رباینده ماده جاودانگی می‌دانند اعتقاد به عمر طولانی مار است که هر سال پوست عوض می‌کند و همیشه شاداب می‌ماند. اما در داستان آدم در تورات از نقش این حیوان به صورت ناقص استفاده شده است، زیرا خود مار که آدم و حوا را فریفته است به جاودانگی دست نمی‌یابد و اصلاً فلسفه انتخاب مار، مانند حماسه

۱. لینسلین گرین، راجر. پیشین؛ ص ۵۱.

گیل‌گمش، فراموش می‌شود و هر حیوان دیگری می‌تواند به جای مار باشد. در روایات اسلامی که شباهت فوق‌العاده‌ای به اصل تورات دارند گویی این نقص پوشیده شده است، زیرا در آنجا شیطان است که حوا را می‌فریبد نه مار.

«جان‌گری» در کتاب خویش «اساطیر خاور نزدیک» در باره داستان آدم و رانده شدنش از بهشت می‌گوید که «روایت آرکی تایپ یا آغازینه آدم و باغ عدن در واقع با ایدئولوژی سلطنتی بین‌النهرین پیوند دارد و بی‌تردید با شکل ادیبانه‌ای ویرایش یافته است. رانده شدن از باغ، بازتاب احساس چوپانی است که رمة او از زمین‌های زراعی و باغ‌ها رانده می‌شود^۱». به نظر جان‌گری، این اسطوره به زمانی تعلق دارد که شکل زندگی مردم از دامداری به کشاورزی تغییر یافته است. از طرفی دیگر مردم بین‌النهرین از مدت‌ها قبل، کشاورزی داشته‌اند اما عبریان در حواشی منطقه زیست آن‌ها، به دامداری مشغول بودند. این داستان شاید حاصل برخورد دو فرهنگ کشاورزی و دامداری باشد که پیوسته کوچ‌نشین‌ها از طرف شهرنشین‌ها رانده و مطرود بوده‌اند و میل و خواست کوچ‌نشینان همیشه، سرزمین‌ها و دشت‌ها و باغ‌هایی آزاد و بی‌صاحب بوده است تا در روند زندگی آن‌ها وقفه و خللی وارد نشود؛ اما هنگامی که بخشی از زمین‌ها منسوب به ساکنین روستاها و شهرها می‌شود رسیدن به آن‌ها، بخصوص هنگامی که سرسبز و پربرکت هستند، خواست قلبی کوچ‌نشین‌هاست، ولی آن‌ها از ورود به آن محرومند.

داستان آدم و رانده شدنش از بهشت در تورات، سفر پیدایش بخش سه، آیات ۱ تا ۱۵ چنین آمده است:

«مار از همه حیواناتی که خدا به وجود آورد، زیرک‌تر بود. روزی مار نزد زن آمده، به او گفت: «آیا حقیقت دارد که خدا شما را از خوردن میوه تمام باغ منع کرده است؟» زن جواب داد: «ما اجازه داریم که از میوه همه درختان بخوریم، به جز میوه درختی که در وسط باغ است. خدا امر فرموده است که از میوه آن درخت نخوریم و حتی آن را لمس هم نکنیم وگرنه می‌میریم». مار گفت: «مطمئن باش نخواهید مرد! بلکه خدا خوب می‌داند زمانی که از میوه آن درخت بخورید، چشمان شما باز می‌شود و مانند خدا می‌شوید و می‌توانید خوب را از بد تشخیص دهید». آن درخت در نظر زن زیبا آمد و با خود اندیشید؛ «میوه این درخت دلپذیر می‌تواند خوش طعم باشد و به من دانایی ببخشد». پس از میوه

۱. گری، جان. پیشین؛ ص ۱۹۰.

درخت چید و خورد و به شوهرش هم داد و او نیز خورد. آن گاه چشمان هر دو باز شد و از برهنگی خود آگاه شدند؛ پس با برگ‌های درخت انجیر، پوششی برای خود درست کردند. عصر همان روز، آدم و زنش، صدای خداوند را که در باغ راه می‌رفت شنیدند و خود را لابلای درختان پنهان کردند. خداوند آدم را ندا داد «ای آدم چرا خود را پنهان می‌کنی؟» آدم جواب داد: «صدای تو را در باغ شنیدم و ترسیدم؛ زیرا برهنه بودم؛ پس خود را پنهان کردم».

خداوند فرمود: «چه کسی به تو گفت که برهنه‌ای؟ آیا از میوه آن درخت خوردی که به تو گفته بودم از آن نخوری؟» آدم جواب داد: «این زن که یار من ساختی، از آن میوه به من داد و من هم خوردم». آن گاه خداوند از زن پرسید: «این چه کاری بود که کردی؟» زن گفت: «مار مرا فریب داد». پس خداوند به مار فرمود: «به سبب انجام این کار از تمام حیوانات وحشی و اهلی زمین ملعون‌تر خواهی بود. تا زنده‌ای روی شکمت خواهی خزید و خاک خواهی خورد. بین تو و زن و نیز بین نسل تو و نسل زن خصومت می‌گذارم. نسل زن سر ترا خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی زد».

و بدین گونه است که بشریت برای همیشه در ادبار و بدبختی خواهد بود و بالاخره مرگ او را دوباره به سرزمین جاودانان خواهد برد.

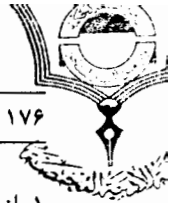
ط - هدف از خلقت انسان

آنچه که در این فصل تاکنون گفته شد، همه چگونگی خلقت انسان را بیان می‌کرد، اما اکنون به چرایی خلقت انسان می‌پردازیم. انسان چرا به وجود آمد؟ هدف خدایان و ایزدان از خلقت انسان چه بود؟ بسیاری از اساطیر به فلسفه خلقت انسان اشاره‌ای ندارند اما در تعدادی معدود به این سؤال به طور ضمنی پاسخ داده شده است. علت خلق انسان به دست ایزدان پرسشی است که همیشه پس از سؤال در باره چگونگی پیدایش انسان مطرح می‌شود. اساطیری که جوابی برای این سؤال دارند معمولاً متعلق به ملت‌های متمدن‌تر هستند؛ مانند یونان، بین‌النهرین، چین و عبریان.

در اساطیر بین‌النهرینی، انسان برای خدمت به خدایان خلق می‌شود تا زمین را بکارد و خدایان را از زحمت کار کردن برای معاش آزاد سازد؛ زیرا قبل از آن خدایان همه کارهای سخت را انجام می‌دهند؛ به کندن کانال‌ها و تمیز کردن آن‌ها می‌پردازند، در حالی که این کار را دوست ندارند.^۱ در این اسطوره سومری خدایان از این که نمی‌توانند غذا به دست آورند، شکوه می‌کنند و انکی، خدای فرزاندگی را وادار می‌کنند که انسان‌ها را برای خدمت آن‌ها بیافریند. به همین خاطر انا انسان را خلق کرد تا خدایان در مکان دلخواه خود در پرستشگاه‌های خاص خویش قرار گیرند و آیین خدایان را به جا آورند.^۲ نوگوا، ایزد بانوی آفریننده چینی، انسان را پیمانه می‌زند تا اداره‌کننده زمین باشد.^۳ زئوس دستور خلقت انسان را صادر می‌کند تا جاودانان را ستایش کند و پرستشگاه‌ها بسازد.^۴ در دومین دوره آفرینش در باورهای بومیان آمریکا، انسان‌ها به این خاطر مورد خشم خدایان قرار می‌گیرند و نابود می‌شوند که آفریدگار خویش را فراموش کرده‌اند^۵ و مردم به این خاطر آفریده می‌شوند تا از رهگذر نیایش و قربانی دادن، خدایان را تغذیه کنند.^۶ در روایات عبری، سفر پیدایش، بخش دوم، آیه ۱۵ آمده است که «خداوند آدم را در باغ عدن گذاشت تا در آن کار کند و از آن نگهداری نماید». قرآن مجید نیز هدف از آفرینش انسان را عبادت خداوند ذکر می‌کند. سوره الذاریات آیه ۵۶: «و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» و در سوره بقره آیه ۳۰ می‌گوید: «انّی جاعل فی الارض خلیفه» یعنی که از نظر قرآن، انسان برای عبادت خداوند، خلق شده و دیگر اینکه جانشین و خلیفه خدا بر روی زمین باشد.

در باورهای زرتشتیان هدف عمده از خلقت انسان یاری رساندن به اهورا مزدا برای غلبه بر دیوان است. اهورا مزدا انسان را خلق می‌کند و آن‌ها را برای ازدیاد، تشویق به ازدواج می‌کند تا تعداد آدمیان زیاد شود و در نبرد نهایی که بین اهورا مزدا و اهریمن در پایان دوازده هزار سال عمر جهان صورت می‌گیرد، یاریگر اهورا مزدا باشند. همان گونه که در این فصل ملاحظه شد در همه اساطیر، انسان به یکی از این چهار طریق به وجود می‌آید:

۱. مک کال، هزیتا. پیشین؛ ص ۶۸.
۲. اباذری، یوسف، ... پیشین؛ ص ۳۰۵.
۳. کریستی، آنتونی. پیشین؛ ص ۸۲.
۴. لینسلین گرین، راجر. پیشین؛ ص ۳۷.
۵. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۲۴۵.
۶. توب، کارل. پیشین؛ ص ۷۴.



۱. از خاک سرشته می شود که الگوی این اساطیر، از کار چرخ های سفالگری بوده است.
۲. همانند گیاهان از خاک می روید که حاصل برداشت انسان از رویش گیاهان و تعمیم آن در مورد انسان است.
۳. از زمین که همانند زنی تصور شده است، زاییده می شود که الگوی این اساطیر نیز از زندگی روزانه جانوران و تولید و مثل و زایش آنها می باشد.
۴. انسان ادامه نسل خدایان است که بنا به دلایلی به زمین می آیند و نسل انسان ها از پیوند آنها زیاد می شود.

جهان پس از مرگ

باور به جهان پس از مرگ، همیشه بحث‌برانگیزترین مطالب اساطیری بوده است. جهان پس از مرگ در اسطوره‌ها، حجم وسیعی از مطالب را به خود اختصاص داده است، و این بدین خاطر است که همه عناصر آن، مانند روح، بهشت و ... مفاهیمی مجرد، انتزاعی و دست‌نیافتنی بوده‌اند و هیچ گونه شاهد مادی و عینی در اختیار نبوده تا بحث و گفتگوها را به آن‌ها استناد دهند و به واسطه آن‌ها مطالب، محدود و دارای حد و مرزی شود و چون عرصه، برای خیال‌پردازی شاعران و ایده‌های فلاسفه نیز کاملاً باز بوده، باعث تنوع زیادی در اعتقادات در باره جهان پس از مرگ شده است. در این میان، داستان‌های زیادی از کیفیت جهان پس از مرگ در اساطیر مختلف وجود دارد که «همه جنبه سمبولیک دارند و نمی‌توان آن‌ها را پیشنهادات علمی برای جامعه امروزی به حساب آورد»^۱. این داستان‌ها و روایاتی که از جهان دیگر در دست داریم از طریق سفر یکی از مقدسان به آن جهان و بازگشت آن‌ها به دست آمده است که یک نمونه آن، ارداویرافنامه است. ارداویراف پس از بازگشت از جهان آخرت، دیده‌های خود را برای دیگران گزارش می‌کند. نمونه‌های دیگر آن، سفر ایشتر، الهه باروری بابل، به جهان زیرین است که همراه با داستان سفر او، چگونگی آن جهان نیز گزارش می‌شود. قهرمانان یونان هم به راحتی می‌توانند به قلمرو هادس^۲ سفر کنند و از آن جا دیدن نمایند و برای دیگران خبرهایی آورند؛ مانند اودیسه و هراکلس. این گزارش‌ها از طریق کتب حماسی و یا از کتیبه‌ها و الواحی مانند الواح هفت‌گانه بابلی به دست آمده است. نمونه

۱. فاطمی، سعید (۱۳۷۴). اساطیر یونان و روم یا افسانه خدایان، جلد اول. انتشارات دانشگاه تهران. ص ۱۷.

۲. هادس، برادر زئوس است که پس از مرگ پدرشان، کروئوس، شهریاری جهان زیرین بدو رسید.

دیگر از گزارش‌های مربوط به چگونگی آن جهان را می‌توان در کتب مقدس یافت که معمولاً بخش‌هایی از این کتب را به خود اختصاص داده‌اند؛ از جمله گزارشی که کوچیکی، کتاب مقدس آئین شیتو، از سفر ایزاناکگی به جهان زیرین، در جستجوی همسرش، ایزانامی، به دست می‌دهد و همین‌طور اوستا که روایات فراوانی در باره جهان پس از مرگ دارد. بنابراین هر چند آن دنیا را «جهان بی‌بازگشت» نامیده‌اند اما در اساطیر و افسانه‌ها، عده‌ای از آن جهان برگشته‌اند و گزارش‌هایی را از آن مکان مخوف آورده‌اند.

مرگ، وحشتناک‌ترین واقعیتی است که در زندگی هر کس رخ خواهد داد، پدیده‌ای بسیار ترسناک که نشان اتمام همه چیز است. انسان از آغاز، با این معمای لاینحل دست به گریبان بوده است. تمام کوشش‌های او برای رهایی از این اژدهای هولناک، بی‌نتیجه مانده است. جاودانگی در این جهان کیمیایی بود که هرگز به دست نیامد و تمام جویندگانی که زندگی خود را صرف یافتن آن کردند، در پایان، نومید بازگشتند و یا در بیابان‌های حیرت و سرگردانی، جان سپردند؛ چون تلاش در یافتن جاودانگی با شکست مواجه شد. اندیشمندان و فلاسفه در پی یافتن راهی دیگر برآمدند تا لااقل قدری از ترس و هراس مردم از مرگ بکاهند «و تهدید مرگ را از سر خود دور کنند. البته نه به امید گنگ توجیه و تبیین مرگ، بلکه به قصد حذف و الغای مرگ و غیرواقعی پنداشتن مرگ و نفی و تکذیب و انکارش؛ اسطوره‌ای که متضمن باور داشتن بيمرگی و جوانی جاودان و زندگانی پس از مرگ است و واکنش عقلانی در قبال معمایی از عالم هستی نیست، بلکه بیانگر ایمان روشنی است که ریشه در غریزی‌ترین و هیجانی‌ترین واکنش‌ها در برابر شگرف‌ترین و وسواس‌انگیزترین تصورات دارد»^۱.

در راه انکار مرگ به عنوان پایان زندگی، داستان‌هایی ساده ساخته و پرداخته شد. کم‌کم خواستند باور کنند که مرده‌ای را که در زیر خاک می‌گذارند، تنها محل زندگی‌اش تغییر کرده و از روی زمین به زیرزمین کوچ کرده است. بنابراین چنین کسی که قرار بود در آنجا زندگی کند، به ابزار و آلات زندگی نیازمند بود؛ چون که تصور زندگی روحانی هنوز برای آن مردمان قابل درک نبود. از این روست که می‌بینیم در دورانی مشخص، تقریباً در همه نقاط جهان از بومیان آمریکا گرفته تا مناطق سلتی و یونان و مصر و ایران (قبل از

۱. استروس، لوی و مالدینوفسکی (۱۳۷۷) جهان اسطوره‌شناسی، جلد اول. نشر مرکز. ص ۱۷۱.

آریائی) و چین و ژاپن، در گورها به همراه مردگان، آلات زندگی را دفن می‌کردند. قبرهایی که از عهد پارینه‌سنگی (قبل از عصر آهن) در ایران، بین‌النهرین و بخش‌هایی از آلمان مورد کاوش قرار گرفته است، دلیلی بر این مدعاست. این باور که مردگان در گورها ادامه زندگی می‌دهند و به وسایل حیات نیازمندند خاص آن دوران نیست، بلکه در زمان‌های متأخر، نیز شاهد تدفین این وسایل و غذاها همراه مردگان هستیم که می‌توان به مصر و قبرستان شهر تب که در آنجا واقع است و رسوم بومیان آمریکا اشاره کرد و مورد جدیدتر آن را تاریخ جهان‌گشای جوبینی گزارش می‌دهد: هنگامی که چنگیزخان می‌میرد، بازماندگان او چهل دختر ماه‌پیکر را آراسته به انواع جواهرات با اسبانی گران‌مایه برای همراهی روح چنگیزخان می‌کشند.^۱ این رسوم و آئین‌ها از همان ایده‌ای نشأت می‌گیرد که مرگ را تغییری در مکان و نوع زندگی انسان می‌داند.

زندگی کردن مردگان در زیر خاک به صورت مادی و با خصوصیات این جهانی با تجربیات روزمره انسان در تناقض بود زیرا کراراً مردگان را می‌دیدند که در گرما و رطوبت خاک تجزیه می‌شوند و چیزی از آن‌ها باقی نمی‌ماند تا بتوانند در جهان زیرین زندگی کنند. پس به این نتیجه رسیدند که قرار دادن اطعمه و اشربه و تجملات زندگی برای آن اجساد که کمتر از سالی می‌پوسند و متلاشی می‌شوند، کاری بی‌فایده است. از طرفی انسان‌ها بنابر شواهدی از جمله رؤیا، قائل به بُعدی دیگر از وجود انسان شدند که روح و روان است که بعدها همین روح، ماده اصلی زندگی و حرکت موجودات زنده و عنصر جاوید انسان به حساب آمد. پس با تلفیق دو باور یعنی ادامه زندگی درون خاک، پس از مرگ و باور به روح، ایده‌ای متکامل‌تر و پویاتر به وجود آمد که تاکنون در سراسر جهان، مقبول عام است که اعتقاد به زندگی روحانی انسان، پس از مرگ است. بنابر این باور، انسان در هنگام مرگ، روحی دارد که از او جدا می‌شود و با جدا شدن روح، بدن متلاشی می‌شود؛ اما روح که پدیده‌ای مجرد و غیرقابل رؤیت است به نیابت از شخص در جهان ارواح به حیات خود ادامه می‌دهد.

با انتزاعی شدن جهان پس از مرگ عرصه بیشتری برای ساخت داستان‌هایی در مورد آن جهان مهیا و با رشد اندیشه بشری متکامل شد. جهان روحانی پس از مرگ در

۱. جوبینی، محمد (۱۳۷۸). تاریخ جهان‌گشا، تصحیح محمد قزوینی. جلد اول. دنیای کتاب. ص ۱۴۹.

باورهای مردمان نخستین، خیلی ساده بود. همهٔ مردگان، پس از مرگ به جهانی دیگر منتقل می‌شدند که تحت حاکمیت خدایی دیگر بود؛ اما این جهان نیز در اسطوره‌های بیشتر اقوام در زیر خاک است که حاصل برداشت مستقیم مردم از جایگاه مرده، که در زیر خاک قرار دارد، می‌باشد. در این مرحله از اندیشهٔ بشری، به صراحت مشاهده می‌کنیم که مردمانی که مردگان خویش را در خاک دفن می‌کردند معتقد به جهانی روحانی در زیر زمین بودند که از نمونه‌های آن می‌توان اساطیر یونان را ذکر کرد. در اساطیر یونان، قلمرو هادس و سرزمین مردگان، مکانی تیره و تاریک و ظلمانی در زیر زمین است. هنگامی که قهرمانی یا ایزدی قصد رفتن به آن جهان دارد، زمین برایش شکافته می‌شود و یا از غاری وارد جهان اخروی می‌شود؛ مانند سفر هراکلس به جهان زیرین برای آوردن سربروس (cerberus)، سگ نگهبان آن جهان، و یا در اساطیر ژاپن، ایزانامی برای رسیدن به سرزمین مردگان باید از پله‌های زیادی پائین رود تا بدان مکان رسد. ولی در بین اقوامی که رسم بر سوزاندن مردگان خویش داشته‌اند، مانند هندی‌ها و آریاییان قبل از زرتشت، این جهان در آسمان‌ها قرار دارد، زیرا شعله‌های آتش که به سوی بالا زبانه می‌کشد روح مرده را با خود به آسمان می‌برد؛ حتی در داستان‌های حماسی یونان نیز می‌بینیم که هنگامی که هراکلس می‌میرد چون می‌باید جاودانه شود و به نزد زئوس در آسمان رود، دفن نمی‌شود بلکه جسد او را آتش می‌زنند تا روح او همراه شعله‌های آتش به آسمان صعود کند. همان‌گونه که در ادامهٔ همین فصل بیان خواهد شد، این ایدهٔ دوم، یعنی قرار داشتن جهان پس از مرگ در آسمان، مقبولیت عمومی پیدا می‌کند و علتش این است که ایرانیان در هنگام فتح بابل در عهد فرمانروایی کوروش با یهودیان برخورد داشتند و یهودیان که فاقد چنین دیدگاهی در مورد جهان پس از مرگ بودند، این باور را از ایرانیان آریایی اخذ کردند و در تعالیم دینی خویش گنجاندند. این اعتقاد از طریق یهود به مسیح وارد شد و از طریق این ادیان الهی تمام جهان را فرا گرفت.

این روند، یعنی پیدایش جهان روحانی، در همهٔ فرهنگ‌ها به یک صورت ادامه نیافت و به این صراحت نیز نبود؛ مثلاً مصریان باستان که همراه مردگان خویش وسایل مورد نیاز برای زندگی آن جهانی را فراهم و دفن می‌کردند، چون که با پدیدهٔ فرسایش اجساد در خاک مواجه شدند، به جای این که اعتقاد به روح را در اعتقادات خویش وارد کنند و جهان پس از مرگ را روحانی سازند و اجساد را به حال خود رها کنند، در پی سالم نگه داشتن اجساد مردگان برآمدند و سعی کردند آن‌ها را با مومیایی کردن از فساد و تلاشی

محفوظ دارند. یونانیان نیز برای اینکه روح مرده از رودخانه دهشت بار استوکس، که حائل بین این جهان و دنیای زیرین است، به وسیله قایقران پیری به نام کارون یا شارون، عبور داده شود، حق الزحمه این پیرمرد قایقران را که سکه‌ای بود در دهان مرده می‌نهادند تا ارواح مردگان‌شان در این طرف رودخانه سرگردان نباشد. در این اعتقاد علاوه بر این که روح به عنوان جاودان آن جهانی مورد پذیرش است نقش بدن نیز هنوز از بین نرفته است.

نکته‌ای دیگر که از مطالعه اساطیر مربوط به جهان پس از مرگ به دست می‌آید این است که توصیفات و گزارش‌هایی که از عذاب‌ها و خوشی‌های آن جهان می‌شود، همه ناشی از زندگی این دنیا می‌باشند. مجازات‌ها همان‌هایی هستند که می‌تواند در این جا وجود داشته باشد و یا وجود دارد اما آن جا با شدت بیشتری صورت می‌گیرد. خوشی‌ها نیز در حد اعلا هستند که نشانگر آمال تحقق نیافته انسان‌اند. انسانی که پیوسته در این جهان غرق در مصائب است و هیچ نوشی بی‌نیشی نمی‌خورد، هدفش رسیدن به مکانی است که در آنجا به آسایشی بی‌مرارت دست یابد. اصلاً جهان پس از مرگ در اساطیر متکاملی که قائل به دو محیط جداگانه برای خوبان و بدان هستند ارتباطی تنگاتنگ با محیط زندگی قوم صاحب اسطوره دارد. مردم اسکاندیناوی که مکان زندگی‌شان در بیشتر ایام سال پوشیده از برف و یخ است. «در شب‌های سرد و طولانی زمستان رؤیای وال‌هالا (walhalla) را می‌دیدند؛ جایی که پهلوانان متوفی، در تالارهای در بسته و گرم که به طرز باشکوهی تزیین شده است نشسته‌اند؛ خود را گرم می‌کنند و از والکری‌ها (ایزدان جنگ) شرابی غلیظ می‌گیرند و می‌نوشند. اما در زیر آسمان سوزان مصر، نزدیک شنزارهای بایر که تشنگی، مسافران را از پای در می‌آورد، مردم آرزو می‌کردند که مردگان‌شان در سرگردانی‌های پس از مرگ، چشمه زلالی بیابند تا از حرارتی که آن‌ها را می‌بلعید، کاسته شود و با وزیدن بادهای شمال، جان تازه‌ای گیرند^۱». این گونه برداشت از جهان پس از مرگ در مناطق دیگری که از نظر محیط طبیعی اعتدال بیشتری دارند کمتر یافت می‌شود. مثلاً در اساطیر یونان و بین‌النهرین، آن جهان، صرفاً دنیای تاریک و ظلمانی است که حاصل برداشتی کاملاً عادی از وضعیت مرده و تجربه‌های انسان است

۱. کومون، فرانتس (۱۳۷۷). ادیان شرقی در امپراطوری روم. ترجمه ملیحه معلم و پروانه عروج‌نیا.

سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی (سمت). ص ۱۰۱.

که جایگاه مردگان را که در زیر خاک بود، تاریک و وحشت‌انگیز می‌دانست. بیان ویژگی‌های آن جهان در قالب و محدوده درک دنیای مادی از دیدگاه ادیان الهی مانند اسلام و مسیحیت صرفاً سمبل‌هایی هستند تا بدان وسیله درک آن را برای اذهان مردم عادی که از ادراک لذات روحانی قاصر است، آسان‌تر نمایند، مانند مجازات‌های جهنمی و خوشی‌های بهشتی که با زبانی مانند زبان و فرهنگ این جهان بیان شده‌اند.

در برخی از اساطیر، جهان پس از مرگ را مکانی کاملاً مادی می‌پنداشتند که مانند یک سرزمین و کشور، محدوده و مرز آن مشخص است. زرتشتیان بر قلّه البرز راهی داشتند که از آن جا ارواح به جهان پس از مرگ می‌روند، کوه مرو (Meru) در هند نیز چنین مکانی است. قهرمانان یونان نیز برای رسیدن به آن جهان از غارهای بخصوصی می‌گذشتند و سرزمین پس از مرگ مصر از معبد آتروپیس (ایزد دنیای زیرین) می‌گذشت و یا در آغاز بیابان بزرگ مصر الهه مرگ به ارواح خوشامد می‌گفت.

در کنار اعتقاد به جهان زیرین به عنوان جایگاه نهایی بشر برای ادامه حیات، در دوران‌های متأخر، نظریاتی پدید آمد که به تناسخ ارواح معتقد بودند. منشأ این دیدگاه در هند است «انسان ابتدایی برای ارواح به دو اصل معتقد بود: یا او را جاودانه می‌پنداشت و یا به تناسخ معتقد می‌شد. کسانی که به تناسخ نظر داشتند، بیشتر هندیان و قبایل آفریقایی و بعضی از فرق صوفیه بودند در حالیکه اکثر ملل روی زمین به جاودانگی روح پس از مرگ اعتقاد داشتند»^۱.

در باره چگونگی تناسخ در دیدگاه هندی‌ها در اوپانیشاد^۲ دو دیدگاه مطرح شده است «در دیدگاه نخست کسانی که در طول عمر، کارهای خیر و عام‌المنفعه انجام داده‌اند، پس از مرگ راه نیاکان را در پیش می‌گیرند. در این راه، روح پس از عبور از دود (هنگام آتش زدن جسد)، شب و نیمه تاریک ماه سرانجام به ماه می‌رسد و تا زمانی که آثار اعمال او بر جای است، در آنجا می‌ماند تا از طریق ائیر، باد، باران و بذر به زمین بازگشته، دوباره از طریق غذا جذب بدن آدمی و وارد بطن مادر شود و بدین ترتیب بار

۱. فاطمی، سعید. پیشین؛ ص ۷.

۲. اوپانیشاد (Upanishad): Upa به معنی نزدیک و ni به معنی پایین و شاد به معنی نشستن است و اشاره کلی آن به گروه‌های شاگردانی است که در کنار استاد بر زمین نشسته‌اند. نیشاد بدون پیشوند Upa با نشستن فارسی از یک ریشه است.

دیگر زاده می‌شود. اما کسانی که راه زهد و ایمان در پیش گرفته‌اند. پس از مرگ به راه خدایان قدم می‌گذارند و ارواح آنان با گذر از شعله (هنگام سوختن جسد)، روز، نیمه روشن ماه، خورشید و آذرخش، سرانجام به برهمن می‌رسند و دیگر به جهان باز نمی‌گردند. جهت دوم تحول نظریه تناسخ بیان می‌کند که روح آدمی چون کرم ابریشم از برگی به برگ دیگر می‌رود و با دور انداختن بدن قبلی خود و رهایی از جهل، زندگی جدید را با بدنی دیگر آغاز می‌کند. آدمی [بر] طبق اعمال خود دوباره متولد خواهد شد. اگر کار نیک انجام دهد به صورت نیک و اگر به اعمال بد، دست یازد به صورتی بد متولد خواهد شد^۱. اعتقاد به تناسخ ارواح نیز نوعی جاودانگی به حساب می‌آید که طریقی است برای گریز از مرگ و نابودی و فنا و نظریه تناسخ را می‌توان همدوش و همراه اعتقاد به جهان پس از مرگ به حساب آورد؛ زیرا که ایده‌ای مستقل است و بر اساس باورهای کهن در مورد جهان پس از مرگ، بنا نشده است؛ بلکه خود در پی اندیشه‌ای دیگر و فلسفه‌ای دیگر شکل گرفته است.

به خاطر این که در هر فرهنگ خاص دیدگاه‌های متنوعی در باره جهان پس از مرگ وجود دارد. فرهنگ هر قوم را به صورت جداگانه و مستقل بررسی می‌کنیم که تفاوت‌ها و شباهت‌های فرهنگی اقوام مختلف در ضمن این بررسی‌ها خود به خود آشکار می‌شود.

۱- اساطیر یونان

«توجه به این که عالمی در ماورای این جهان وجود دارد به حقیقت تعبیر زنده‌ای است از نقش همگامی فلسفه و دین با علم میتولوژی» و این سه، در یونان به طرز عجیبی به هم گره خورده‌اند؛ واضعان دین در یونان، همان اسطوره‌پردازانند که در آغاز، شاعران و حماسه‌سرایان و بعد فلاسفه درگیر مباحث توجیه و تفسیر آن‌ها می‌شوند. در اساطیر یونان، هنگامی که سخن از جهان مردگان یا قلمرو هادس می‌رود، آن را سرزمینی تاریک و ظلمانی می‌دانند به گونه‌ای که مکان زندگی شهریار این سرزمین یعنی هادس و

۱. اباذری، یوسف، زهره بهجو و ... (۱۳۷۲). ادیان جهان باستان، جلد اول. مؤسسه مطالعات و تحقیقات

فرهنگی (پژوهشگاه). ص ۲۵۵.

همسرش، پروسفونه، نیز در ظلمت مطلق قرار دارد. این گونه تصور ظلمت و تاریکی از جهان مردگان داشتن، همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد، ناشی از وضعیت مرده است که پس از مرگ در زیر زمین دفن می‌شود که در آن جا به غیر از ظلمت و تاریکی و گرد و غبار چیزی نیست و هیچ روزنی به جهان روشنی وجود ندارد. اما در زمان‌های متأخر که به خاطر رشد اندیشه بشر و پیدایش اندیشمندان و فلاسفه، مسأله اعمال و پاداش آن‌ها به میان می‌آید و جایگاه نیکوکاران از بدکاران جدا می‌شود، نخستین چیزی که به نیکان می‌رسد روشنی است: «پیندار (Pindare: ۴۳۸ - ۵۱۸ ق. م) معتقد است که نیکان پس از مرگ مالک خورشیدی می‌شوند که شب‌های آنان را نیز چون روز روشن می‌کند ... برای نیکان، نور درخشان خورشید در جهان ارواح، روز و شب را یکسان می‌کند و بدان گاه که در روی زمین، تاریکی همه جا را در کام خود فرو برده است، ارواح پاک و متقی در روشنائی شادی‌آفرینی به سر می‌برند که گل‌های سرخ و ارغوانی و سبزه‌ها و چمن‌ها آن را محصور داشته است ... ویرژیل (- ۱۹۷۱ ق. م) در اثر معروفش «انه‌اید» در وصف بهشت موعود می‌گوید: روشنائی ارغوانی همه جا را فرا گرفته و این ارواح در زیر نور خورشیدی درخشان‌تر از آفتاب عالم زندگان، هر یک ستاره‌ای مخصوص به خود داشتند که روحشان را جلا می‌بخشید^۱». بودن نور و روشنائی در جهان پس از مرگ، قبل از این که نفعی به مردگان رساند، آرامشی برای زندگان است که بیش از هر چیز از ظلمت قبر می‌ترسند.

در اساطیر یونان، جهان مردگان را سرزمین هادس می‌نامند؛ «بین المپ‌نشینان، او سومین برادری بود که چون برای سهم شدن در فرمانروایی بر دنیا قرعه کشیدند، دنیای زیرین یا زیر زمین و فرمانروایی بر مردگان به نام وی افتاد. او را پلوتو، خدای ثروت و خدای فلزات گران‌بهای نهان شده در دل زمین، هم می‌خوانند. اغلب هادس را به «دیس» (dis) هم ترجمه کرده‌اند که در زبان لاتین یعنی ثروتمند^۲». چون او خدای مردگان و سرزمین زیرین است پس صاحب فلزات مدفون در دل زمین نیز می‌باشد. بدین جهت او را خدای ثروتمند نامیده‌اند «او خدایی سنگ‌دل و بی‌رحم، ولی در عین حال عادی و

۱. فاطمی، سعید. پیشین؛ ص ۲۱۷.

۲. همیلتون، ادیت (۱۳۷۶). سیری در اساطیر یونان و روم. ترجمه عبدالحسین شریفیان. انتشارات

اساطیر. ص ۳۵.

منصف بود. خدایی مهیب و هراس‌انگیز بود ولی اهریمن صفت و پلید نبود. مردی با هاله‌ای از سطوت و شکوه و ابهت شاهانه، ولی تیره و شوم، که هم زیبا و هم هراس‌انگیز بود، چهره‌اش را در بر گرفته بود^۱. معنی نام او «شخصی نامرئی» بود^۲ و این شاید به خاطر کلاه سحرآمیزی بود که به او داده شده بود که هر کس آن را بر سر می‌نهاد، ناپیدا می‌شد و کسی را یارای دیدن او نبود^۳. همسرش که ملکه جهان زیرین بود، پرسفونه (Prosephone) یا پرسورپینه (Proserpine) نام داشت. پرسفونه دختر زئوس و برادرزاده هادس بود که هادس توانست او را از روی زمین، هنگامی که همراه دیگر دختران مشغول چیدن گل بود، بدزدد. بعد از دزدیده شدن فلاکت‌بار پرسفونه، او به جهان زیرین برده شد و تمام تلاش‌های مادرش، «هرا»، برای بازگرداندن آن دختر بی‌نتیجه ماند و او برخلاف میل باطنی خویش مجبور شد در آن جهان وحشت‌انگیز بماند. «هادس شهریار مردگان بود. نه فرمانروای مرگ. فرمانروای مرگ را یونانیان «تاناتوس» (Thanatos) می‌نامیدند و رومیان اوراکوس (orcus)^۴».

جهان پس از مرگ برای یونانیان باستان شامل چهار بخش بود «اریوس مکانی بود که مردگان بی‌درنگ پس از مرگ از آن می‌گذرند»^۵. تارتاروس عمیق‌ترین نقطه جهان است و «زیر اقامتگاه ارواح قرار دارد و همان فاصله‌ای که میان آسمان و زمین موجود است، میان عالم ارواح و تارتاروس نیز وجود دارد این نقطه درست مقابل شانزلیزه یعنی جای صواب‌کاران قرار گرفته است. هزیود نیز تارتار را عمیق‌ترین منطقه زمین شناخته و حتی آن را زیر دنیای مردگان قلمداد کرده است»^۶. تارتاروس مکانی است که زئوس پس از غلبه بر پدرش، کروئوس، او و دیگر تیتان‌ها را در آن مکان زندانی کرد. سرزمین هادس، مکان دیگری است که ارواح پس از مرگ در آنجا به سر می‌برند. این سرزمین حایل بین دنیای زندگان و تارتاروس است «در داستان اودیسه چنین آمده است که راه رسیدن به آن سرزمین از لبه دنیا در امتداد رود «اوسه‌آن» یا اقیانوس (Ocean) می‌گذرد. شاعران اعصار بعد نیز گفته‌اند که راه‌های ورودی فراوانی دارد و همه از میان غارها و کنار ساحل

۱. همان، ص ۱۱۴.

۲. پلودن، لیدی، مولی بریلی و ... (۱۳۵۱). اساطیر یونان. ترجمه محمد نژند. انتشارات پدیده. ص ۲۵.

۳. فاطمی، سعید. پیشین؛ ص ۲۴. ۴. هملتون، ادیت. پیشین؛ ص ۳۵.

۵. همان، ص ۴۹. ۶. فاطمی، سعید. پیشین؛ ص ۳۲۲.

دریاچه‌های ژرف می‌گذرد^۱». مردگان هنگام رفتن به این سرزمین باید از رودی به نام استوکس، که آن جهان را احاطه کرده است، بگذرند. پیرمردی به نام شارون یا کارون (charon) زورقی دارد که مردگان را از این رود می‌گذراند. او در قبال این کارش از هرکس یک سکه می‌گیرد که می‌بایست هنگام دفن در دهان او می‌گذاشته‌اند. سگی سه سر به نام سربروس (cerberus) که دمی اژدهاگونه دارد بر در دروازه‌الماس این سرزمین، به نگهبانی ایستاده است و به تمامی ارواح اجازه می‌دهد وارد شوند، ولی از بازگشت آنان جلوگیری می‌کند. هر یک از ارواح را پس از ورود به آن جا به حضور سه داور می‌برند به نام‌های «رادامانتوس» (Rhadamanthus)، مینوس و ایاکوس که حکم یا رأی مقتضی را صادر می‌کنند و در نتیجه بدکاران و گنه‌کاران به عذاب جاودانی محکوم می‌شوند و نیکان به جایگاه سعادت ابدی می‌روند ... غیر از رودخانه اکرون و کوکتیوس، سه رودخانه دیگر هم هست که دنیای زیرین را از دنیای بالا جدا می‌سازد و آن‌ها عبارتند از فلیگاتون (Phlegethon) به معنی رود آتش، استوکس که رودخانه پیمان ناشکستنی و ابدی است (و بر همین رود است که شارون به انتقال مردگان مشغول است) و خدایان به آن سوگند یاد می‌کنند و سومین، لته (lethe) است به معنی رودخانه فراموشی^۲. در برخی از آثار، سرزمین هادس را با تارتاروس یکی دانسته‌اند مثلاً هنگامی که از سفر هراکلس یاد می‌شود او در تارتاروس در آن سوی رود فلیگاتون است که به مکان زندگی هادس و همسرش می‌رسد^۳. و حد و مرز مشخصی برای این دو سرزمین قائل نیستند.

و بالاخره چهارمین مکان برای مردگان در اساطیر یونان مکانی باصفا و محلی برای نیکوکاران است که با نام‌های «شانزلیزه» و «الوسیوم» یعنی «بهشت سبزه‌ها» از آن یاد شده است. در شانزلیزه، همان گونه که پیندار می‌گوید هرکس خورشیدی دارد که دنیای تاریک قبرش را روشن کرده است و روز و شب را از شدت روشنی برای آن‌ها یکسان می‌کند و آن گونه روشن است که زندگان نیز حسرت آن را دارند. در چنین روشنائی، گل‌های سرخ و ارغوانی و سبزه‌ها و چمن‌ها، مردگان را در بر گرفته‌اند. این شانزلیزه همان چمن‌زار سرسبز و خندان است که جنگل‌های سعادت آن‌ها را احاطه کرده است و روشنایی ارغوانی همه جا را فرا گرفته و ارواح در زیر خورشیدی درخشان‌تر از آفتاب

۱. همیلتون، ادیت. پیشین؛ ص ۴۹. ۲. همان، ص ۵۰.

۳. لئسلین گرین، راجر (۱۳۶۶). اساطیر یونان، ترجمه عباس آفاجانی. انتشارات سروش. ص ۱۴۹.

عالم زندگان، هر یک ستاره‌ای مخصوص به خود دارند که انه (Ence)، یکی از قهرمانان تروا، پسر آفرودیت که پس از هکتور دلیرترین قهرمان است، در سفر خود به جهان پس از مرگ، همراه با یک کاهنه به نام «سی‌یل» (Sibylle) از آنجا دیدن می‌کند^۱ و زئوس، به وسیله هرمس جسد «آلک منا»، مادر هراکلس را که برای تدفین برده می‌شد می‌دزد و در این بهشت قرار می‌دهد^۲. کادموس، قهرمانی که در نبرد زئوس با یکی از تینان‌ها به نام توفون، زئوس را یاری داد با همسرش هارمونیا به سپاس این خدمت که به خدای خویش کرد، بعد از مرگ به «بهشت سبزه‌ها» (Elysian fields) که به آن Island of the Blest نیز گفته می‌شود) برده شد. این بهشت که خاص نیکوکاران است در دوره‌های بعد تصور شده و غیر از قلمرو هادس است و تحت فرمان ایزدی دیگر به نام Rhadamanthus می‌باشد^۳.

از بین این مکان‌هایی که یاد شد تنها در تارتاروس است که ارواح تبعیدی به آنجا در رنج و عذاب هستند. در گوشه و کنار داستان‌های حماسی که طی آن قهرمان به جهان زیرین سفر می‌کند، نمونه‌هایی از مجازات‌هایی که در آنجا اعمال می‌شود، یاد شده است: هرا همسر محبوب و حسود زئوس، تی‌تیوس (Tityos)، پسر زئوس و الارا (Elara)، را علیه لتو (Leto)، یکی دیگر از زنان زئوس، و فرزندانش تحریک نمود و حتی بدو پیشنهاد کرد که به لتو تجاوز کند. اما زئوس او را به وسیله صاعقه معدوم کرد و چون تی‌تیوس به دنیای ارواح رسید، دو ماریا دو عقرب یا دو لاشخور مأمور شدند تا جگر او را بخورند^۴.

از نمونه‌های دیگر این مجازات‌ها، چرخ ایکسیون (Exion) است. ایکسیون از پادشاهان تسالی بود که در دادن هدیه به پدر عروسی که وعده داده بودند، قصور ورزید و مورد اعتراض قرار گرفت. او پدر عروس را در آتش افکند. یک بار نیز در صدد برآمد به «هرا»، همسر زئوس، تجاوز کند. زئوس بر او خشم گرفت و او را در تارتاروس به چرخ آتشی بست که پیوسته در حرکت بود و هیچ گاه از حرکت باز نمی‌ایستاد^۵. در یک داستان غیر مشهور به نام «دانائیدها» آمده است که دانائوس دارای پنجاه دختر بود

۱. فاطمی، سعید. پیشین؛ ص ۲۱۷. ۲. لنسلین گرین، راجر. پیشین؛ ص ۲۰۴.

۳. همان، ص ۷۳. ۴. فاطمی، سعید. پیشین؛ ص ۳۳۹.

۵. همیلتون، ادیت. پیشین؛ ص ۱۴۰.

که در کنار رود نیل می‌زیستند، پنجاه عموزاده می‌خواستند با آن‌ها ازدواج کنند. در مراسم ازدواج، به هر یک از دختران خود دشنه‌ای داد تا شوهران خویش را بکشند. همه دختران به جز یکی از آن‌ها در شب ازدواج شوهران خویش را می‌کشند. در پایان داستان از کار و وظیفه بی‌ثمری سخن می‌رود که آن چهل و نه دختر در هادس یا دنیای مردگان به عنوان کیفر جنایت کشتن شوهرانشان انجام می‌دهند؛ آن‌ها سبو به دست به کنار رودخانه می‌روند و سبوهایشان را که سوراخ شده است، از آب پر می‌کنند و چون باز می‌گردند در نیمه راه همه خالی شده است و آن‌ها دوباره ناگزیر می‌شوند بازگردند و کوزه‌ها را از آب پر کنند و این کار بیهوده پیوسته ادامه دارد.^۱

آنچه که در باره چگونگی جهان پس از مرگ در اساطیر یونان می‌دانیم حاصل سفر قهرمانان است که داستانشان در منظومه‌های حماسی ذکر شده است. از جمله افرادی که در این راه مخوف گام می‌نهند می‌توان از هراکلس، فرزند زئوس که از یک زن زمینی به دنیا می‌آید، دیونوسوس، فرزند دیگر زئوس، انه، یا اینیس قهرمان منظومه انه‌اید و بالاخره شخص دیگری به نام پسیشه که مجبور می‌شود برای به دست آوردن قدری از زیبایی پروسفونه به جهان مردگان گام نهد، نام برد. در اینجا برای آشنایی بیشتر خلاصه‌ای از سفر هراکلس به جهان اموات ذکر می‌شود: دوازدهمین خوان یا شاهکاری که هراکلس باید انجام دهد، آوردن سربروس، سگ سه سر دوزخ است. در این سفر، آتنا و هرمس او را همراهی می‌کنند. ابتدا از طریق غاری در تائناروم (Taenarum) که در نزدیکی اسپارتا واقع است به اعماق تاریک زمین می‌روند تا به رود سیاه استوکس می‌رسند. آتنا آنجا می‌ماند و هرمس با هراکلس راه را ادامه می‌دهند؛ زیرا وظیفه او هدایت و بردن ارواح مردگان به خدمت هادس است. شارون قایق‌ران پیر سیاه با قایق خود در کنار استوکس، آماده است و آن‌ها را به آن سوی رود می‌برد. هراکلس در آن سوی رود، خود را در قلمرو تیره و وهم‌آلود مرگ دید. ارواح، تند و ناشمرده نجوا می‌کردند و هوهوکنان از همه سو در رفت و آمد بودند. اول کسی که هراکلس دید، مدوسای گرگن^۲ بود و با دیدن آن چهره هراس‌انگیز، تیری از ترکش کشید و بر زه کمان

۱. همان، ص ۳۸۷.

۲. گرگن‌ها، سه موجود وحشتناک بودند. این سه خواهر دارای سر شیر با موهایی که مار هستند، بوده‌اند که هر کس بدان‌ها نگاه می‌کرد به سنگ تبدیل می‌شد. یکی از این گرگن‌ها به دست هراکلس در یکی از

نهاد. اما هر مس لبخند به لب آورد و گفت که آن فقط روح بی آزار ماده گرگنی است که به دست پرسئوس کشته شده است. هراکلس چون از رود آتشین فلیگاتون گذشت و وارد تارتاروس گردید با بسیاری صحنه‌های هول‌انگیز مواجه شد. مثلاً ایکسیون، فرمانروای شریر را که در برابر زئوس پیمان‌شکنی کرده بود بر چرخ‌های شعله‌ور دید و فرد دیگری را دید که تا گردن در آب سرد بود و با این حال نمی‌توانست عطش خود را فرو بنشانند؛ چون همین که سر خم می‌کرد تا آب بنوشد آب می‌گریخت. همچنین ساسیوفوس، دزد قاتل را دید که بی‌وقه کار سخت بی‌حاصلی را تکرار می‌کرد: سنگ بزرگی را به زحمت از پای تپه‌ای به بالا می‌غلطاند و هر بار همین که به نوک تپه نزدیک می‌شد، سنگ فرو می‌غلطید و دختران دانائوس شاه را دید که شوهرانشان را کشته بودند و می‌بایست ظرفی را که ته نداشت از آب پر کنند. سرانجام هراکلس به مجلسی درآمد که هادس و پرسفونه در صدر آن بودند. او تقاضای خویش را گفت و هادس به شرط اینکه در گرفتن آن از سلاح استفاده نشود به او اجازه این کار را می‌دهد و هراکلس بالاخره موفق می‌شود که این سنگ ترسناک را بگیرد و به دنیای زندگان ببرد.^۱

یکی دیگر از آئین‌هایی که در یونان شکل می‌گیرد و بیشتر یک قیام فلسفی در برابر عقاید اسطوره‌ای و مضحک گذشتگان است، فرقه رواقیون می‌باشد. آن‌ها دیدی نو را از دینی کهن مطرح می‌کنند و عقاید آن‌ها به غیر از صبغه فلسفی، رنگ عرفانی نیز دارد. آن‌ها معتقد بودند که «روح پس از مرگ از کرات آسمانی بالا رفته تا به منزلگاه راستین خود در فراسوی ستارگان بازگردد. هر روح با ستاره مربوط به خویش ارتباط دارد و آن را ترک می‌کند تا در زمین تجسد یابد و به هنگام مرگ به همان ستاره برمی‌گردد. راه شیری به منزله مسیری برای نزول ارواح به تجسد و صعود از آن دیده می‌شود».^۲

این آئین، جهان پس از مرگ را در آسمان‌ها می‌داند و سخن از برگزشتن روح از کرات آسمانی دارد تا به جایگاهی مشخص برسد. از این نظر شباهت فوق‌العاده‌ای به اندیشه‌های ایرانیان زرتشتی دارد. زرتشتیان معتقدند که «آسمان را هفت پایه است: نخست ابر پایه، دیگر سپهر اختران، سدیگر سپهر ستارگان نیامیزنده، چهارم بهشت که

→ خوان‌هایش کشته شد. یکی دیگر از آنان به دست پرسئوس، پسر قهرمان زئوس، از پای درمی‌آید.

۱. لنسلین گرین، راجر. پیشین؛ ص ۱۴۹.

۲. اولانسی، دیوید (۱۳۸۰). پژوهشی نو در میتراپرستی. ترجمه مریم امینی. نشر چشمه. ص ۱۳۱.

ماه بدان پایه ایستد. پنجم گرو دمان که آنغر روشن خوانده شود و خورشید بدان پایه ایستد. ششم گاه آمشاسپندان و هفتم روشنی بیکران، جای هرمزد [است]^۱. ایرانیان زرتشتی معتقدند که روح مرده بسته به میزان شایستگی هایش در یکی از این طبقات آسمان نگه داشته می شود که در نهایت ارواح بزرگان دین به روشنی بیکران، نزد هرمزد می روند. ارتباط و همسایگی ایرانیان با یونان از دوران پادشاهی هخامنشی امری انکارناپذیر است و چندان تعجب ندارد که اگر این اندیشه رواقیون را برگرفته از اندیشه های دینی ایرانیان مهاجم بدانیم. این دو کشور از زمان کورش که یونان را فتح کرد تا پایان عهد شکوه و تمدن یونانیان، پیش از اینکه جای خویش را به رومیان بسپارند، با ایران و فرهنگ ایرانی در ارتباط بوده اند؛ به طوری که افرادی مانند کتزیاس و گزنفون، از مورخین یونانی، مدت ها در ایران به سر برده اند.

۲- اساطیر بین النهرین

با اینکه بین النهرین نسبت به قدمت تاریخی اش دارای حجم گسترده ای از اساطیر می باشد اما در مورد مرگ و جهان پس از مرگ اسطوره های زیادی از آن در دست نیست. آن مقدار از گزارش هایی که از جهان پس از مرگ به دست آمده، بیشتر منحصر به دو داستان حماسی و اسطوره ای می باشد: یکی حماسه گیل گمش و مرگ انکیدو، دوست وفادار او، که پس از مرگ به درخواست گیل گمش روح او بازمی گردد و گزارش هایی هولناک را برای دوست خود، گیل گمش، بیان می کند. دوم داستان اسطوره ای نزول ایشتر، الهه عشق و باروری بین النهرین که به دنبال معشوق درگذشته اش، تموز، ایزد درو و برداشت محصول، به سرزمین مردگان می رود. در ضمن رخداد های این سفر ایشتر به «سرزمین بی بازگشت» است که پاره ای از دیدگاه های مردم بین النهرین باستان در قبال مرگ و جهان اخروی برای خواننده امروزی آشکار می شود. هزیتا مک کال علت این قلت اساطیر در مورد آن جهان را این می داند که در بین النهرین بر خلاف مصر باستان، به زندگی پس از مرگ امیدی نبود و به نظر می رسد که ساکنان بین النهرین، مرگ را به عنوان

۱. بهار، مهرداد (۱۳۷۵). پژوهشی در اساطیر ایران. تهران: انتشارات آگاه. ص ۷۱.

یک واقعیت محتمم که باید تسلیم آن شد، پذیرفته بودند.^۱

مردم سومر، سرزمین مردگان را «کور - نو - گیا» (kur - nu - gia) یعنی سرزمین بی بازگشت می دانستند و معتقد بودند که جز در شرایط بسیار استثنایی، کسی قادر به گریختن از آن نیست.^۲

بنابر روایات بابلی، منزلگاه دوزخی که انسان ها پس از مرگ، بدان هبوط می کنند، در زیر زمین، فراسوی مگاک اپسو واقع است و سرزمین بی بازگشت نام دارد. یا «خانه ای که هر که بدان وارد شود راه بازگشتی برای او نخواهد بود». در قلمروی که محصور به دیوارهای هفت گانه بود، دیگر چه امیدی برای گریز می توانست وجود داشته باشد؟ برای ورود به آن، انسان می بایست به ترتیب از هفت دروازه گذر کند و در هر دروازه بخشی از تن پوش خویش را درآورد. چون واپسین دروازه پشت سرش بسته می شد، شخص خود را برهنه و برای همیشه در منزلگاه ارواح، زندانی می دید. گاهی ایزدان به برخی از ساکنان آن مکان اجازه می دادند که لحظه ای از دوزخ فراز آیند و به روشنایی در نگرند. انکیدو از کسانی است که این حق را برایش قایل می شوند تا آنچه را که دیده است برای اهالی عالم بالا باز گوید. انکیدو برای دوست خویش می گوید که «در خانه گرد و غبار، خداوند و کاهن می زیند. جادوگر و پیغمبر می زیند. آنان که ایزدان بزرگ به دوزخ رهسپارشان کرده اند، از ظلمت تغذیه می کنند و خوراکشان گل و لای است. تنها برخی ادیمرها (ارواح مردگان) حق داشتند از بستر و آب تازه بهره مند شوند». افزون بر ارواح، ایزدان در گذشته زندانی نیز در جهان زیرین به سر می بردند: همچون کینگو و همدستان وی که در جنگ بزرگی که میان ایزدان در گرفته بود، جانب تیامت را گرفت و به دست مردوک نابود گشت.^۳

روایتی اکدی از هزاره دوم پیش از میلاد که از آشور به دست آمده نزول ایشتر به جهان زیرین را چنین شرح می دهد:

«خاطر ایشتر به سرزمین بدون بازگشت مشغول شد.

۱. مک کال، هزیتا (۱۳۷۳). اسطوره های بین النهرینی. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز. ص ۳۹.

۲. اباذری، یوسف و ... (۱۳۷۲). ادیان جهان باستان، جلد دوم. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ص ۲۶۳.

۳. ژیران، ف و گ. لاکوته و ... (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر آشور و بابل. ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور. انتشارات فکر روز. ص ۸۷.

قلمرو ارشکی گال.

آری، خاطر دختر سین (ماه) مشغول بود.
به خانه تاریکی و مأوای ایرکالا (Irkalla) می اندیشید.
بدان جا که ساکن آن را بازگشتی نیست.
راهی که آن را بازگشتی نیست.
خانه‌ای که ساکنان آن مردگان‌اند.
آنجا که خوراک آنان غبار و گل قوت آنان است.
جایی که مقیم آن را تاریکی است و نوری نیست.
آنجا که تن پوششان همچون پرندگان است.
جایی که تن جامه آنان بال آنان است.
آنجا که در و کلون در غبار نشسته است^۱.

ایزد بانو ارشکی گال، ایزد بانوی زمین بزرگ، فرمانروای مطلق جهان زیرین بود. او خواهر ایشتر، ایزد عشق و باروری، نیز هست. او در اصل شهریار مطلق العنان و تنها بود اما روزی ایزدی به نام نرگال، خداوند منزلگاه بزرگ، به دوزخ تاخت. چهارده دیو همراه وی بودند که آن‌ها را بر دروازه‌های دوزخ گماشته بود. ارشکی گال برای برقراری صلح، رضایت داد که نرگال را به شوهری برگزیند و بدو گفت: تو شوی من خواهی شد و من همسر تو. تو را به فرمانروایی این قلمرو گسترده بخواهم گزید. پس از آن نرگال، خداوندگار بزرگ مردگان گردید. علاوه بر این دو، ایزدان دیگری نیز در دوزخ بودند مانند بلیلی، خواهر تموز و «و بلیت سری»، ایزد کاتب را می‌توان نام برد^۲. با تصور بودن ایزدان در جهان زیرین نباید چندان ترسی برای مردم از آن مکان وجود داشته باشد. زیرا تموز، ایزد محبوب مردم بین‌النهرین که خدای درو و محصول می‌باشد و نام او را بر ماه چهارم از سال که موقع برداشت گندم بود، گذاشته‌اند نیز مدتی را در آن جهان گذرانده بود.

متنی منحصر به فرد مربوط به سده هفتم پیش از میلاد، چگونگی نزول شاهزاده‌ای آشوری را به جهان زیرین بازگو می‌کند که گویای پاره‌ای دیگر از اعتقادات این مردم در مورد جهان اخروی‌شان است. این شاهزاده هنگامی که قدم به جهان دیگر می‌نهد، خود

۱. گری، جان (۱۳۷۸). اساطیر خاور نزدیک، بین‌النهرین. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر، ص ۵۵.

۲. ژیران، ف. پیشین؛ ص ۸۷.

را محصور در میان دیوان هولناکی می‌بیند، که ترکیب عجیبی از شیر و مار هستند و در میان آنان «نرگال» به عنوان پادشاه جهان زیرین بر تخت نشسته است. ششصد آنوناکی (Anunnaki) که داوران جهان زیرین می‌باشند، گرداگرد او را فرا گرفته‌اند. این شاهزاده با وساطت ایزدی به نام «ایشون» از آنجا رها می‌شود به شرط این که هر سال جشن اکتیو^۱ را برگزار کند و در عوض، خدایی نیز از او در مقابل پلیدی‌ها حمایت کند.^۲ مارگاریت روتن در باره عقاید آن جهانی مردم بین‌النهرین می‌گوید که بین‌النهرینی‌ها به دوزخ‌هایی عقیده داشتند که توسط زوجی ایزد که همان نرگال و ارشکی گال هستند و کارگزارانشان اداره می‌شود. به نظر او هیچ کس نمی‌تواند از این مکان‌هایی یابد مگر اموات بداقبالی که به دیو مبدل می‌شوند که این رهایی نیز تقصیر زندگان است. او همچنین می‌گوید که مردم عقیده به جادوگرانی داشتند که خطر مردگان را با استفاده از طلسم‌ها خنثی می‌کردند. جادوگران در زمین زیرین داوری می‌کنند و این جادوگران که او می‌گوید، همان کاهنان هستند که در آن جهان نیز مسئولیت دینی به عهده دارند. بنابر عقیده «روتن» بهشت‌ها فقط به خدایان اختصاص داشت و هیچ انسانی را بدان راه نبود؛ چنان که قهرمان توفان، «اوتنایش تیم» و همسرش که به جاودانگی می‌رسند نیز نمی‌توانند در بهشت زندگی کنند. بلکه در مصب رودها ادامه حیات می‌دهند.^۳ در باره این نظر خانم روتن که معتقد است از جادوگران جهت دفع شر مردگان استفاده می‌شد، می‌توان به سفر ایشتر به جهان زیر اشاره کرد. او هنگامی که پشت در آن جهان می‌ایستد، دروازه‌بان را مخاطب می‌سازد که «اگر دروازه خود را نگشایی تا من وارد شوم، کلون در را می‌شکنم و دروازه را خرد می‌کنم، چارچوب را خرد می‌کنم و دروازه‌ها را واژگون می‌سازم، مردگان را برمی‌انگیزم تا زندگان را بخورند، شمار مردگان را بر زندگان افزونی خواهم کرد»^۴. نمونه این تهدید را یعنی «برانگیختن مردگان تا زندگان را بخورند» ارشکی گال نیز در برابر خدایان دارد هنگامی که همسر خود، نرگال، را از آن‌ها می‌خواهد، تهدید می‌کند که

۱. جشن باشکوهی که همه سال در آغاز بهار در بین‌النهرین برگزار می‌شد که طی آن، شاه می‌بایست مراسم نمادین باروری را با کاهنه‌ای که در معبد بود، برپا دارد. این مراسم را همزمان با بازگشت دوباره‌ی ایشتر به این جهان می‌دانستند؛ در حالیکه مدتی قبل از آن، در اواخر زمستان به سبب نزول او به جهان مردگان عزاداری‌های عمومی و گسترده‌ای برپا شده بود.

۲. اباذری، یوسف. پیشین؛ جلد دوم؛ ص ۲۸۸. ۳. همان، ص ۲۸۹.

۴. مک‌کال، هزیتا. پیشین؛ ص ۹۵.

اگر نرگال به او پس داده نشود مردگان را برمی‌خیزاند تا زندگان را بخورند و بر آنها افزون شوند. این تهدید که در حماسه گیل‌گمش از زبان او در برابر پدرش نقل شده است دلیل بر این است که در این ناحیه، مردم از مردگان می‌ترسیدند. آنها معتقد بودند که ممکن است روح مردگان که در میان زندگان است باعث اذیت و آزار شود به همین دلیل برای کم کردن شر ارواح شریر از جادوگران و کاهنان کمک طلبیده می‌شد.

در پایان روایتی اکدی، بازمانده از هزاره دوم قبل از میلاد، دعایی بدین گونه آمده است: «باشد که مرده برخیزد و بوی خوش بخور را استشمام کند» که یادآور تأثیر مردگان در حاصلخیزی خاک است. هزیود، شاعر یونانی سده هشتم پیش از میلاد، نیز از مردگان اعصار زرین و سیمین و نقش آنان در حاصلخیزی خاک یاد می‌کند.^۱

در طی حفاری‌های مربوط به عصر دیرینه‌سنگی نیز قبرهایی کشف شده است که در آن مردگان در حالی که دست‌ها و پاهایشان بسته شده است، دفن گردیده‌اند. به نظر می‌رسد در میان انسان‌های دیرینه‌سنگی و انسان‌های بدوی اعصار دیگر، شکل تا شده و به هم فشردۀ اجساد که به صورت چمباتمه زده دست و پایشان را می‌بستند، ضروری بوده است زیرا فکر می‌کردند با این کار از بازگشت دوباره آنها به زندگی و آزار بازماندگان، جلوگیری می‌شود.^۲

در متون حماسی و اسطوره‌ای بازمانده از تمدن کهن بابل، شاهد دو گزارش کامل از جهان زیرین هستیم که یکی از آنها از سفر ایشتر به جهان زیرین به دست می‌آید و دیگری حاصل بازگشت موقتی انکیدو نزد دوستش گیل‌گمش است که به طور خلاصه چنین‌اند: در پی عشق‌بازی ایشتر با تموز، تموز درگذشت، ایشتر به دنبال معشوق خویش راهی دنیای مردگان شد. او به حضور ارشکی گال، ملکه جهان مردگان رسید اما او دستو زندانی کردن ایشتر را داد و «با زندانی شدن ایشتر، الهه عشق و باروری، تمام مردم دست از عشق و هم‌بستری با جنس مخالف کشیدند. پسرها با پسرها به سر می‌بردند و دختران با دوستان دختر خویش می‌خفتند. ائا، خدای بزرگ، برای نجات ایشتر، «آسوشو - نامیر» زیبا و شهوت‌پرست را آفرید و او را راهی کاخ ارشکی گال کرد تا ارشکی گال را شیفته خود کند تا دست از ایشتر بردارد. نقشه او عملی می‌شود و با پاشیدن آب حیات بر ایشتر

۱. گری، جان. پیشین؛ ص ۵۷. ۲. ژیران، ف. پیشین؛ ص ۳۴.

او زنده می‌شود و دوباره به حیات بازمی‌گردد^۱.

در روایتی دیگر، گیل‌گمش روح انکیدو را فرا می‌خواند و از او می‌پرسد: سرزمین مردگان را چگونه یافتی؟ انکیدو پاسخ می‌دهد: «نمی‌خواهم از آن بیشتر سخن گویم که با این کار خواهی نشست و به زاری خواهی گریست. برخی زندگی نسبتاً قابل‌تحمیلی دارند؛ بر تخت راحت دراز می‌کشند و آب مقدس می‌نوشند. آن کس که در جنگ بمیرد باعث افتخار پدر و مادرش می‌شود و همسرش بر او اشک می‌ریزد. اما کسی که جسدش به کناری می‌افتد روحش در جهان اموات آرامش ندارد و نصیب روحی چنین بی‌کس، جز خرده نان‌ها و آشغال‌های دور ریخته شده، چیزی نیست». مورد اخیر مربوط به کسانی است که برایشان آن چنان که می‌باید مراسم تدفین برگزار نمی‌شد یا اهمیتی به گورشان داده نمی‌شد یا قربانی و هدیه‌ای در گورشان نهاده نمی‌شد^۲.

از اساطیر مربوط به جهان دیگر در اعتقادات مردم بین‌النهرین، همین مقدار کم هم که به دست آمده، گویای نوع نگرش و چگونگی دید آن‌ها به مرگ است. دیدگاه آن‌ها در باره مرگ برخلاف دیگر مظاهر تمدن‌شان بسیار ساده و ابتدایی است. آن‌ها دنیای مردگان را کاملاً مادی می‌دانستند که همان محدوده قبر بود؛ جهانی تاریک و ظلمانی که غیر از گرد و خاک و ظلمت چیزی در آن یافت نمی‌شود. مردگان خاک و گل می‌خورند زیرا در قبر غیر از این‌ها چیزی نیست به همین خاطر در برخی از حفاری‌های باستان‌شناسان به قبرهایی برمی‌خوریم که سنت گذاشتن غذا و اسباب زندگی برای مرده را رعایت کرده‌اند تا به خیال خود، مردگان را از خاک خوردن برهانند. از طرفی دیدن تمدن عظیم بابل با آن پیشرفت‌های علمی و نجومی و ساختن بناهایی عظیم به نام زیگورات‌ها و نجوم و نپرداختن زیاد به امور مرگ و جهان پس از آن، نشانی است بر روحیه واقع‌گرا بودن مردم این سرزمین. آن‌ها مرگ را با همه تلخی آن پذیرفته و جهت تسکین آلام آن، به خیال‌بافی‌های شاعرانه نپرداخته بودند.

۳- اساطیر مصر

شاید این مضمون فاستیل کالنجی (مورخ فرانسوی ۱۸۳۰ - ۱۸۸۹) در مورد هیچ

۱. ژیران، ف. پیشین ص ۷۶. ۲. اباذری، یوسف. پیشین؛ ص ۲۲۸.

ملتی به اندازه مصریان صدق نکند که «مرگ اولین راز بود؛ رازی که انسان را در مسیر رازهای دیگر سوق می‌داد. مشغله ذهنی حیات پس از مرگ در هیچ کجا چنین بر زندگی مسلط نبود و چنین توجه کامل و دقیقی برای حفظ و جاودانه ساختن حیات بعدی متوفا به عمل نمی‌آمد. آثار و نوشته‌های مربوط به تدفین مردگان که اسناد بسیاری از آن را یافته‌ایم چنان توسعه یافته بود که هیچ نوشته و اثر دیگری با آن برابری نمی‌کرد و در معماری هیچ ملتی نمی‌توان مقابری قابل مقایسه با اهرام یا قبرهای سنگی تبس یافت^۱». مصریان از نوادر مردمانی هستند که تا این حد به زندگی پس از مرگ اهمیت داده‌اند. آن‌ها زندگی را برای آخرت خویش می‌خواستند. جهان پس از مرگ برای آن‌ها ترسناک و تیره نیست. زیرا جایگاه خدایان است، از جمله رع خدای خورشید که شب هنگام به جهان زیرین می‌رود و محل زندگی آن‌ها را روشنایی می‌بخشد. رسیدن به جهانی که ایزدان در آن زندگی می‌کنند مطلوب همه بود با توجه به این که در بین مصریان تصور دوزخ و مکانی برای عذاب بدکاران صورت تعریف شده و مشخصی نداشت و اگر عده‌ای در آن جا مجازات می‌شوند صرفاً به خاطر انجام دادن اشتباهات مشخص و معدودی می‌باشد. خدای جهان زیرین و شهریار آن قلمرو، ازیریس است که خود زمانی حاکم مصر بوده است که کشته می‌شود؛ ولی پس از زندگی دوباره حاضر نمی‌شود به حاکمیت زمینی برسد، به همین خاطر در قلمرو مردگان به حکومت می‌پردازد.

مجموعه این عوامل یعنی جایگاه خدایان بودن، به خاطر سفر شبانه رع، خدای خورشید، تاریک و ظلمانی نبودن آن جهان و بالاخره نبودن دوزخ و مکانی برای عذاب باعث می‌شد که جهان پس از مرگ و مردن، نزد مصریان چندان نامطلوب نباشد. جرج هارت در این باره می‌گوید که «دوات (جهان زیرین) منطقه ناامیدی نیست و باور مصریان باستان در این مورد محتوای شعری از تی اس الیوت در مجموعه «انسان تو خالی» را منعکس نمی‌کند که می‌گوید:

«این سرزمین مردگان است

این سرزمین کاکتوس است

در اینجا، تندیس‌های سنگی برپا می‌شوند

و در سوسوی ستاره‌ای که رنگ می‌بازد

لايه‌های دوستان انسان مرده‌ای را می‌شنوند».

در مصر باستان این احساسات تیره مردود است زندگی و مرگ یک پیوستارند که هر یک جاودانه دیگری را تولید می‌کند^۱. همان گونه که مرگ و غروب خورشید، زندگی دوباره‌ای برای او در آن جهان است، مرگ انسان نیز زندگی‌ای دوباره در جهانی دیگر است. چنین تصویرهای باشکوهی از جهان پس از مرگ منجر شد که مصریان در پرداختن به مسائل مرگ و زندگی بعد از آن شایق‌تر از مردمان دیگر باشند. آن‌ها با این وجود، زندگی دیگر را نیز کاملاً مادی می‌پنداشتند و توانایی درک و فهم زندگی به صورت روحانی و مجرد و خارج از محدوده ابزار و آلات دنیایی را نداشتند. بدین خاطر است که در قبرهای بازمانده از دوران باستان مصر، انواع وسایل زندگی مشاهده می‌شود. آرامگاه پادشاهان، کاخ‌های باشکوهی با گنجینه‌هایی وافر از جواهرات هستند که در هیچ جای دنیا سابقه ندارد و نمونه دیگری برای آن نمی‌توان یافت. ویل دورانت در باره اهرام مصر می‌گوید: «شکی نیست که هدف از ساختن اهرام، ساختن یک اثر بزرگ معماری نبوده است. این کار صرفاً به منظور دینی صورت می‌گرفته است. اهرام مصر گورهایی بوده که رفته رفته از صورت ابتدایی خود ترقی کرده است و به این شکل درآمده است»^۲.

در مصر باستان عقیده داشتند که فرد دارای جفتی است به نام «کا» یا «با». آن‌ها این کا را که در واقع روح مرده بود، جزئی از او نمی‌دانستند بلکه قرینه و همزادی برای او می‌پنداشتند که حالت قرار گرفتن آن در بدن، مانند حالت قرار گرفتن مرغی در میان درخت بود^۳.

علاوه بر «کا» و جسد، مصریان بعدی دیگر نیز برای انسان قائل بودند و آن را «آخو» (Akhu) می‌نامیدند.

کلمه «آخ» به معنی روح و «آخو» به معنی ارواحی است که صورتشان تبدیل یافته است، مردگان از طریق مراسم تدفین و عزا به آخو بدل می‌شدند. کا در ارتباط دائم با جسد بود و هر چه گوشت بدن بیشتر از فساد و تلاشی در امان باشد مرگ واقعی دیرتر فرا می‌رسد. مرده بوسیله «کا» می‌توانست به زمین بیاید و در هیأت پرندگان در زیر تابش

۱. هارت، جرج (۱۳۷۴). اسطوره‌های مصری. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز. ص ۷۶.

۲. اباذری، یوسف. پیشین؛ ص ۲۹. ۳. همان، ص ۲۱۴.

خورشید پرواز کند، ولی رابطه‌اش با مقبره قطع نمی‌شد. یکی از علل توجیه مومیایی کردن مردگان نیز سالم نگه داشتن جسد به منظور حفظ ارتباط بین کا و جسد بود. «اما آخو کاملاً از تماس با انسان‌ها و دنیای مادی به دور بود. آنان شب هنگام به صورت ستارگان آسمان، به ویژه در منطقه شمالی آسمان رؤیت می‌شدند^۱». صورت آخو خاص دنیای مردگان بود و آن‌ها در جهان خویش با آن صورت می‌زیستند.

بنابر باورهای مصریان، شهریار جهان زیرین، ازیریس است. ازیریس پس از این که به دست برادرش «ست» کشته می‌شود، توسط همسرش ایزیس زنده می‌شود؛ اما دیگر به حکومت مصر ادامه نمی‌دهد بلکه ترجیح می‌دهد که از این حیات زمینی دست کشد. پس، از حکومت مصر کناره گرفت و عازم جهان اخروی شد. او در آن جا ارواح دادگران را به گرمی پذیرا می‌شود و بر مردگان فرمانرواست^۲. محل ولادت او را نزدیک ممفیس در «روزتا» واقع در گورستان متروکه غربی می‌دانند. این محل برای ولادت اوزیریس تناسبی ویژه داشت زیرا نقش مهم او به عنوان خدای جهان زیرین است و روزتا یا «دهانه گذرگاه‌ها» مدخلی نمادین به قلمرو زیرین ازیریس است. به غیر از او خدایان دیگری مانند «آنویس» که راهنمای مردگان به سوی داوری است، «رع» خدای خورشید که شبانگاه قلمرو زیرین را روشن می‌کند، هاتور و آمنت (Amnet) که در دروازه جهان اخروی به مردگان خوشامد می‌گویند، «مآت»، خدای عدالت و دادگستری و بسیاری دیگر از ایزدان نیز در آن جهان زندگی می‌کنند که هر کدام وظیفه‌ای دارند.

با این که مصریان قبر را جایگاه مرده می‌دانستند، دنیای اخروی آن‌ها منحصر به آن نمی‌شد، زیرا همان طور که گفته شد آن‌ها معتقد به سه بُعد برای وجود انسان بودند: کا، آخو و جسد که هر سه به طریقی در زندگی اخروی شرکت دارند. گور با همه تجملاتش، خاص جسد بود و کا پیوسته به جسد اما آزادی بیشتری داشت و می‌توانست به صورت پرنده به این جهان پرکشد و در زیر نور خورشید پرواز کند. اما آخو که می‌توان آن را روح نامید، بُعدی از انسان است که در جهان مردگان در جوار خدایان به ادامه حیات می‌پردازد. مصریان برای جهان مردگان خویش، قلمروی خاص قائل بودند. آن‌ها معتقد بودند که کوهستان لیبی، مرز سکونت انسان‌ها و اموات است در آن جاست که هاتور،

۱. اباذری، یوسف. پیشین؛ ص ۱۲۹.

۲. ویو، ژ (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر مصر. ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور. انتشارات فکر روز. ص ۲۷.

شه بانوی باختر و نگهبان گورستان شهر تب به استقبال مردگان می آید و به آنان خوش آمد می گوید. آنانی که دریافته بودند چگونه به واسطه مقررات تجویز شده ای، به او استغاثه برند و طلب یاری کنند، سوار بر پشت او با سلامتی کامل به جهان دیگر رهسپار می شدند. او را همچنین «بانوی چنار» می نامند؛ زیرا گاه در آستانه صحرا، در میان شاخ و برگ این درخت پنهان می شد و با نان و آب به استقبال مردگان می شتافت. مصریان بر این باور بودند که ایزد بانو هاتور، نردبانی در دست دارد که شایستگان از طریق آن می توانند به بهشت بروند.^۱ البته این مورد اخیر می بایست از ملتی دیگر در دوران های متأخر به وام گرفته شده باشد؛ زیرا در عقاید مصریان به جهان پس از مرگ در آسمان به غیر از این مورد نمی توان برخورد کرد و همه اساطیر روایت می کنند که مصریان به جهان پس از مرگ در زیر زمین معتقد بودند و همه خدایانشان نیز در آنجا زندگی و خورشید به عنوان ایزدی، شبانگاه به جهان مردگان می رود. در اسطوره ای دیگر امنیت را ایزدی می دانند که در آغاز بیابان غربی به استقبال مردگان می شتابد و به آنها نان و آب تعارف می کند که اگر آنها را بخورند و بیاشامند، دوست ایزدان محسوب می شوند و به دنیای آنها می روند. پس از آن که مرده به قلمرو اموات وارد شد آنوبیس یا هوروس، او را به حضور داور متعال می برد. شخص متوفا بر درگاه بوسه می زند و بعد به «تالار داوری دوگانه»^۲ برده می شود. از پریس در آنجا زیر محرابه ای می نشیند و افعی چنبره زده ای نگهبان است. در میانه تالار ترازوی بزرگی به چشم می خورد که «مآت، ایزد راستی و دادگری در کنارش ایستاده بود و آماده وزن کردن قلب مرده بود. در این حال «آمه مانیت» (Amemait)، به معنی بلعنده، غولی نامتجانس که نیمی از او شیر و نیمی اسب آبی و تمساح بود، در آن حوالی دراز کشیده و منتظر بلعیدن قلب گناهکاران است. همه عذاب دوزخ برای گناهکاران همین است که قلب آنها توسط این غول، بلعیده می شود. گرداگرد تالار در سمت راست و چپ از پریس، چهل و دو شخصیت نشسته اند. برخی سر انسان گونه و برخی سری جانورگونه داشتند. آنها هر یک به ایالتی تعلق داشتند و

۱. ویو، ژ. پیشین؛ ص ۴۲.

۲. تالار داوری دوگانه، مکانی است که از پریس در آن به قضاوت و داوری می پردازد. علت این نام گذاری به این جهت است که «مآت» خدای عدالت، شکلی دوگانه داشت و به صورت دو ایزد کاملاً هویت یافته درآمده، در دو سوی این تالار بزرگ می ایستاد.

وظیفه‌شان آزمودن جنبه‌ ویژه‌ای از وجدان مرده بود. هر مرده‌ای خود شروع به سخن می‌کند و چیزی را می‌خواند که «اقرار منفی» نام دارد. سپس هر یک از داوران خویش را به نوبت خطاب می‌کند و نامش را بر می‌خواند تا ثابت کند که او را می‌شناسد و واهمه‌ای ندارد، زیرا مطمئن است که گناهی ندارد و راست‌کار و پاک است. سپس روح فرد را وزن می‌کردند. آنویس یا هوروس در یکی از کفه‌های ترازو، مآت، ایزد عدل، را می‌نشانند و بر کفه دیگر قلب متوفی را می‌نهد. سپس توث، یکی دیگر از ایزدان، وزن می‌کند و نتیجه را بر الواح خود می‌نویسد و آن را برای ازی‌ریس اعلام می‌کند. اگر دو کفه ترازو کاملاً برابر بودند ازی‌ریس به نحو مطلوبی رأی می‌زند که «بگذار متوفا پیروزمندانه رهسپار شود. بگذار به هر کجا که می‌خواهد برود و آزادانه به ایزدان و ارواح مردگان بپیوندد. بدین گونه شخص در گذشته مورد قضاوت قرار می‌گیرد و در قلمرو ازی‌ریس وارد زندگی جاودانی می‌شود.^۱ برخی بر این باورند که «شخص متوفی، حیات مافوق بشری می‌یابد و با جاودانان برابر می‌شود»^۲ و یا این که «شخص متوفی با خدای مردگان یکی می‌شود»^۳. اما در روایتی دیگر آمده است که مردگان در آن جهان نیز وظیفه‌شان این است که مزارع ایزدان را کشت کنند و خندق و ترعه حفر نمایند. اما به واسطه جادو می‌توانستند از همه کارهای ناسازگار دوری جویند؛ زیرا به هنگام تدفین آنان را با «شابتی‌ها» یا «اوشابتی‌ها» (ushabtis) می‌آراستند که شامل تندیسک‌های سنگی یا فلزی براق بود و صدها نمونه آن در مقابر به دست آمده است.^۴

مصریان بر این باورند که خورشید با عنوان ایزدی به نام «رع» از هنگام غروب، در جهان زیرین، جهان مردگان، به سفر می‌پردازد. سفر او در هر نوبت دوازده ساعت طول می‌کشد. شرح این سفر، در «کتاب دروازه‌ها» (Book of Gates) که به صورت کتیبه و کنده‌کاری در قبر «رامسس ششم» بر تابوت «ستی» یافت شده است و اکنون نیز در موزه‌ای در لندن نگهداری می‌شود، آمده است.^۵ کریستن سن در باره این سفر رع به جهان زیرین می‌گوید که «همه چیزهایی که زندگی می‌کنند و می‌بالند نتیجه همکاری اجتناب‌ناپذیر و کاملاً رازآمیز عوامل ناهمگون‌اند. به نظر می‌رسد که زندگی و مرگ قطب‌هایی آشتی‌ناپذیرند، اما این دو به اتفاق یکدیگر زندگی جاودانه را تشکیل

۱. ویو، ژ. پیشین؛ ص ۸۲. ۲. کومون، فرانتس. پیشین؛ ص ۱۰۰. ۳. همان، ص ۸۴.

۴. ویو، ژ. پیشین؛ ص ۸۲. ۵. هارت، جرج. پیشین؛ ص ۷۲.

می دهند. هیچ یک از آنها بر دیگری غلبه ندارد؛ آنها جای خود را به یکدیگر می دهند یا به صحیح ترین بیان، یکدیگر را تولید می کنند. زندگانی محض، کلیتی از مرگ و زندگی است که در آن نیروهای متخاصم با یکدیگر آشتی کرده اند و استقلال فردی خود را کنار گذاشته اند.

خورشید، هنگامی که غروب می کند، نمی میرد، بلکه به سرچشمه پنهان زندگی خود می رسد. مرگ نوعی زندگی بالقوه به نظر می رسد. تاریکی قلب روشنایی است. در آن است که خورشید، قدرت برخاستن پیدا می کند. زندگی مطلق در قلمرو مرگ خانه دارد.^۱ بسیاری از اطلاعات به دست آمده از باور مصریان در مورد جهان پس از مرگ از این سفر رع و توصیفاتی که بر آن کرده اند، به دست آمده است.

۴- اساطیر هند

در شیوه مرده سوزی، باور بر این بود که نیک و بد مردگان از هم جدا می شود؛ آنچه در آتش می سوزد، پاک و خالص و ناب است و با آتش پالوده تر می شود و از آنجا، رخشان، چون خدایان به تن مرده باز می گردد و بدین سان، مرده، شادمان و بال زنان و یا که با گردونه ای به دیار یمه راه می یافت و مورد استقبال نیاکان قرار می گرفت. در این آئین، آنچه که از مرده ناپاک و آلوده است به صورت خاکستر بر جای می ماند. آتش راهی است که هر مرده چه بخواهد به دیار یمه برسد و یا به نزد خدایان برود، باید از آن بگذرد.^۲ در روایتی دیگر از عصر ودایی آمده است که آنها معتقد بودند که پس از مرگ، چشم آدمی به سوی خورشید، دم او به سوی باد، کلامش به سوی آتش و اندام وی به سوی بخش های گوناگون عالم می رود.^۳ اگر این روایت اصالتی داشته باشد می تواند به دوران قبل از ودایی و زمان هم زیستی مشترک ایرانیان و هندیان بازگردد و یا در دوران های بعدی از اساطیر زرتشتی اخذ شده باشد. بر اساس روایتی از بندهش «مردم از پنج بخش آفریده شده اند، تن، جان، روان، آینه و فروهر (Frawahr)، تن، ماده است.

۱. همان، ص ۶۶.

۲. ایونس، ورونیکا (۱۳۷۳). اساطیر هند. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر. ص ۵۲.

۳. اباذری، یوسف. پیشین؛ جلد اول. ص ۲۵۵.

جان، آن که با باد پیوندد: دم آوردن و بردن. روان، آن که با بوی در تن است، شنود، بیند، گوید و داند. آئینه، آن که به خورشید پایه ایستد. فروهر، آن که پیش هرمزد است. بدان روی چنین آفرید که در دوران اهریمنی چون مردم میرند، تن به زمین، جان به باد، آینه به خورشید و روان به فروهر پیوندد تا روان ایشان را میراندن، نتوان^۱.

در سیر تحولات فکری هندیان این بهشت یمه مرتبه‌ای درجه دوم به خود می‌گیرد، زیرا نیکان به نزد خدایان می‌روند. و یمه به عنوان داور برای سنجش اعمال مردگان به حساب می‌آید. این نیز به این خاطر است که «پیتری‌ها» (Pitri) یا مانس‌ها که ارواح پدران و نیاکان مرده‌اند، به تناسب دوره زندگی خویش و طول زمانی که در قلمرو یمه بوده‌اند، به تدریج در سلسله مراتب بالا قرار می‌گیرند و زمانی می‌رسد که در نتیجه فدا یا قربانی‌هایی که اعقاب آنان، بدانان فدیة می‌دهند، در ردیف خدایان قرار می‌گیرند و از خدایان تمیز داده نمی‌شوند^۲. عروج تدریجی نیاکان به قلمرو خدایان، باعث شد که در ذهن مردم دو جایگاه به عنوان مأوای مردگان قرار گیرد که یکی قلمرو یمه است و دیگری ملکوت یا جهان ویشنو. قلمرو یمه در زیر زمین قرار دارد اما ظلمانی و ترسناک نیست، بلکه چون بهشتی با جوی‌هایی از شیر و عسل می‌باشد. با این وجود میعادگاه اصلی و دلچسب هندوان از زیر زمین، یعنی قلمرو یمه به جهان ویشنو و آسمان در تعالیم برهمایی انتقال یافت. علت این تغییر دیدگاه یکی صعود تدریجی ارواح ساکن در قلمرو یمه است که به صورت خدا درمی‌آیند و دیگر مراسم مرده‌سوزی است؛ زیرا همان‌گونه که گفته شد اعتقاد بر این بود که بخش پاک و پالوده انسان از طریق آتش جدا می‌شود و به تن مرده برمی‌گردد و راهی قلمرو یمه در قعر زمین می‌شود. در سیر تحول، این عقیده به گونه‌ای ساده‌تر درآمد؛ بخش پالوده وجود انسان دیگر به تن (که البته در آتش سوخته بود) نمی‌پیوست تا به جهان زیرین رود، بلکه از طریق آتش و روشنایی یا دود آن یا به ملکوت و جهان ویشنو و برهما می‌پیوست و به جاودانگی می‌رسید یا برای تکرار چرخه آفرینش از طریق ابرها به وسیله باران به زمین بازمی‌گشت و دوباره جذب بدن انسان می‌شد و در بطن مادر قرار می‌گرفت و مجدداً زاییده می‌شد. به همین دلیل جایگاهی دیگر در برابر اقلیم پادشاهی یمه شکل می‌گیرد و از روتق دنیای تحت فرمانروایی او قدری می‌کاهد. باز در روایاتی آمده است که یمه که داور مردگان است با معیاری چون

۱. بهار، مهرداد. پیشین؛ ص ۷۱. ۲. یونس، ورونیکا. پیشین؛ ص ۲۲۶.

قانون رموز «وارونا» یعنی ریتا (قانون یا نظم اخلاقی) به قضاوت می‌پردازد. به همین خاطر کم‌کم وارونا در کنار یمه صاحب مقام و منزلتی می‌شود، به گونه‌ای که در برخی گزارشات، آن دو را نشان می‌دهند که «در زیر درختی در سرزمین نیاکان نشسته‌اند و داوری می‌کنند. یمه چون چوپانی فلوت می‌زند و با خدایان دیگر به سومه‌نوشی می‌نشیند و نیکوکارانی را که به او نزدیک می‌شوند با نوشاندن جرعه‌ای سومه^۱، جاودان می‌سازد. یاور یمه در این کار کبوتر و جغد و دو سگ گندم‌گون چهار چشم نگهبان او هستند^۲». به خاطر نقش داشتن وارونا در جهان یمه و قضاوت‌های او، بعدها بهشتی نیز برای او متصور شدند که با بهشت یمه رقابت می‌کرد. «بهشت وارونا در دریا بنا شده است و بارگاهی است با دیوارهای سپید و محصور با درختان بهشتی از گوه‌های درخشان و پر شکوفه و بر، که بر شاخسار آن پرندگان آواز می‌خوانند^۳».

بهشتی دیگر نیز متعلق به ایندرا، از دیگر خدایان اساطیر آریایی هند، به نام سورگ به وجود می‌آید که در کوه مرو (Meru) قرار دارد. ایندرا خدای جنگ و نبرد است؛ به همین خاطر بهشت او جایگاه جنگجویان است. پسر ایندرا به نام ارجونا که خود از جنگجویان است ورود قهرمانان دو لشکر متخاصم را خوشامد می‌گوید. «با پیدایی بهشت‌های دیگر، نقش یمه، تغییر می‌یابد و بهشت او به جای این که جایگاه همه مردگان باشد. جای افراد بداقبالی است که بی‌فرزند مرده‌اند و کسی نیست که برای آنان فدیهِ و قربانی دهد. به تدریج آرزوی رفتن به سرزمین نیاکان (قلمرو یمه) به آرزوی رفتن به دیار خدایان تبدیل شد و پس از آن اندک اندک، قلمرو یمه به دوزخ و جایگاه شکنجه گناهکاران تبدیل می‌شود. یمه در این نقش سیمای وحشتباری دارد. در روایات مختلف از چندین دوزخ سخن می‌رود. برخی تعداد دوزخ‌ها را صدها و هزارها و برخی از بیست و هشت یا بیست و هفت دوزخ سخن می‌گویند^۴». در این وضعیت است که نقش یمه و سرزمینش در اذهان مردم به کلی رنگ می‌بازد و هنگامی که در آئین برهمنی مسئله تناسخ ارواح به میان می‌آید، جای جهان پس از مرگ و جاودانگی در قلمرو خدایان زیرین را می‌گیرد. در

۱. سومه، نوشابه‌ای است سکرآور که از گیاهی به همین نام گرفته می‌شود. این مشروب در اساطیر ایرانی

به نام «هوم» شناخته می‌شود که علاوه بر گیاه و شراب، ایزدی نیز محسوب می‌شود.

۲. ایونس، ورونیکا. پیشین؛ ص ۵۳. ۳. همان، ص ۵۴.

۴. ایونس، ورونیکا، پیشین. ص ۵۵.

آئین هندو یمه، چهره محبوبی که ورود مردگان را به بهشت خوشامد می‌گوید نیست، بلکه او فرمانروای دوزخ می‌باشد و کالیچی، کاخ او، در پائین‌ترین نقطه زمین قرار دارد. اوپانیشاد به عنوان متنی از آئین هندو (برهمایی) تناسخ را در دو دیدگاه مطرح می‌کند «در دیدگاه نخست، کسانی که در طول عمر، کارهای خیر و عام‌المنفعه انجام داده‌اند پس از مرگ راه نیاکان را در پیش می‌گیرند. در این راه، روح پس از عبور از دود، شب و نیمه تاریک ماه، سرانجام به ماه می‌رسد و تا زمانی که آثار اعمال او برجاست در آن جا می‌ماند. تا از طریق اثیر، باد، باران و بذریه زمین بازگشته، دوباره از طریق غذا جذب بدن آدمی و وارد بطن مادر شود. و بدین ترتیب بار دیگر زاده می‌شود. اما کسانی که راه زهد و ایمان در پیش گرفته‌اند پس از مرگ به راه خدایان قدم می‌گذارند و ارواح آنان با گذر از شعله، روز، نیمه روشن ماه، خورشید و آذرخش، سرانجام به برهمن می‌رسند و دیگر به جهان باز نمی‌گردند. دیدگاه دوم بیان می‌کند که روح آدمی چون کرم ابریشم از برگی به برگی دیگر می‌رود و با دور انداختن بدن قبلی خود و رهایی از جهل، زندگی جدیدی را با بدنی دیگر آغاز می‌کند. در این دیدگاه آدمی براساس اعمال خود، دوباره متولد خواهد شد. اگر کار نیک انجام دهد به صورتی نیک و اگر به کاری بد دست یازد، به صورتی بد متولد خواهد شد»^۱.

مذهب بودا که ریشه در فرهنگ کهن هند دارد به تناسخ معتقد است. به نظر بودائیان تا زمانی که نیروی «کارما» که جهل و هوس و دلبستگی باشد، باقی است گردش زندگی و چرخه تولدهای مکرر باقی می‌ماند؛ بدین صورت که پس از مرگ روان آدمی در کالبد دیگری ظاهر می‌شود. به نظر آنان جهل، هوس و دلبستگی انگیزه‌های بنیادی زندگانی هستند. آن‌گاه که این خواهش‌ها از بین برود تکرار و ادامه زندگی پایان می‌یابد. در آن هنگام است که «من» یا اصل فرد، پاک شده و به نیروانا یا جاودانگی می‌پیوندد^۲. البته بوداییان علاوه بر ایده تناسخ به جهانی تحت عنوان «چکره واله» (chakravala) معتقد بودند که زیر کوه «مرو» قرار دارد. بخش زیرین این کوه صد و سی و شش دوزخ را در خود جای داده است و هر دوزخ، خاص گروه بخصوصی از گناهکاران است. ناسزاگویان به بودا و دین بودا به دوزخی به نام دوزخ اویسی (Avici)، ژرف‌ترین دوزخ، فرستاده

۱. اباذری، یوسف. پیشین؛ ص ۲۵۵.

۲. مهر، فرهنگ (۱۳۷۴). دیدی نواز دینی کهن «فلسفه زرتشت». تهران: انتشارات جامی. ص ۹۵.

می‌شوند. ارواح پس از طی دوره‌ای در یکی از این دوزخ‌ها دوباره زاده می‌شوند و هر دوره حداقل برابر پانصد سال دوزخی و هر روز دوزخی برابر پنجاه سال زمینی است. پیرامون کوه مرو، بهشت و آسمان قرار دارند.^۱

کیش جین را شخصی به نام «مهاویره» که هم‌عصر بودا بود، به وجود آورد و هم‌زمان با کیش بودا در هند رواج یافت، اما او به توفیقی همانند بودا در گسترش دین خود دست نیافت. آن‌ها معتقد بودند که جهان به شکل انسانی بی‌سر است که از سه بخش تنه، کمرگاه و پاها تشکیل شده است. پای راست او هفت دوزخ است که جایگاه ارواح بدکاران و هر دوزخ شکنجه‌گاه تنی خاص است. پای چپ که «پاتاله» نام دارد، جایگاه ده خدای کوچک است و دو گروه از اهریمنان. قلمرو میانه جهان، دنیای آدمیان است که شامل هشت قاره است که با هشت اقیانوس محصور شده است. و در مرکز این کوه‌ها مرو قرار دارد. بخش بالایی این پیکره خود از دو بخش کالبد که شامل شانزده آسمان است و بر فراز آن «کالپه تیت» که به چهار بخش تقسیم می‌شود، قرار دارد. این آسمان‌ها جایگاه خدایان است.^۲

بنابراین اساطیر هند در مجموع شامل سه مرحله یا سه مذهب می‌باشند اول آئین ودایی است که کاملاً بن‌مایه‌های آریایی خویش را حفظ کرده و عناصری مختصر نیز از بومیان قبل از هجوم آریائیان اخذ کرده است. در مرحله دوم کیش برهمایی با همان عناصر آئین ودایی با افزودن صبغه‌ای فلسفی به آن و تغییر برخی از عناصر اولیه‌اش، شکل می‌گیرد و در نهایت بودایی و جین که در حکم مذهبی از آئین برهمایی هستند و با وجهه‌ای عرفانی پا به عرصه اندیشه هندی‌ها می‌گذارند.

در بین داستان‌های اساطیری هند نیز همانند دیگر اساطیر ملل به داستان‌هایی برمی‌خوریم که در طی آن‌ها قهرمانان به جهان پس از مرگ سفر می‌کنند. در پایان کتاب بزرگ هندوان، مهابهاراتا، از قهرمانی به نام «یودیشتهرا» نام برده می‌شود که سفری به بهشت و دوزخ دارد. او همراه با برادرانش و سگی راهرو کوه مرو و رهسپار سفر آخرت می‌شود. پس از این که همه همراهانش در راه رسیدن به کوه مرو می‌میرند او تنها همراه با سگی به دروازه بهشت می‌رسد. (البته مقصود بهشت ایندرا می‌باشد نه سرزمین یمه). ایندرا پهلوان را خوشامد می‌گوید و از او می‌خواهد که وارد بهشت شود، اما یودیشتهرا

۱. ایونس، ورونیکا. پیشین؛ ص ۲۶۲. ۲. همان، ص ۲۶۹.

نمی‌پذیرد و با درخواست او، سگ نیز اجازه ورود می‌یابد، البته بعد از این که به هیأت درمه، خدای وظیفه و اخلاق و دین، درمی‌آید. به روایتی این سگ در شمار سگان یمه درمی‌آید تا راهنمای مردگان باشد (قبلاً دیدیم که در دنیای اخروی یونانیان نیز سگی نگهبان آنجاست). او پس از این که وارد می‌شود با وحشت می‌بیند که نشانی از برادران و همسرش نیست و دید که پسرعموهایش که به خاطر سلطنت با هم رقابت داشتند، بر تخت نشسته‌اند. یودیشته‌را، غمین بازگشت، چرا که او را یارای ماندن در بهشتی که جای دشمنان او باشد، نبود. پس یودیشته‌را به دوزخ انتقال یافت. آنجا همه وحشت بود، برگ درختانش از آتش، کوره راه‌هایش پوشیده از تیغ بود. سرزمین تاریکی بود و برکه‌های خون؛ انباشته از اجساد بود که طعمه پرنده‌گان مخوف بودند. بوی سوختن لاشه مردگان مشامش را می‌آزارد و از فغان و زاری دوزخیان روحش در عذاب بود. در آن لحظه، ناله و زاری همسر و برادرانش را شنید و بر آن شد تا در دوزخ بماند و رنج آنان را تسکین دهد. پس به صدای بلند، نیتش را در ماندن در دوزخ بر زبان راند. در آن لحظه همه چیز دگرگون شد و دریافت که آنچه دیده سرابی بیش نبوده که برای آزمودن او فراهم شده بوده است. پس یودیشته‌را را به گنگ رهنمون شدند تا آنجا غسل کند و تن میرای خویش را رها کند. یودیشته‌را در شمار نامیرایان درآمد و مقدم او را در سورگ یا شهر بهشتی ایندرا گرامی داشتند. او در سورگ به کریشنا، برادران و همسر خویش پیوست. رهروان حقیقی درمه (قانون و دین و اخلاق که خاص ایندرا می‌باشد)، همه در بهشت سورگ گرد آمده بودند و این نبود مگر بر اثر هنر و فضیلت آنان، رفتار و گفتارشان و صبوری آنان در تحمل مصائب^۱.

۵- اساطیر چین و ژاپن

علت این که در این بخش اساطیر چین و ژاپن را با هم بیان می‌کنیم شباهت عناصر آنان نیست؛ بلکه صرفاً بدین جهت است که هر کدام از آن‌ها اساطیر بسیار محدود و محدودی در باره جهان مردگان داشته‌اند. در ژاپن دین بومی مردم، آیین شینتو بوده و این آیین توجه چندانی به مجردات نشان نمی‌داده است و به جای پرداختن ذهن مردم به

۱. ایونس، ورونیکا، پیشین. ص ۲۴۲.

جهان آخرت و امور انتزاعی، آن‌ها فکر و نیروی خویش را صرف امور دنیوی می‌کرده‌اند. ویل دورانت در بارهٔ باورهای مردم ژاپن می‌گوید: «آیین شینتو مشتمل بر اعتقادات و مراسم پیچیده و قوانین اخلاقی و کاهنان مخصوص نبود و صحبتی از بهشت و جاودانگی نمی‌کرد، فقط مؤمنان را موظف می‌کرد که گاه‌گاه به زیارت جاهای متبرک بشتابند و با زهد و تقوی به گذشته و نیاکان و امپراتوران حرمت گذارند»^۱. دینی که چنین واقع‌گرا باشد، سبب می‌شود که به جای این که نیروی فراوان از مایه‌های مادی و ذهنی مردم صرف پرداختن به امور مجرد آخرت و جهان پس از مرگ گردد، اختصاص به فعالیت‌های زندگی و رونق و بهبودی امور این جهانی و پرداختن به علومی شود که باعث پیشرفت و گسترش در زندگانی مردمان گردد.

علاوه بر شینتو به عنوان آئین بومی ژاپن، آن‌هایی از ساکنان ژاپن که تحت تأثیر اندیشه‌های کنفوسیوس، که ریشه در چین داشت، قرار گرفتند نیز دارای چنین افکاری بودند. کنفوسیوس نیز بیشتر، توجه به ساختار مادی و اجتماعی جامعه داشت و می‌توان او را مصلح اجتماعی (همانند مزدک) معرفی کرد که سعی می‌کند تا در این دنیا مدینهٔ فاضله را تا حدی که ممکن باشد شکل دهد؛ زیرا او هنوز از تشکیل این آرمان شهر در این دنیا ناامید نیست که کاملاً از اصلاح ساختار روابط اجتماعی و گسترش مناسبات مفید دست بردارد و در خیال خویش به ساختن جامعه‌ای آرمانی برای مردگان پردازد. «کنفوسیوس به بحث در مورد ارواح و یا حتی زندگی پس از مرگ علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. چنان که وقتی در بارهٔ خدمت به ارواح از او سؤال شد، پاسخ داد: «کسی که قادر به خدمت مردم نیست، چگونه می‌تواند به شناسایی مرگ نائل آید» مسألهٔ اصلی مورد توجه او، ایجاد جامعه‌ای استوار بر اساس حکومتی درست و روابط انسانی هماهنگ و مناسب بود، برای رسیدن به این هدف، کنفوسیوس توصیه می‌کرد که حکومت باید بر فضیلت و اخلاق متکی باشد نه بر اعمال زور یا مجازات^۲». علت این که او به امور روح و جهان پس از مرگ نمی‌پردازد این نیست که خود و یا مخاطب را از درک و فهم آن ناتوان می‌داند، اما بی‌علاقگی او به این امور به عنوان فردی واقع‌گرا که می‌خواهد جامعهٔ بهتری برای زندگان ارائه دهد، سبب می‌شود که وارد مباحث روحانی

۱. کوچیکی، کتاب مقدس آئین شینتو (۱۳۸۰). ترجمهٔ احسان مقدس. انتشارات نیروانا. ص ۱۷.

۲. یوسف، اباذری. پیشین؛ ص ۹۵.

و اخروی نشود.

ژاپنی‌ها مانند مردم سراسر جهان به روح باور داشته‌اند و اولین داستان آفرینش آن‌ها، حکایتی از اولین سفر آخرت نیز می‌باشد. منظور، داستان ایزانامی، اولین آفریننده، می‌باشد که خود می‌میرد و شوهرش ایزاناگی به دنبال او به جهان پس از مرگ می‌رود. اما با وجود این چندان به چگونگی و بحث در باره آن دنیا نپرداخته‌اند. باور کلی آن‌ها در مورد حالت انسان پس از مرگ به این گونه است که «آن‌ها که زندگی شرافتمندانه‌ای در پیش گیرند پس از مرگ زنده خواهند شد و آن‌ها که به گونه دیگر زندگی کنند مرده باقی خواهند ماند»^۱. آن‌ها از طرفی معتقد هستند که ارواحی که لیاقت زندگی بعد از مرگ را دارند، در اطراف آن‌ها در تکیاوند؛ آن‌ها عقیده بر این دارند که ارواح ممکن است بنابر دلائلی پس از مرگ به آزار زندگان پردازند و برای آن داستان‌هایی پرداخته‌اند که یکی از آن‌ها در اینجا ذکر می‌شود:

«می‌گویند مردی محکوم به مرگ پیش از آن که او را گردن بزنند پریشان و درمانده به زانو درآمد و تقاضای بخشش کرد و گفت: «آنچه انجام داده‌ام، ناخواسته انجام شد و نه از روی بدخواهی، که از ابله‌ی بود». محکوم گفت که با گذشت از او به مردی آرام بدل می‌شود و با گردن زدن، او روحی انتقام‌جو می‌شود که از جلاخ خویش انتقام می‌گیرد. کسانی که در این مراسم حاضر بودند از سخنان محکوم احساس وحشت کردند؛ اما سامورایی مأمور گردن زدن او آرام ماند. سامورایی محکوم را گفت که مأمور اجرای حکم است؛ او نیز اگر جویای انتقام است می‌تواند پس از مرگ و بی‌درنگ پس از گردن زدن نیت خود را آشکار کند. سامورایی پله‌ای سنگی که در آن نزدیکی قرار داشت به محکوم نشان داد و گفت پس از گردن زدن به نشانه توانایی در انتقام گرفتن، با سر بریده آن پله را گاز بگیر! مجرم خشمگین سوگند خورد که چنان کند. سامورایی شمشیر کشید و با یک ضربه سر مجرم را از تن جدا کرد. سر غلتید و غلتید و به پله سنگی رسید و آن را به سختی گاز گرفت. حاضران وحشت‌زده از سامورایی خواستند برای آرام کردن روح مرده نیایش کند و سامورایی گفت: «کار تمام شد؛ همه چیز پایان گرفت». محکوم آخرین نیروی خویش را برای گرفتن انتقام در گاز گرفتن سنگ به کار برد و از این پس روح او آرام و بی‌خطر خواهد بود. می‌گویند چنین شد و پس از مرگ، روح مرد آرام یافت و شبح او بر

۱. روزنبرگ، دونا (۱۳۷۵). اسطوره‌های خاور دور. ترجمه مجتبی عبدالله‌نژاد. انتشارات ترانه. ص ۱۴۸.

کسی نمایان نشد^۱».

چنین داستان‌هایی گویای باور مردم ژاپن در باره ارواح، پس از مرگ است. طبق باور ژاپنی‌ها جهان پس از مرگ همان قبر است و «یومی» (Yomi) یعنی «سرزمین تاریک مرگ» نام دارد و همان مکانی است که ایزانامی پس از مرگ راهی آن شد و در قعر زمین است، اما میلیون‌ها سال از زمین فاصله دارد. فرمانروای آنجا، «سوزانو-وو» از فرزندان ایزانامی و ایزانامی و برادر آماتراسو، الهه خورشید است که به خاطر رفتار خشنش، او را از خود راندند و فرمانروایی جهان پس از مرگ را بدو واگذار کردند؛ او علاوه بر این مقام، خدای توفان نیز می‌باشد^۲.

علاوه بر این باورهای بومی مردم ژاپن، اعتقاد به تناسخ نیز از طریق دین بودائی وارد این سرزمین شده است، اما آن هم چندان مورد استقبال قرار نگرفته و ساخته و پرداخته‌تر از نخست نشده، بلکه به خاطر بی‌رغبتی مردم در پرداختن به این امور روز به روز بیشتر مورد بی‌توجهی قرار گرفته است و به جز افسانه‌هایی چند، چیز زیادی از آن باقی نمانده است.

در اعتقاد به تناسخ، ژاپنی‌ها باور دارند که افراد بعد از مرگ به صورت‌های دیگر به زندگی و جهان باز می‌گردند که متأثر از آیین بوداست. از داستان‌هایی که از آبشخور فکری تناسخ سیراب می‌شود نمونه‌هایی وجود دارد. یکی از آن‌ها در مورد یک زوج است که علاقه فراوانی به گل‌کاری دارند. آن‌ها سال‌ها زندگی خود را در آرامش در جوار گل‌ها به سر می‌برند. از آن‌ها پسری به دنیا می‌آید که خصلت علاقه به گل و گیاه از والدین به او به ارث می‌رسد. او عمر خویش را صرف پرورش گل‌ها و باغی که از والدین بدو رسیده است، می‌کند تا روح پدر و مادرش را خشنود نگه دارد. در اولین بهار پس از مرگ پدر و مادرش هر روز دو پروانه را می‌دید برگرد گل‌ها و درختان پر می‌زنند و از گلی به گل دیگر می‌روند. او به پروانه‌ها دل بست و با نظاره گل‌هایی که پروانه‌ها بیشتر برگرد آن‌ها می‌چرخیدند به مراقبت بیش‌تر از آن‌ها همت گماشت.

شبی پسر، پدر و مادر خویش را در خواب می‌بیند که همچون ایام جوانی، در سلامت و شادابی در باغ می‌چرخند و با آراستن و پیراستن گل‌ها مشغولند. آن‌ها همین

۱. پیگوت، ژولیت (۱۳۷۳). اساطیر ژاپن. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر. ص ۱۳۱.

۲. روزنبرگ، دونا. پیشین؛ ص ۱۴۱.

طور که از گلی به گل دیگر می‌رفتند به هیأت پروانه‌هایی درآمدند که او هر روز در باغ می‌دید. او هنگامی که از خواب بر می‌خیزد، می‌داند که پروانه‌ها، والدین اویند که در این قالبی دیگر، دوباره به باغ و گل‌ها بازگشته‌اند.^۱

اما در آئین شینتو به صورتی خیلی فشرده و مبهم به جهانی دیگر اعتقاد دارند و همانند ملل دیگر، قهرمانانی دارند که از آن جهان دیدن کرده‌اند و برای مردمانشان خبر آورده‌اند. از بارزترین این افراد، ایزد، ایزاناگی، که نمونه نخستین انسان نیز می‌باشد، است او پس از مرگ همسرش ایزانامی از تنهایی نگران و افسرده می‌شود و می‌داند که بدون همسرش نمی‌تواند زنده بماند. بدین جهت تصمیم می‌گیرد به جهان اموات رود (با اینکه قبل از آن‌ها هیچ انسانی زندگی نمی‌کرده است که مرده باشد و جهان مردگانی به وجود آمده باشد که این از سهو اسطوره‌پردازان است) و همسر وفادار خویش را به حیات بازگرداند.

«او سفر طولانی و مشکوک خود را شروع کرد. زمین میلیون‌ها سال دور از «سرزمین فرودین» بود و پله‌های بی‌شماری و مکان‌های خطرناکی می‌بایست پیماید ... بالاخره به مقصود رسید. در جلوی خویش یک قلعه دید که بی‌شک همسرش می‌بایست در آنجا باشد. با همت و دلوری، او به دروازه اصلی قلعه رسید. در آنجا او تعدادی ارواح پلید غول‌پیکر را دید: برخی سرخ، برخی سیاه که از دروازه‌ها با چشمانی خیره محافظت می‌کردند.

او با احتیاط گام برداشت و مخفیانه به دروازه پشت قلعه رسید و در کمال خشنودی دریافت که آن جا بدون مراقب و نگهبان است. او با احتیاط از دروازه گذشت و با دقت به درون قلعه نگریست. در آن هنگام نگاهش به همسرش افتاد که در دروازه حیات ایستاده بود. خدای خشنود شده ایزاناگی با صدای بلند، او را صدا زد ... ایزانامی با قلبی لبریز از عشق بدو رسید. او دست همسرش را با مهربانی گرفت و از صمیم قلب با لحنی آرام گفت: «ای معشوق مهربانم! من آمده‌ام تا ترا به جهان بازگردانم؛ بگذار ما کار خلقت را به خواست خدایان آسمانی کامل کنیم. کاری که با جدایی تو نیمه‌تمام مانده است».

... ایزدبانو عمیقاً از او قدردانی کرد. اما با لحنی آرام جواب داد: متأسفانه تو خیلی دیر آمدی من اخیراً از دیگ جهان مردگان خورده‌ام. یک بار خوردن چیزی از این

۱. پیگوت، ژولیت. پیشین؛ ص ۱۸۵.

سرزمین، بازگشت را برای من به جهان غیرممکن می‌سازد ... «نه! من باید از تو خواهش کنم که برگردی» شوهرش فریاد زد و نزدیک او بر خاک افتاد. پس از قدری اندیشه، او گفت: «تو به خاطر من راهی خیلی خیلی طولانی آمده‌ای. بنابراین من این کار را می‌کنم. اول باید از خدایان جهان پس از مرگ اجازه بگیرم. اینجا باش تا من بازگردم. اما به هیچ وجه نباید در این مدت به درون قلعه نگاه کنی. ایزاناگی گفت سوگند می‌خورم که چنین کنم ... او منتظر شد اما هیچ اثری از همسرش پدیدار نشد ... یک دانه شانه را شکست و بر کنار مویش کشید و نوری به دست آورد. او خم شد و اطراف را به دقت نگرست. با وحشت دید که همسرش مرده و کاملاً متحول شده است ... او حالا چیزی نبود جز جسدی در حال پوسیدن ... شعله‌ای از آتش در سر و پشت او زبانه می‌کشید. ناله‌ای از او برخاست که ایزانامی را از مرگ خواب مانندش بیدار کرد ... او به عجزهای جهنم دستور داد تا او را دنبال کنند که پس از دستور او، یک لشکر از ماده دیوان به دنبال ایزاناگی دویدند^۱. ایزاناگی برای آنکه آن‌ها را از راه باز دارد، دستمالی را که بر سر داشت از سر بیرون کرد و بر زمین انداخت. دستمال به خوشه‌ای انگور بدل شد و زنان مشغول خوردن آن شدند و دوباره او را دنبال کردند. ایزاناگی این بار شانه‌اش را پرت کرد که به ساقه خیزران بدل شد و زنان باز به خوردن آن پرداختند و چون دوباره به دنبال ایزاناگی رفتند او به گذرگاه «یومی» رسیده بود که مرز میان سرزمین تاریک مردگان و اقلیم روشن زندگان بود. ایزاناگی آن جا را با پاره سنگی عظیم بست. از آن جا به راحتی با همسرش صحبت کرد که کار درستی نکردم که به دنبال تو به سرزمین مردگان آمدم^۲. اما اساطیر چین در مورد سرزمین مردگان از این هم مختصرتر است و علت آن گسترش آئین کنفوسیوس در سراسر این سرزمین گسترده می‌باشد. با آن دیدگاه‌های اجتماعی و واقع‌گرایی که دارد باعث شد که علوم ماوراء طبیعی رشد چندانی نکنند. اما با این وجود در بین چینیان، باورهایی در مورد ارواح و سرزمینی که آن‌ها پس از مرگ در آن جا به سر می‌برند بر سر زبان‌ها بود.

چینیان گمان می‌کردند که ارواح، خصوصیات زمینی خود را حفظ می‌کنند و تنها

1. "Japanese creation Myths" www. wsu: 8080/ - wld civ/ world - civ - reader/ world - civ - reader

- 1 / Kojiki. html.

۲. روزنبرگ، دونا. پیشین؛ ص ۱۳۶.

جامه‌های آن‌ها اثری می‌شود و به همین خاطر ناپیدایند. ارواح نیاکان می‌توانند به کمک بازماندگان تنهای خود بشتابند. اگر آدمی به آن‌ها بی‌احترامی و توهین کند می‌رنجد و به «جیانگ - شن» یعنی خون‌آشام بدل می‌شوند و با مکیدن خون زندگان از آن‌ها انتقام می‌گیرند. برعکس اگر به آن‌ها نیکی کنند و احترام نهند، می‌توانند زندگان را در گرفتاری‌ها یاری دهند.^۱ به نظر چینیان، بررسی وضع ارواح مردگان از وظایف «چنگ - هوانگ»، خدای خاک و مسئول زمین و ساکنان منطقه است. در روایتی آمده است که «چنگ - هوانگ»، خادم یا دربان جهان زیرین، «ین - لو» (Yen-lo) را احضار می‌کند تا از شرایط مردگان قلمرو خویش در جهان زیرین آگاه شود. با خواست او، دو خادم شهریار جهان زیرین، ارواح مردگان مورد پرسش چنگ - هوانگ را به حضور او می‌برند تا چنگ - هوانگ از صدق گفتار ین - لو مطمئن شود. پس از برخی سؤالات مقدماتی چنگ - هوانگ، قضاوت نهایی به عهده ین - لو نهاده می‌شود.^۲ جایگاه جهان پس از مرگ به عقیده چینیان دامنه کوه، «تای - شان» است. جایی که خورشید از پس آن طلوع می‌کند و از آنجا گردونه خویش را در آسمان می‌راند. در این اعتقاد، این کوه که همان خدای زمین آن منطقه یعنی چنگ هوانگ است داور مردگان می‌باشد.^۳ به هر حال حجم و کمیّت اساطیر چینی نسبت به قدمت و وسعت و سابقه تمدن این منطقه بسیار کم است و بخصوص اساطیر مربوط به مرگ و دنیای مردگان که به جز روایات پراکنده چیزی در دست نیست. یکی از علل آن می‌تواند رواج کنفوسیوس با آن فلسفه جهان‌شناختی‌اش باشد. چون در آن زمان بسیاری از اساطیر در سینه‌ها محفوظ بود و بر کاغذ ضبط نشده بود، با رواج این آیین و دیدگاه‌های خاصش و استقبال گسترده‌ای که در بین مردم و حاکمان یافت، باعث شد که اساطیر شفاهی کم‌کم از لوح سینه‌ها پاک شود، بدون این که کسی اقدام به نوشتن آن‌ها کند.

۶- اساطیر بومیان آمریکا

در مورد اقوام سرخ‌پوست ساکن آمریکا نمی‌توان یک نظر کلی را تعمیم داد، زیرا هر

۱. اباذری، یوسف. پیشین؛ ص ۸۳.

۲. کریستی، آنتونی (۱۳۷۳). اساطیر چین. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر. ص ۱۸۱.

۳. همان، ص ۱۰۳.

قبیله فرهنگ و ساختارهای اجتماعی و مسائل دینی خاص خویش را داشته است. هر کدام مراسم ویژه‌ای داشته‌اند که براساس اساطیری که آن مراسم را توجیه می‌کرده، انجام می‌داده‌اند. اما یک عنصر تقریباً مشترک در بین همه آن‌ها می‌توان یافت که آن اعتقاد به روح به عنوان عنصری غیر از تن و جدای از آن می‌باشد که بعد از مرگ، به زندگی خویش در قالب‌هایی جدید ادامه می‌دهد. البته این اعتقاد نیز در بین بومیان آمریکا عمومی نیست، بلکه قومی مانند اتومی که در دشت‌های مرکزی مکزیک می‌زیستند می‌پنداشتند که روح با جسم می‌میرد^۱.

در بین این اقوام سرخ‌پوست، اسطوره‌ها به آن اندازه متفاوت هستند که می‌توان گفت آن اساطیر در مکان‌های فرهنگی مستقلی شکل گرفته‌اند و اگر مشترکاتی دارند مانند مشترکات اساطیر سایر ملل دیگر، قابل توجیه‌اند؛ مثلاً وجود رودخانه و سگ در جهان اخروی قوم میشتک همان ارتباط را با دنیای پس از مرگ یونانیان دارد (که هیچ ارتباط فرهنگی با هم ندارند) که شباهت بین ایزد مرگ در باورهای قوم مایا و آزتک از بومیان آمریکا.

باورهای این اقوام در مورد جهان پس از مرگ در عین اینکه ساده‌اند اما برخی از آن‌ها آن اندازه پیشرفته هستند که می‌توان آن را با عقاید ادیان پیشرفته‌ای همانند دین زرتشت، مقایسه کرد؛ به عنوان مثال قوم مایا به دو مکان در جهان آخرت معتقد بودند. یکی از آن‌ها همانند بهشت جایگاه نیکان و جنگجویان است و مکانی دیگر همانند جهنم است که ارواح آدم‌های خطاکار در آن در رنجند. این قوم دارای یکی از فرهنگ‌های والا و شکوفا در بین اقوام بدوی می‌باشد. آن‌ها در جنگل‌های کهن، واقع در شمال گواتمالا و ایالت‌های جنوبی مکزیک همچون چیپاس، تاباسکو، کامپچه، یوکاتان و قسمت‌هایی از هندوراس و ال سالوادور ساکن بوده‌اند. نمونه دیگر، قوم آزتک می‌باشد. آن‌ها معتقد به دو مکان، یکی جای نیکان در آسمان که پر از آب و گل و میوه بود و دیگری در قعر زمین قرار داشت که افراد درجه دوم به آن جا می‌رفتند.

قوم ذونی در باره چگونگی شکل‌گیری دنیای مردگان داستانی داشتند که آن را توجیه می‌کرد. آن‌ها بر این باور بودند هنگامی که نیاکانشان در جستجوی مرکز جهان به نقل مکان می‌پرداختند مجبور شدند از رودخانه‌ای بگذرند. زنان که فرزندان را کول کرده

۱. کندری، مهران (۱۳۷۲). دین و اسطوره در آمریکای وسطی. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ص ۱۱۲.

بودند، نتوانستند آن‌ها را خوب بر پشت خویش نگه دارند، در نتیجه بسیاری از کودکان در آب افتادند. آن کودکان در آب استحاله شدند و به خدایان «کاچیناک» (Kachinak) تبدیل شدند و در دریاچه زیرزمینی اقامت کردند. آن‌ها در آن جا، روستایی به نام «کوتولوالوا» (Kothulwalwa) را بنا نهادند. بعدها، نیاکان ذونی، پس از مرگ بدان روستا می‌رفتند که مکان زندگی قوم کاچیناک است.

بنابراین نیاکان قبیله ذونی، خدایان ثانوی و دست دوم‌اند که نیازمندی انسان‌ها را برآورده می‌کنند. آنان می‌توانند به ابر تبدیل شوند و بدین صورت، بارندگی را که باعث باروری ذرت‌زارها می‌شود، تنظیم کنند.^۱ عناصر این داستان به صورت تعجب‌آوری به «راه نیاکان» یمه در اساطیر هند شبیه است. در آن جا نیز یمه که نیای انسان‌هاست، جهان پس از مرگ را کشف می‌کند و خود به عنوان شهريار آن سرزمین منصوب می‌شود. نیاکانی که به سرزمین یمه می‌روند کم‌کم عروج می‌کنند و به نزد برهما می‌روند و به عنوان خدایان درجه دومی مورد عنایت زندگان قرار می‌گیرند.

میشک‌ها از دیگر اقوام بومی ساکن مکزیک هستند. آن‌ها می‌پنداشتند که روح در سفر خود به قلمرو مردگان به رودخانه‌ای پهن می‌رسد که عبور از آن بس مشکل است، بدین خاطر سگی را می‌کشتند و همراه جسد می‌کردند تا به خیال آنان، روح سگ زودتر به آن سوی آب برسد و صاحبش را در عبور از رودخانه، یاری دهد. در برخی از گورهای حجره‌ای شکل کشف شده از آن‌ها، بقایای انسان‌هایی به چشم می‌خورد که سرنوشتی همانند این سگان داشته‌اند. آن‌ها شاید بردگانی بوده‌اند که قربانی شده‌اند تا در سفر آخرت یاور اربابانشان باشند.^۲ این داستان از طرفی به خاطر داشتن دو عنصر رودخانه و سگ در سفر آخرت، همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد، شبیه اسطوره آخرت یونانیان است و از این جهت که حیوانات و انسان‌های دیگری نیز با مرده دفن می‌کرده‌اند شباهت زیادی به اساطیر مصری دارند.

سرخ‌پوستان چونتال (Chontal) که در «اواحاکا» ساکن بودند عقیده داشتند که روح در قلب یا نفس شخص و به شکل انسان است. وقتی مردم، مردگان را در خواب می‌بینند، در واقع روح آن‌ها را می‌بینند. آن‌ها بر این باور بودند که روح هنگام رؤیا، بدن را ترک می‌کند و به ملاقات ارواح دیگر می‌رود. و قبل از بیداری، دوباره به تن

۲. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۱۱۱.

۱. استروس، لوی. پیشین؛ ص ۱۹۴.

بازمی‌گردد، درست همان‌گونه که اکنون نیز عده زیادی چنین تصویری دارند، همان‌گونه که این بیت مولوی نیز درون‌مایه‌ای این چنینی دارد:

«هر شبی از دام تن ارواح را، می‌رهانی می‌کنی الواح را»
 جهان پس از مرگ در نزد آزتک‌ها، میکتلان (Mictlan) بود و ایزد مردگان «میکتلاته کوتلی». بدن این ایزد پوشیده از استخوان انسان است و نقابی به شکل جمجمه بر چهره دارد. موهایش تابدار و سیاه و چشمانش همچون ستاره است؛ زیرا در سرزمین تاریکی مطلق می‌زید، دستیاران وی مردگان، خفاش، عنکبوت و جغد هستند.^۱ همان حیواناتی که بیشتر در خرابه‌ها، اماکن تاریک و در خاک زندگی می‌کنند. همسر او یعنی «میکتلان سیواتل» نیز با او در جهان مردگان به سر می‌برد. در تصاویری که او را به هیأت اسکلتی نشان می‌دهند، یک کلاه پیلی دار مخروطی شکل بر سر دارد و لباس کاغذی پوشیده است.^۲ با این وجود او ایزد جهان زیرین بود، یعنی جهنم؛ زیرا آزتک‌ها به سه مکان برای مردگان معتقد بودند: یکی «تاموآنچان» که در بالاترین آسمان بود. آنجا سرزمینی پرآب، پرگل و میوه بود زیرا مکانی بود که زارعان سرزمین‌های بایر مکزیک، آنجا را تصویر کرده‌اند و آرزوی دست‌نیافتۀ خویش را در رسیدن به مزارعی پرگل و میوه، در آن جا یافته‌اند. در حالی که اقوام شکارچی در شمال مکزیک، این مکان را سرزمینی استپی و پرخار تصور می‌کردند که در آن انواع وحوش و شکارها می‌زیستند. این بهشت آسمانی برای آزتک‌ها، جایگاه جنگجویانی بود که در جنگ‌ها قربانی و کشته می‌شوند و همچنین پادشاهان و بازرگانان از خانواده جنگجویان، به آن اقلیم آسمانی می‌رفتند. این ساکنان عالم بالا تا ظهر، خورشید را همراهی می‌کردند یعنی حرکت خورشید تا ظهر توسط آن‌ها صورت می‌گرفت، سپس خورشید را به ارواح زنانی می‌سپردند که در بستر زایمان مرده بودند و به عقیده آن‌ها مانند جنگجویان مؤنث بودند. آن‌گاه به شکل پرندگان زیبا و پروانه‌ها به زمین می‌آمدند.

سرزمین دیگر، میکتلان، مکانی زیر زمینی و مخوف بود و در پائین‌ترین نقطه زیرین قرار داشت. در آنجا مردگان به حشرات بدبو و حیوانات تبدیل می‌شدند. مردمانی که در خردسالی یا کهنسالی می‌مردند اوقات سختی را در دنیای زیرین داشتند، زیرا به

۱. همان، ص ۱۸۲.

۲. توب، کارل (۱۳۷۵). اسطوره‌های آزتکی و مایایی. ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز. ص ۴۵.

عقیده آنان، کودک روی زمین به اندازه کافی درد و رنج را تحمل نکرده بود و باید در آن جا به اندازه خویش درد و مصیبت بکشد. همین طور آدم کهنسال به باور آنها، بیماری و درد چندانی در طول عمر خود نکشیده بود که تا کهنسالی دوام آورده بود.

بازماندگان، این دو نوع مرده را با طلسم‌های بسیار دفن می‌کردند تا بتوانند روزهای سخت را پشت سر بگذارند. آنها را به صورت چمباتمه زده دفن می‌کردند و پارچه‌ای از پنبه به آنان می‌بستند. کاغذ الیافی را به صورت دسته‌ای درمی‌آوردند تا گذر آنها را از دنیاهای زیرین راحت‌تر کنند و راهشان را روشن سازد. لباس‌های آنها را می‌سوزاندند تا آتش، آنان را در گذر از دنیاهای سرد زیرین، گرم نگه دارد. مهره‌ای یشم نیز در دهان مرده می‌نهادند تا ارواحی که سعی دارند قلب آنها را بدزدند، آن را به جای قلب بردارند. هنگامی که مطمئن می‌شدند مرده از دنیاهای زیرین گذشته، چشم او را می‌سوزاندند و در تمام این مدت به ایزدان پیشکش تقدیم می‌شد تا سفر آنان زودتر انجام پذیرد. گذاشتن یشم در دهان مرده نظیری هم در اساطیر یونان دارد که سکه‌ای در دهان مرده می‌گذاشتند تا بتواند به راه خویش به سوی جهان زیرین ادامه دهد^۱. با این وجود، مردگانی نیز بودند که به هیچ یک از این دو قلمرو نمی‌رفتند. کسانی که در آب غرق می‌شدند و یا صاعقه باعث مرگ آنان شده بود به ایزد باران تعلق داشتند و بعد از مرگ به قلمرو او می‌رفتند که بر فراز قتل پوشیده از ابر بود.

در اعتقادات قوم مایا، جاودانگی روح و زندگی پس از مرگ امری پذیرفته شده بود. آنها نیز همچون بسیاری از ملت‌ها به دو مکان در جهان پس از مرگ اعتقاد داشتند. سربازانی که در جنگ کشته می‌شدند، کسانی که برای مراسم بزرگداشت خدایان در مذبح و معبد قربانی می‌شدند، زنانی که در بستر زایمان می‌مردند، افرادی که خود را می‌کشتند و روح کاهنان، پس از مرگ به بهشت می‌رفت و در آن جا به ارواح نیاکان خویش می‌پیوستند. در آنجا، آن ارواح، نیازی به کار کردن نداشتند؛ زیرا آنجا پر از خوردنی و نوشیدنی بود. این افراد به خاطر درد و رنج بیش از حدی که بر زمین تحمل کرده بودند، پاک شده و پس از مرگ در خوشی و شادی می‌زیستند و در زیر درختان مقدس به استراحت می‌پرداختند. ارواح آدم‌های خطاکار به دنیای زیرین و جهنم می‌رفت و مجبور بود درد و رنج و گرسنگی را تحمل کند^۲. فرمانروای این دنیا آخ پوچ

۱. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۲۰۲. ۲. کندری، مهران؛ پیشین، ص ۲۷۶.

(Ah puch) بود. او سری به شکل جمجمه داشت و ستون فقراتش دیده می شد و یک اسکلت بود که نماد مرده است. او را حامی روز سیمی (Cimi) یعنی روز مرگ می دانستند.

هم در باورهای مایاها و هم آزتکها به نظر می رسد که اعتقاد به سرزمینی برای نیکان همانند بهشت، در ادوار متأخر و به دنبال رشد اندیشه آن ها و فرق نهادن بین جایگاه اخروی نیکان و بدان، پدید آمده باشد. یکی از دلایل این ادعا این است که برای این سرزمین خدا و شهریاری را تصور نکرده اند و برعکس جهان زیرین که بعدها محلی برای مجازات گناهکاران است صاحب خدایی است که شمایلش کاملاً نماد یک مرده است و افزون بر این، آن جا مکانی است در زیر زمین یعنی جایی که واقعاً مردگان می رفته اند؛ زیرا آن ها نیز مردگان خویش را دفن می کرده اند.

قوم مایا نیز همانند برخی از ملت های دیگر داستانی دارند که قهرمان آن از جهان زیرین دیدن می کند. آن ها معتقد به دوقلوئی بودند که برای نجات پدر خویش به جهان زیرین سفر می کنند. در ضمن سفر آن ها به جهان زیرین می توان تصویری از آن جهان را در باور این قوم ترسیم کرد.

این دوقلو، هوناپو و شبالانکه نام دارند. آن ها در نزول به جهان زیرین از رودخانه هایی از چرک و خون می گذرند. شاید بتوان گفت علت این که رودخانه در بیشتر اساطیری که مربوط به جهان پس از مرگ است، یافت می شود، این باشد که رودخانه طبیعی ترین مانع و مرز بین دو منطقه است که گذر از آن از همه موانع دیگر مانند کوه و جنگل سخت تر و مشکل تر است. انسان های بدوی چون این پدیده را که مانع طبیعی در مسیر حرکت انسان ایجاد می کند، می دیدند آن را به عنوان مرزی بین این دو جهان پذیرفته بودند که به خاطر ترسناک تر جلوه دادن آن، آن را سیاه، پر از کثافات، چرک یا خون می پنداشتند. این دوقلو پس از گذر از این رودخانه ها به چهارراهی می رسند که پس از قدری معطلی و تفکر راه صحیح را انتخاب می کنند. هنگامی که آن ها وارد کاخ خدایان زیرین می شوند، مجسمه هایی چوبی و نیمکتی گدازان را می بینند که از آن ها بی توجه می گذرند. آن دو، خدایان را با ذکر نام مخاطب قرار می دهند و سلام می کنند، همان چیزی که در تالار ازیریس در اساطیر مصر نیز شاهد آن هستیم که مرده به چهل و دو تن از خدایان ایستاده در تالار با ذکر نام آن ها سلام می گوید به این دلیل که می خواهد وانمود کند که آن ها را می شناسد و ترسی از آن ها ندارد. آن ها مورد آزمون های سخت خدایان

قرار می‌گیرند و با زیرکی از منزل کاردها، منزل سرما، منزل جگوارها (حیواناتی عظیم‌الجثه) و منزل آتش می‌گذرند. سرانجام آن‌ها به تالاری فرستاده می‌شوند که خفاش‌هایی با بینی‌های کارد مانند در آن جا در پروازند و بالاخره از این محیط ترسناک نیز به سلامت بیرون می‌آیند. هنگامی که خدایان از آنان می‌خواهند که از روی گودالی پر از آتش بپرند آن‌ها گرچه می‌توانند از این آزمون نیز موفق بیرون آیند، چون می‌دانند تا خدایان آن‌ها را نکشند، آرام نمی‌نشینند خود را چون قهرمانان، دلیرانه به آتش می‌زنند و می‌میرند، زیرا امکان گریز هیچ موجودی از دنیای مردگان وجود ندارد.^۱

۷- اساطیر آفریقا

در بین همه اقوام و قبایل آفریقایی اعتقاد به روح و زندگی پس از مرگ وجود دارد اما به شکلی کاملاً ابتدایی. مثلاً آن‌ها بر این باورند که ارواح خبیث به ویژه آن‌هایی که تنش به خوبی مدفون نشده است در بوته‌زارها و جنگل‌ها پنهان می‌شوند و مسافران بی احتیاط را می‌آزارند. به عقیده آن‌ها جایگاه مردگان در جهان پس از مرگ چندان مشخص نیست. برخی اعتقاد دارند که ارواح در اطراف زندگان به صورت غیر مرئی به سر می‌برند که ممکن است باعث آزار زندگان شوند و عده‌ای معتقدند که آنان در سوی دیگر زمین که غیر مسکون است، به سر می‌برند. اما اعتقاد رایج بر این است که ارواح در زیر زمین زندگی می‌کنند و دنیای مردگان در زیر خاک است که این برداشتی کاملاً ساده و بی‌پیرایه از وضعیت عادی مردگان است که در خاک دفن می‌شدند. علت عدم رشد این گونه باورها را در بین مردمان آفریقا می‌توان در وضعیت معیشتی و جغرافیایی آن‌ها جستجو کرد. آن‌ها مردمی بودند که در بدوی‌ترین شکل، زندگی می‌کردند. همانند جانوران از میوه‌های جنگلی تغذیه می‌کردند و با آلات ابتدایی به شکار می‌پرداختند. نه کشاورزی در خور توجهی در بین آن‌ها رواج داشت و نه شهرنشینی در فرهنگ آن‌ها بود. آن‌ها به صورت قبیله‌هایی در روستاهایی کوچک به سر می‌بردند و آنقدر برای کسب لوازم ضروری زندگی دست به یقه بودند که فرصتی برای آنان نمی‌ماند تا به امور انتزاعی بپردازند. هر قبیله، پیری داشت که علاوه بر رهبری سیاسی آن‌ها، نقش روحانی

نیز ایفا می‌کرد و مسئول اجرای آیین‌ها و مراسم بود. این وضعیت تا قرن‌های هفدهم و هجدهم که اروپائیان پا به این سرزمین نهادند، ادامه داشت.

علت دیگر می‌تواند نداشتن خط باشد که داستان‌های این اقوام کم‌کم فراموش می‌شود. البته در بین قبایل بزرگتر، اعتقادات، نضجی بیشتر گرفته بود. به عنوان مثال داستانی از قبایل مندو در آنگولا در دست است که شرح سفر حکیمی به جهان آخرت و بازگشت اوست. مردمان مندو از شاهی به نام کیتامبا (Kitamba) یاد می‌کنند که زن زیبای او مرد. شاه چندان غمگین شد که به سوگواری مداوم پرداخت و همه خدایان و رعایا را به این کار واداشت. با وجود اعتراض بزرگان قوم، شاه گفت تا زمانی که همسرش بازنگردد، وضعیت بدین گونه خواهد بود. پیران قوم با نومی‌دی با حکیمی به مشورت نشستند. حکیم موافقت کرد که به آن‌ها کمک کند. او در خانه خویش گوری حفر کرد و با پسرش به درون گور رفت و به همسرش سفارش کرد که هر روز گور را آب‌پاشی کند و در سوگ آنان، مویه نماید. سرگور را بستند و آن دو به جهان زیرین رفتند. حکیم با پسرش رفتند و رفتند تا به روشنایی رسیدند و ملکه را دیدند که شادمان مقیم جهان زیرین بود. ملکه از حکیم پرسید که از کجا می‌آیند و حکیم ماجرا را برایش تعریف کرد. در آن جا ملکه مرگ را که به هیأت مردی بود و مالک مردگان، به حکیم نشان داد. پس شاه را که در بند کشیده شده بود به حکیم نشان داد و گفت که او چند سالی بیش زنده نیست و مرا نیز اجازه بازگشت نمی‌باشد. پس ملکه النگوی خویش را به نشان دیدار به حکیم داد و آن دو از آن سرزمین بازگشتند. زن حکیم مشغول پاشیدن آب بر گور بود که خاک شکافته شد و آن‌ها بیرون آمدند. او ماجرا را برای پیران قوم تعریف کرد و آن‌ها او را به نزد شاه بردند و شاه پس از شنیدن ماجرا و دیدن النگو دست از سوگواری برداشت.^۱

در داستانی دیگر از قبایل مالاگامی آمده است که وقتی یکی از افراد قبیله مرد و پیر قبیله در کله مرده میخی فرو کرد تا او را از جنبش باز دارد. اما پس از چند روزی که از مراسم تدفین می‌گذشت، مرده میخ را از سر خویش بیرون آورد و به قبیله پیام داد که آن میخ را از سر خویش درآورده تا به کاخ نیاکان خویش که در انتظار او بودند، برود. در این داستان آمده است که پس از بسته شدن گور، جسد به جنبش درمی‌آید؛ دمی بلند درمی‌آورد و دست و پاهایش کوتاه می‌شوند؛ پوستش سفت و فلس‌دار می‌شود و

۱. پاریندر، جئوفری (۱۳۷۴). اساطیر آفریقا. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر. ص ۹۹.

سرانجام به شکل تمساحی درمی آید و به رودی که هر سال مردمان قبیله برای او گاوی نر قربانی می کنند، می رود.^۱ در اساطیر مصر نیز احترام به تمساح را دیدیم. تمساح برای این مردمان جانوری مقدس می باشد و علت آن نیز می تواند ترسی باشد که آن ها از تمساح دارند که در مرداب ها و حاشیه رودها زندگی می کند که مردمان جرأت نزدیک شدن به او را ندارند. قربانی کردن گاو برای تمساح نیز به همین منظور صورت می گرفته است که او را خشنود سازند تا کمتر به آزار مردمان بپردازد.

۸- اساطیر اسکاندیناوی و سلتی

مردمان اسکاندیناوی قبل از مسیحیت معتقد به جهانی بودند منحصر به فرد به نام والاها. این جایگاه خاص جنگجویان بود. جنگجویانی که در جنگ ها کشته می شدند توسط «اودین»، خدای بزرگ اسکاندیناوها، انتخاب می شدند. او در این تالار بزرگ از قهرمانان پذیرایی می کند و آن ها را در این تالار نگه می دارد تا در پایان جهان، که گرگ فنریر^۲ از بند رها می شود به یاری او، این گرگ عظیم الجثه را از پای درآورند. به نظر

۱. همان، ص ۱۴۰.

۲. این موجود، گرگی است که بنابر عقیده اسکاندیناوی ها در آغاز جهان با مکر خدایان در دام بسته شد و در پایان جهان از این بند رها می شود و جهان را در کام خویش می کشد. این موجود نظیری در اساطیر زرتشتی دارد. بنابر باور زرتشتیان، در اولین هزاره نجات بخشی جهان که منسوب به اوشیدر است همه انواع گرگ به گرگی بزرگ تبدیل می شود که مردم آن را می کشند. علت این که در اساطیر اسکاندیناوی از گرگ به عنوان موجودی منفی نام برده شده باید در محیط جغرافیایی زندگی آن ها جستجو کرد. مسلماً در سرمای طولانی آن مناطق گرگ های گرسنه سرگردان در جنگل ها و برف ها، بزرگترین خطر برای مردمان به حساب می آیند و همین دلیل را برای اساطیر زرتشتی نیز می توان ذکر کرد. زیرا بنابر گواهی وندیداد، در ایرانویج که محیط اولیه زندگی ایرانیان بوده است سرمای طولانی که ده ماه به طول می انجامیده حاکم بوده است. یکی از موجودات مخوف دیگر در اساطیر اسکاندیناوی ماری می باشد که توسط خدای بزرگ، اودین، به عمق اقیانوس افکنده شده است و جالب است که بدانیم در اساطیر زرتشتی نیز دومین هزاره که به نام هوشیدرماه است همه مارها در کالبدی واحد جمع می شوند که توسط مردم از بین می رود با این شواهد می توان نظر کریستن سن را که می گوید اساطیر اسکاندیناوی از اسطوره های ایرانی گرفته شده است، تأیید کرد.

اسکاندیناوی‌ها قهرمانان در این تالار در گرمای مطبوعی به سر می‌برند: «به خاطر این که کشتگان جنگ‌های همه قرون و اعصار در این تالار گرد آمده‌اند آن مکان ساختمان عظیمی است».

«پانصد و چهل در دارد

به گمانم تالار کشتگان

هشتصد جنگجو در هر لحظه

از هر در می‌گذرند تا بجنگند با گرگ [فنریر].»

مسئول تدارکات این ارتش نیرومند، آشپزی به نام «آندریم‌نر» است که دیگری بزرگ به نام «الدریم‌نر» دارد. وی همه روزه، گوشت خوک بزرگی به نام «سی‌ریم‌نر» را در این دیگ می‌گذارد تا برای جنگجویان خورش درست کند. نوشابه آن‌ها، «مید» نیز طی فرایندی غیر معمولی تولید می‌شود. بزی به نام «هیدرون» بر بام تالار کشتگان زندگی می‌کند. از پستان‌های این بز آن قدر مشروب مید جاری می‌شود که همه روزه یک بشکه بزرگ را پر می‌کند.^۱ از نظر جنگجویان جذاب‌ترین صحنه، زمان انتخاب کشته‌شدگان در نبرد، توسط اودین است. او با اعمال تبعیض، آن‌هایی را انتخاب می‌کند که از خود شجاعت بیشتری نشان داده‌اند. دستیاران او در این انتخاب والکیری‌ها^۲ هستند. اما اودین نیمی از کشتگان را بیشتر انتخاب نمی‌کند. نیم دیگر از قهرمانان سهم «فریا»، الهه عشق و زیبایی، هستند. فریا، خود سوار بر اسب به میدان کارزار می‌رفت و سهم خود را از مردگان می‌گرفت.^۳ مکانی که فریا قربانیان را در آن نگهداری می‌کند مشخص نیست. همین طور از الهه‌ای باکره به نام گنیون نام برده شده است که معتقد بودند که دخترانی که به صورت باکره می‌میرند خدمتکاران او هستند. در آثار مکتوب به دست آمده از عصر وایکینگ‌ها از مکان نامشخص دیگری به نام «هل»^۴ نام برده

۱. پیچ، ر. ی (۱۳۷۷). اسطوره‌های اسکاندیناوی. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز. ص ۸۳.

۲. واژه‌ی «والکیریا» از دو واژه مشتق شده است «والر» به معنی «کشته شده در نبرد» و «کیریا» که از فعل «کیوسا» به معنی انتخاب مشتق شده است. پس والکیریا به معنی «کسی که از میان کشته شدن در جنگ انتخاب می‌کند» می‌باشد. ۳. همیلتون، ادیت. پیشین؛ ص ۴۳۰.

۴. «هل» و گرگ فنریر و مار جهانی «یورمون گاند» از فرزندان نامشروع «لوکی» یکی از ایزدان اسکاندیناوی، از زنی به نام «آنگربودا» هستند. اودین برای مقابله با آن‌ها یورمون گاند را به اعماق اقیانوس می‌افکند. گرگ فنریر را به بند می‌کشد و هل را به جهان زیرین می‌افکند تا در آنجا پذیرای

می شود و زیر نظر الهه‌ای به همین نام است. هل مکان پستی است که رودخانه «گیول» آن را از دنیای انسان‌ها جدا می‌کند و روی این رودخانه پلی به نام «گیالاریو» وجود دارد و همه مردگان از همین راه به آن دنیا می‌روند.^۱

آنچه که در اساطیر اسکاندیناوی در باره جهان پس از مرگ قابل تأمل است یکی همین رودخانه گیول می‌باشد که عنصری مشترک با اساطیر بسیاری از ملل است دوم این که آن‌ها «تالار کشتگان» را محلی گرم و دلچسب می‌دانستند که این نیز ناشی از آب و هوای سرد و یخبندان‌های طولانی این منطقه می‌باشد که آرمان خود را در داشتن محیطی گرم و آفتابی در پردازش این تالار به تصویر کشیده‌اند. نکته دیگری که قابل ذکر است این می‌باشد که این تالار که خاص جنگجویان است از ویژگی‌های خاص فرهنگی مردم این منطقه خبر می‌دهد. به گواهی تاریخ مردم ساکن در این منطقه یعنی وایکینگ‌های شمال اروپا، انسان‌های جنگجو، خونریز و وحشی بوده‌اند که بارها و بارها مناطق جنوبی‌تر را به خاک و خون کشیده‌اند. طبیعی است که برای این مردم، جنگجویی هنری بزرگ به حساب آید تا حدی به جنگ و قهرمان و دلآوری اهمیت می‌دادند که جهان پس از مرگ و تالار کشتگان، خاص این مبارزان بود و مکان‌های قابل ذکری برای زندگی ابدی دیگر افراد جامعه تصور نکرده بودند. البته سرزمینی به نام «هل» نیز وجود دارد که تصویری بسیار مبهم از آن ارائه می‌شود. گویا این مردم مهاجم به چیزی غیر از جنگ و نبرد و قهرمان و جنگجو اهمیت نمی‌داده‌اند و برترین مقوله فرهنگی آنان تهاجم و جنگ و دلیری و قهرمانی بوده است.

در داستان سفر یکی از خدایان به جهان زیرین، دنیای هل و تالار کشتگان به هم می‌آمیزند. در این داستان آمده است که «بالدر» پسر اودین، خدای بزرگ، به دست یکی از خدایان به نام «هود نایینا» کشته می‌شود. خدایان تصمیم می‌گیرند که کسی را نزد هل بفرستند تا بالدر را دوباره به جهان بازگردانند.

«هرمود» به انجام این سفر پرمخاطره، اقدام می‌کند و سوار بر اسب باشکوه اودین یعنی «سلیپنر» عازم می‌شود. هرمود راهی طولانی و تاریک را طی کرد تا به رودخانه «گیول» رسید که مرز این جهان و جهان دیگر است. انعکاس صدای پای اسب او بر پل این رودخانه چنان بود که گویی پنج هنگ از مردگان بر آن می‌گذرند. وی هنگامی که به

دروازه‌های دنیای دیگر رسید بر اسب خود مهمیز زد و از روی دیوار به داخل پرید. در آن جا در تالار بزرگ بالدر او را پیدا کرد. هرمود خواستار بازگشت او شد به این دلیل که همه او را دوست دارند، اما هل بدگمان بود و گفت اگر همه موجودات جهان، خواه زنده، خواه غیرزنده برای او گریه کنند او می‌تواند نزد آن‌ها برگردد اما اگر چیزی پیدا شود که مخالفت کند یا از گریستن خودداری نماید او در هل باقی خواهد ماند. هرمود این پیام را باز آورد. همه قبول کردند به جز زنی به نام «توک» که گفت: «تنها چیزی که توک می‌تواند بریزد، اشک‌های خشک است بر توده‌هیزم مراسم کفن و دفن بالدر^۱». آنچه که از اساطیر کهن اسکاندیناوی به دست ما رسیده است بسیار زیاد است و آن نیز مرهون مجموعه «شعر ادایی» می‌باشد که در قرن دهم میلادی سروده شده است یعنی هنگامی که مسیحیت در بین مردم این منطقه رواج یافته بود. به خاطر علاقه زیاد آن‌ها به گذشته، مسیحیت نیز نتوانست همانند نقاط دیگر اروپا مانع از رشد و تداوم عقاید کفرآمیز آنان شود. به همین خاطر است که می‌بینیم هنگامی که هاکون، پادشاه نروژ بر اثر جراحات وارده در جنگی در سال ۹۶۰ میلادی درگذشت، شاعر دربار او، «آیونید» اشعاری برخاسته از تفکر اسطوره‌ای در مرثیه‌اش سرود. هر چند هاکون مسیحی بود:

«گوتاتیر (اودین)، گوندول و اسکوگول (دو والکیری) را فرستاد.

تا از میان پادشاهان برگزینند.

آن کس از نژاد «ینگوی» را که باید نزد اودین برود.

و در تالار کشتگان مأواگزینند.

آن‌ها هاکون را برگزیدند زره پوشیده

پادشاهی شکوهمند زیر بیرق جنگی خود^۲».

اما برخلاف اسکاندیناوی از مردم بقیه اروپا بخصوص اروپای غربی که به آن سلتی می‌گویند و از ایرلند و بریتانیا تا آلمان را شامل می‌شود اساطیر چندان زیادی بر جای نمانده است. علت اصلی آن گسترش و پذیرش مسیحیت در این مناطق در همان قرون اولیه میلادی می‌باشد و مبارزه سرسختانه کلیسا با عقاید کفرآمیز ساکنان آن منطقه. سخت‌گیری‌های آبابی کلیسا باعث شد که کسی جرأت نوشتن و یا بیان عقاید قبلی ساکنان آن منطقه را که به زعم آن‌ها مربوط به دوران شرک و کفر است، پیدا نکند.

۱. پیچ، ر. ی. پیشین. ۲. پیچ، ر. ی. پیشین، ص ۸۲.

علت این که شبه جزیره اسکاندیناوی از این اصل مستثنی است این می باشد که عقاید اصیل مردم تا قرن دهم میلادی در برابر هجوم مسیحیت تاب آورد و تا آن زمان مردم صاحب خط شده بودند و بسیاری از روایت های خویش را ثبت کردند و از آن گذشته باور مردم این منطقه به مسیحیت بسیار سطحی بود و آن ها توانستند هر دو را برای خویش در کنار هم حفظ کنند؛ هم روایات ملی و کهن و هم اصول و عقاید دین جدید یعنی مسیحیت را.

باور مردمان سلتی بر این بود که مردگان دوباره در دنیای بسیار شبیه به دنیای زمینی، اما قدری برتر، زندگی می کنند. در آن دنیا دیگر نه دردی وجود داشت، نه مرضی و نه سالخوردگی و نه پوسیدگی. آنجا دنیایی است آکنده از موسیقی، جشن و زیبایی؛ هر چند قهرمانان هنوز با هم نبرد می کنند. دنیای دیگر، «آنون» یا «آنوفن» نامیده می شود. دیگری بزرگ و جادویی که نمونه اعلای ظرف تجدید حیات در دنیای دیگر است، دیگری بزرگ و الماس نشان که با نفس نه دختر باکره می جوشد. دیگ آنون از طبخ غذا برای افراد ترسو اجتناب می کند. دنیای اخروی ایرلندی ها نیز بسیار شبیه به «آنون» است که از طرق مختلف می توان به آنجا رسید: از طریق دریا و ... ورودی آن می تواند یک دریاچه یا غار باشد. در اسطوره ایرلندی دنیای دیگر بدون زمان، بدون سن، محل شادمانی، منبع خرد کامل، صلح، زیبایی، هماهنگی و جاودانگی است. این دنیا که نامش «تیرنانوگ» است به معنی «سرزمین همیشه جوان» می باشد؛ دنیایی آکنده از طلسم، جادو و موسیقی است. دنیایی که چون آینه، جهان آرمانی انسان را باز می تاباند. در دنیای اخروی، زمان زمینی فاقد اعتبار است چنانچه انسان های زنده از آن دیدار کنند، مادامی که آن جا هستند، جوان باقی خواهند ماند. اما چنانچه به زمین بازگردند این مدت بر سن زمینی آن ها افزوده خواهد شد. در این باره داستان هایی وجود دارد؛ مثلاً شخصی به محض اینکه از آن دنیا باز می گردد سیصد ساله می شود. و روایتی دیگر نقل می کند که شخصی به نام «بران» و همراهانش به جزیره ای سفر می کنند که سرزمین زمان نامیده می شود. آن ها برای مدتی در آن جا اقامت می کنند اما هنگامی که برخی افراد برای بازگشت به سرزمین خویش ناشکیبا می شوند تصمیم به بازگشت به دنیای خویش می گیرند. به محض این که قایق به ساحل ایرلند می رسد یکی از افراد به دریا می پرد و خود را به ساحل می رساند و بلافاصله پودر می شود. دنیای دیگر در اساطیر ایرلندی، سرزمینی تیره و ترسناک می باشد. «دون» خدای آن سرزمین یعنی «تیرنانوگ» است که

موجودی تیره می‌باشد. آن‌ها به مکانی دیگر برای مردگان معتقد بودند به نام «اوالون» یا «بهشت درختان سیب» که جزیره‌ای جادویی در غرب بود.^۱

۹- اساطیر زرتشتی

دین زرتشت به خاطر قدمت زیادش و به خاطر این که دین مورد پذیرش کشوری متمدن و پیشتاز در عرصه فرهنگ جهانی بوده است و مورد حمایت دولت‌های قدرتمندی در طول تاریخ بود، به یک ثبات در سیستم و رده‌بندی مقامات و پیروان آن دست یافته است. این ثبات و حمایت دولتی از آن سبب شده بود که عده‌ای با عنوان موبد با قدرت فراوان اجتماعی - سیاسی از طرفی و نفوذ فوق‌العاده بر سایر اقشار مردم از جهت دیگر به یک جهان‌بینی و مکتب نسبتاً کامل دست یابند. شاید نخستین بار در ایران، دین به عنوان ابزار قدرت سیاسی مطرح شد؛ مکتبی که هم با مناسبات انسان با خدا و هم با روابط بین سایر طبقات اجتماعی سر و کار داشت. روحانیون زرتشتی، به پادشاهان به خاطر داشتن فره ایزدی و جبهه‌ای الهی می‌بخشیدند و در عوض از قدرت حکومت جهت پیشبرد اهداف مذهبی خویش و سرکوبی مخالفان و دیگر ادیان کمک می‌گرفتند. حمایت دولت‌های مقتدری چون هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان از این دین باعث شد که تعالیم آن در گوشه و کنار جهان متمدن آن روز به نحوی نفوذ کند. آئین میترائیسم که چون شاخه‌ای از دین ایرانیان بود، تا مدت‌ها در سراسر اروپا رواج داشت. اعتقاد به جهان پس از مرگ به صورت سه دنیای بهشت، دوزخ و برزخ، تحفه ایران به جهان متمدن امروز است) توضیح این که «در تصور هند و ایرانی یعنی آریاییان قبل از زرتشت هنگامی که با هندیان در یک مکان می‌زیستند، بهشت و دوزخ از چندان روشنی خاصی بهره‌مند نبوده و بویژه تصویری در باره دوزخ وجود نداشته است. احتمالاً در نزد اقوام دیگر هند و اروپایی نیز وضع چندان متفاوت با آنچه یاد شد، نبوده است. (اندیشه متبلور شده بهشت و دوزخ، که برترین اندیشه موجود کنونی در این باره نیز می‌باشد، از ذهن ایرانی برخاسته و جهانگیر شده است. علت آن نیز می‌تواند تصور ایرانیان در باره ضد خدایان یعنی دیوان باشد؛ یعنی تا وقتی که اندیشه‌ی انسان در باره ضد خدایان کمال

۱. جین‌گرین، میراندا (۱۳۷۶). اسطوره‌های سلتی. ترجمه عباس منخبر. نشر مرکز. ص ۹۷.

نیابد و تبدیل به یک نظام نگردد، نمی‌توان به تصور دوزخی کامل و عذاب اخروی معتقد شد^۱.) این اندیشه متعالی در باره جهان آخرت از دو طرف بر جهان متمدن آن روز اثر نهاده که نتایج آن تاکنون نیز به قوت خویش باقی است: از طرفی هند و عقاید آنان را تحت تأثیر قرار داد و از سویی با وارد شدن در باورهای عبریان و سپس مسیحیت در جهان امروز فراگیر شد. در مورد هند می‌توان گفت که آنچه در ریگ‌ودا آمده است جهان پس از مرگ، مرکز حکومت یمه، جای خوشی و سرزمین نیاکان است. طبعاً در برابر پاداش بهشت برای نیکوان باید به انتظار دوزخی به پادافره زشتی کردار دُروندان نیز بود. قدیم‌ترین مأخذی که از وجود چنین مکانی خبر می‌دهد «آتره‌ودا» است که از خانه‌ای در زیر زمین سخن می‌گوید که آشیانه دیو - زنان و جادوگران مؤنث است و Narkaloka (جهان دوزخی) خوانده می‌شود و پائین‌ترین تاریکی است. اما باید گفت که نه تنها سخن از دوزخ در وداها بسیار دیر آغاز می‌گردد، بلکه اندیشه پادافره واپسین در اندیشه هندی تا دوره برهمنه‌ها رشد جدی نمی‌کند و اندیشه آنان در مورد دوزخ چندان به اندیشه‌های ایرانی شبیه است که گمان می‌رود تصور دوزخ را از فرهنگ ایرانی در اعصار بعد به وام گرفته‌اند. «محملاً در ریگ‌ودا اعتقاد به دوزخ چندان قوی و استوار نیست اما سخن از هاویه‌ای می‌رود که دیو‌کرداران را به قعر آن می‌افکند یا دزدان و دشمنان در زیر سه طبقه زمین قرار دارند^۲».

در مورد هند شاید با قدری تسامح بتوان گفت که اندیشه دوزخ و بهشت پرورده فرهنگ خودشان است چون ریشه‌هایی از وداها را می‌توان یافت که دال بر وجود چنین مکانی در اندیشه آن‌ها باشد، اما کاملاً روشن است که عبریان، این ثمره فرهنگی را از دین زرتشت به وام گرفته‌اند.

در کتب عهد عتیق هر جا که از مجازاتی سخن می‌رود، بدترین مجازات‌ها را مرگ می‌دانند. یهوه هر جا که می‌خواهد گروهی را تهدید کند، در نهایت می‌گوید که «خواهید مرد»، اما هیچ وقت سخنی از پادافره اخروی به میان نمی‌آورد. به گونه‌ای که در سفر تثنیه، بخش هیجدهم، آیه ۲۰ می‌گوید «هر پیامبری که به دروغ ادعا کند پیامش از جانب من است، خواهد مرد» نمونه‌های این تهدیدات در عهد عتیق زیاد یافت می‌شود مخصوصاً هنگامی که موسی از کوه بالا می‌رود تا یهوه را ملاقات کند، از طرف یهوه به

۱. بهار، مهرداد. پیشین؛ ص ۴۸۵. ۲. بهار، مهرداد. پیشین؛ ص ۴۸۴.

قوم می‌گوید که هر کس به دنبال من بیاید، خواهد مرد. این تهدید، یعنی مردن، نهایت تهدیدی است که در کتب عهد عتیق دیده می‌شود.

در هیچ کجا خبری از عذاب و آتش دوزخ برای انداز قوم در میان نمی‌آید و این دلیل دیگری است که عبریان در آغاز به دوزخ و یا بهشتی باور نداشتند؛ زیرا اگر چنین بود حتماً برای انداز و تهدید از آن پاداش‌ها و مجازات‌ها کمک گرفته می‌شد. در جاهای دیگر، در این کتب مانند ادیان ابتدایی تنها از «دنیای مردگان» سخن گفته می‌شود؛ مثلاً جایی که می‌خواهد پادشاه بابل را با تهدید مورد خطاب قرار دهد می‌گوید: «دنیای مردگان آماده می‌شود تا به استقبال تو بیاید. رهبران و پادشاهان دنیا که سال‌ها پیش مرده‌اند آنجا در انتظار تو هستند^۱» و همچنین در اشعیا، بخش چهاردهم، آیه پانزدهم و شانزدهم آمده است: «اما تو به دنیای مردگان که در قعر زمین است سرنگون شدی. اینک وقتی مردگان ترا می‌بینند به تو (پادشاه بابل) خیره شده، می‌پرسند: «آیا این همان کسی است که زمین و قدرت‌های جهان را می‌لرزاند».

در حزقیال آمده است که: «ای انسان خاکی برای مردم مصر و سایر قوم‌های بزرگ گریه کن و آن‌ها را به دنیای مردگان بفرست. ای مصر، تو به زیبایی خود افتخار می‌کنی ولی بدان که به دنیای مردگان خواهی رفت و در برابر آن‌ها که حقیر می‌شماری قرار خواهی گرفت^۲». نمونه‌های این گونه برداشت از دنیای مردگان فراوان است. «تورات تنها می‌گوید که پس از مرگ شبیحی از انسان (shoel) در ته زمین می‌رود بدون اینکه اشاره‌ای به سرنوشت بعدی او کند. پرفسور «جیمز بار» می‌نویسد که پیدایش موضوعاتی از قبیل معاد، رستاخیز و ... در مذهب یهود را معمولاً تأثیر مذهب ایرانیان می‌دانند^۳». همچنین «دکتر مارتین هوگ معتقد است که پس از اسارت [بنی‌اسرائیل در بابل] است که در آئین‌های بزرگ بعد از زرتشت توسط ایرانیان چنین افکار و عقایدی منتشر می‌شود و مورد اخذ و اقتباس قرار می‌گیرد. از جمله این موارد که در بابل در زمان اسارت یهودیان، از ایرانیان گرفته و منتشر شد اعتقاد به وجود شیطان، رستاخیز و وجود فرشتگان بزرگ است؛ چون این مردم پیش از اسارت اعتقاد به وجود شیطان و دیو نداشتند. روشن است که اعتقاد به وجود و هستی شیطان است که باور به دوزخ را در پی می‌آورد. چگونه

۱. کتاب مقدس، اشعیا، بخش چهاردهم، آیه ۹.

۲. همان، حزقیال، بخش سی و دوم، آیات ۱۸ و ۱۹. ۳. مهر، فرهنگ پیشین؛ ص ۹۴.

می‌توان بدون اعتقاد به وجود شیطان و افعال و رفتارهای شیطانی اعتقاد به ورود ارواح به دوزخ برای مکافات امکان داشته باشد^۱. به خاطر این اقتباس از اندیشه‌های ایرانی است که اولین بار در کتب عهد جدید سخنی از جهنم و آتش و عذاب مجرمان به میان می‌آید. به عنوان مثال در انجیل متی بخش پنجم آیه ۲۲ آمده است: «... و اگر به دوستت ناسزاگویی سزایت آتش جهنم است» و از اینجاست که تهدید و انذار با آتش و جهنم و تبشیر با بهشت و نعمات آن در کتب عهد جدید آغاز می‌شود.

سامویل هنری هوک معتقد است که هر چند اسطوره‌های یهودی و مسیحی، بخشی از این گونه اسطوره را به جهان پس از مرگ در اساطیر زرتشتی، مرهون باشد ولی باز می‌توان گفت که اسطوره جهان پس از مرگ از مشخصه تفکر مسیحی و یهودی است^۲. این ادعای آقای هوک به خاطر این است که چون دین زرتشتی کم‌تر شناخته شده است تعالیمش نیز از نظرها دور افتاده است و مردم کنونی جهان اعتقاد به جهان پس از مرگ را از زبان ادیانی مانند یهود، مسیح و اسلام می‌شنوند، چون که ریشه واقعی این اندیشه از دید افراد بسیاری مشخص نیست. علاوه بر همه این استدلال‌ها مبنی بر اخذ و اقتباس از یکدیگر، این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که این‌ها، ادیانی الهی هستند و مشترکات آن‌ها ریشه در وحی دارد.

(زرتشتیان، آسمان را هفت طبقه می‌دانند. نخست ابر پایه، دیگر سپهر اختران، سدیگر سپهر ستارگان نیامیزنده، چهارم بهشت که ماه بدان پایه ایستد. پنجم گرودمان که انغر روشن خوانده شود و خورشید بدان پایه ایستد. گاه امشاسپندان و هفتم روشنی بیکران است و جایگاه هرمزد می‌باشد^۳).

آن‌ها جهان را به دو قطب روشنی و تاریکی تقسیم می‌کنند. قطب روشنی که در رأس آن هرمزد است و قطب تاریکی که در قعر زمین و جایگاه اهریمن می‌باشد. دوزخ که مکانی برای مجازات بدکاران است در زیر زمین قرار دارد و دروازه آن از کوهی به نام ارزوره می‌گذرد. این کوه محل دیوان است که در غارها و قله‌های آن گرد هم می‌آیند^۴. در

۱. رضی، هاشم «پایان جهان - معاد و رستاخیز، ظهور سرشیانت» فروهر. س ۲۳ ش ۷ و ۸. ص ۲۵ - ۳۱.

۲. هنری هوک، سامویل (۱۳۸۰). اساطیر خاورمیانه. ترجمه ع. ا. بهرامی و فرنگیس مزدپور. انتشارات روشنگران و مطالعات زنان. ص ۱۳.

۳. در متون فارسی میانه، اهورا مزدا را، هرمزد، هورمزد یا هرمز می‌گفتند.

۴. کریستن سن، آرتور (۱۳۶۳). نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایرانیان،

عوض کوهی در وسط زمین قرار دارد به نام تیره (Tera) که به آن کوه تیرگ نیز می‌گویند. قلّه آن البرز است. از این قلّه تا به عرش که بهشت جاودان است پل چینوت (chinvat) کشیده شده است که روان‌ها پس از مرگ در سفر خویش به سوی بهشت یا دوزخ باید از آن بگذرند.^۱ این پل هنگام گذر نیکان گسترده می‌شود به طوری که به راحتی از آن می‌گذرند، اما چون بدکاران قصد عبور از آن را داشته باشند، بسیار باریک می‌شود به گونه‌ای که آن‌ها از روی آن به قعر دوزخ می‌افتند. در آغاز این پل سه ایزد به نام‌های رشن، سروش و آذر قضاوت نخستین را در مورد مردگان انجام می‌دهند که اگر نیکوکار باشند براساس اندازه‌ی لیاقت در یکی از طبقات آسمان ساکن می‌شوند و اگر بدکار باشند در دوزخ می‌افتند و اگر نیک و بدشان به یک اندازه باشد به همیستگان (جای درآمیختگی) فرستاده می‌شوند. «در مدخل این پل سگ‌هایی هستند که نیکوکاران را در گذر از روی پل یاری و همراهی می‌کنند و به بدکاران کاری ندارند».^۲ گات‌ها به عنوان کهن‌ترین بخش اوستا و سروده‌ی خود زرتشت، سرمنزِل بدان را «دروج دمانا» یعنی قلمروی دروغ می‌داند. دکتر فرهنگ مهر معتقد است براساس تعالیم گات‌ها جهنم محل جغرافیایی ندارد و رنج‌های معنوی با کیفی‌های بدنی و مادی، قابل توصیف نیستند. بنابراین مجازات‌هایی را که در ارداویراف‌نامه و یا کتب دیگر برای گناهان خاصی ذکر کرده‌اند باید خیالبافی دانست که در حد فلسفی و داستان‌نویسی اخلاقی بی‌اندازه ارزنده و خواندنی هستند. اما نویسندگان وندیداد^۳ تا آنجا پیش رفتند که برای بهشت و جهنم سطوح مختلف جعل کردند. شادی و اندوه زندگی پس از مرگ را در لباس شادی و اندوه مادی توصیف نمودند. در این نوشته‌ها، گروتمان (Garotman) گات‌ها بالاترین سطح بهشت می‌شود و عنوان «سرمنزِل روشنایی بیکران می‌گیرد. سه سطح دیگر بهشت نام‌های هومت (اندیشه نیک)، هوخت (گفتار نیک) و هورشت (کردار نیک) به خود می‌گیرند».^۴

→ جلد اول. ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار. تهران: نشر نو. ص ۶۹.

۱. هینلز، جان (۱۳۶۸). شناخت اساطیر ایران. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی. نشر چشمه. ص ۲۸.

۲. مهر، فرهنگ. پیشین؛ ص ۹۸.

۳. وندیداد چهارمین بخش از اوستای موجود می‌باشد که بیست و دو فرگرد دارد. اصل اوستایی آن به صورت «وی دیو دات» یعنی قانون دیوستیز است. این بخش در زمان اشکانیان نوشته شده است.

۴. مهر، فرهنگ. پیشین؛ ص ۱۰۰.

«بنابر معتقدات زرتشتی مراحل‌ی که روح انسان متعاقب زندگی این جهانی با آن مواجه می‌شود عبارتند از: جدایی روح از تن، داوری انفرادی، عبور از پل، بهشت، دوزخ و برزخ، روز قیامت و تن پسین، داوری نهایی و جمعی، گذشتن از آزمایش ایزدی و فرشکرد (عمل تازه و نوکردن کل هستی که در پایان جهان صورت می‌گیرد)^۱. هنگامی که فردی نیکوکار می‌میرد روان تا سه شب بر بالای سر او می‌ماند. پس در سحرگاه چهارمین روز، سپیده‌دمان، روان اشون^۲ با دوشیزه‌ای زیبا روبرو می‌شود که در واقع دین اوست. پس از آن روان فرد نیکوکار سه گام برمی‌دارد که به ترتیب از اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک می‌گذرد و گام چهارم را در انیران (سرای فروغ بی‌پایان) می‌نهد و در آنجا مورد پذیرایی اهورا مزدا قرار می‌گیرد. روان فرد بدکار در سه شب پس از مرگ بر بالین جسد، رنج و سرگردانی فراوانی را تحمل می‌کند و در سپیده‌دم شب سوم، دین او به صورت زنی پتیاره، زشت، چرکین و خمیده زانو به استقبال او می‌آید. آن‌گاه روان مرد بدکار در سه گام از پایگاه اندیشه بد، کردار بد و گفتار بد می‌گذرد و در چهارمین گام به سرای تیرگی بی‌پایان می‌رسد و در آنجا مورد پذیرایی اهریمن قرار می‌گیرد^۳. اوستا را می‌توان نخستین کتاب مقدسی دانست که در آن از پاداش و مجازات اخروی برای انداز و تبشیر و هدایت افراد و جامعه کمک گرفته شده است.

در اوستا، جای جای آن به یادآوری آن جهان و ذکر عذاب‌ها و پاداش‌ها سخن به میان آمده است که پاره‌هایی از آن را ذکر می‌کنیم:

اوستا، گاهان، هات ۵۲، بند ۱۵:

«مزدی که زرتشت به مگونان^۴ نوید داده، در آمدن به گرزمان^۵ است. آنجا که از آغاز،

۱. باقری، مهری (۱۳۷۶). دین‌های ایرانی پیش از اسلام. تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز. ص ۵۵.

۲. آشون به معنی پیرو آشه (راستی) می‌باشد و به معنی نیکوکار در برابر دُروند که پیرو دروغ است.

۳. برگرفته شده از اوستا، جلد اول. با تصحیح و تحشیه جلیل دوستخواه، یشتها، هادخت نسک، فرگرد دوم می‌باشد.

۴. مگون واژه‌ای است گاهانی به مفهوم عضو مگه، مگه به معنی انجمن پذیرندگان و پیروان پیام و آموزش زرتشت به کار رفته است. برخی از پژوهندگان، این واژه را با مخ هم‌ریشه پنداشته‌اند و به معنی آئین مخ و انجمن برادری مخ و نظایر آن گرفته‌اند. مگه به معنی هدیه الهی و دین راستین است (اوستا، جلد دوم ص ۱۰۴۱، گزارش جلیل دوستخواه).

۵. گرزمان به معنی خانه سرود و نیایش، کاخ و جایگاه اهورا مزداست (اوستا، جلد ۲، ص ۱۰۴۱، گزارش

سرای مزدا اهوره بوده است».

اوستا، گاهان، هات ۳۰، بند ۱۱:

«رنج و زیان دیرپای فریفتگان دروچ را و رستگاری، رهروان راه اشه راست».

اوستا، گاهان، هات ۳۱، بند ۲۰:

«آن کس که به سوی اشون (راستی) آید، در آینده، جایگاه او روشنایی خواهد بود. اما تیرگی ماندگار دیرپای و کورسویی و بانگ دریغایی، به راستی چنین خواهد بود. سرانجام زندگی دروندان (بدکاران) که دین و کردارشان آنان را بدان جا خواهد کشاند».

اوستا، وندیداد، فرگرد چهارم، بند ۵۰:

«پادافره (مجازات) چنین گناهی (یعنی سوگند دروغ در برابر آب و آتش فروزان) در دوزخ سخت تر از هر درد و آزاری در این جهان است. این پادافره، از بریدن اندام های تن آدمی با کاردهای مفرغین، هراس انگیزتر است».

بنابر عقیده زرتشتیان هنگامی که روان به سرای مجازات یا پاداش می رود به جایگاه ابدی خویش نرفته است. بلکه عذاب او برای اصلاح می باشد و هیچ گاه ابدی نیستند. آن ها مدتی عذاب می کشند تا زمان بازسازی نهایی جهان که در آن موقع شر به کلی از بین می رود و ارواح همه به یک صورت مطلوب، دوباره به زندگی خویش ادامه خواهند داد. در هر دو مرحله، قضاوت صورت می گیرد، بار اول بر روی پل چینوت توسط سه ایزد یعنی رشن، سروش و آذر که این قضاوت موقتی است و در پایان اهورا مزدا است که شر را محکوم به نابودی می کند و آزمونی بزرگ برای پاک سازی انسان ها برپا می کند که هر کس بر اساس گناهی که مرتکب شده در آن آزمون رنج می بیند و پس از آن، همه در خوشی بی نهایت به زندگی خویش ادامه خواهند داد. بنابر عقاید زرتشتیان در مرحله اول پاداش و جزا سه جهان وجود دارد. بهشت که خود طبقاتی دارد و ذکر شد، دوزخ نیز طبقاتی دارد و جایگاه بدکاران است و بالاخره کسانی که حد وسط هستند یعنی گناه و ثوابشان به یک اندازه است به برزخ یا همیستگان می روند که مکانی است همانند زمین با گرما و سرما و آن ارواح باید در آن جا بمانند تا زمان فرشکرد. در باوری دیگر انسان از پنج بخش آفریده شده است: تن، روان، جان، آئینه و فروهر. تن، ماده است و جسم فرد. جان که باعث تنفس می شود و به باد مربوط و پیوسته است، روان آن که باعث اعمال

حیاتی مانند شنیدن و دیدن و گفتن می‌شود. آینه در خورشید پایه (بعد از مرگ) قرار می‌گیرد و فروهر که پیش اهورا مزدا می‌باشد. به همین خاطر است که بعد از مرگ تن به زمین، جان به باد، آینه به خورشید و روان به فروهر که نزد اهورا مزدا است می‌پیوندد تا روان مردمان از مرگ در امان ماند.^۱

روان بدکاران در دوزخ توسط دیوان مجازات می‌شوند. هر روانی به دست دیوی مجازات می‌شود که او را در دنیا فریفته است، اما با این وجود اهورا مزدا به وسیله فرشتگان بر مجازات دیوان نیز نظارت دارد. اردیبهشت که یکی از شش امشاسپند و فرشته مقرب درگاه اهورایی است و مظهر عدل و راستی می‌باشد، مسئول اجرای نظم در دوزخ است. او پیوسته مراقب است که دیوان، بدکاران را بیش از آنچه سزاوار آن هستند نیازارند. در جایی دیگر این مسئولیت را به عهده مهر نهاده‌اند که روزی سه بار گرز خویش را بر بالای دوزخ می‌چرخاند تا مانع از عذاب زیاد گناهکاران شود؛ زیرا از عدل اهورا مزدا این سزاوار است که هر کس حتی گناهکاران به اندازه مجازات شوند و هیچ کس به حال خود رها نشود، زیرا این مردم آفریده او هستند و یاریگران نهایی او در برابر اهریمن خواهند بود و بالاخره هنگامی که از گناهان پالوده شدند، می‌بایست همانند دیگر انسان‌ها و در کنار آنان زندگی نوی را در فرسکرد آغاز کنند.)

(در دین زرتشت نیز داستانی مبنی بر سفر یکی از پیروان آن، به جهان دیگر و آوردن خبری از آنجا برای بقیه وجود دارد که در مقوله همان سفرنامه‌های تخیلی مانند «کمدی الهی» و «رساله الغفران» و «صحرای محشر» جمال‌زاده قرار می‌گیرد و از یک داستان صرف فراتر نیست. قهرمان این داستان شخصی است به نام ویراف و چون یکی از موبدان و مقدسان است به ارداویراف یعنی ویراف مقدس مشهور است. شرح سفر او به طور خلاصه چنین است: ویراف را سروش و موجودات آسمانی دیگر از پل چینوت عبور دادند. در آغاز او را به همیستگان بردند که جایگاه کسانی است که اعمال نیک و بدشان برابر است. مجازات آن‌ها فقط گرما و سرماست. در بهشت، نخست به طبقه ستارگان رسید که در آنجا از اندیشه نیک پذیرایی می‌شود. در آنجا، روان‌هایی که فروغشان مانند ستارگان است درخشان و پرشکوه بر تخت نشسته‌اند. در طبقه بعدی یعنی ماه، روان‌هایی هستند که از گفتار نیک پذیرایی می‌کنند. گرچه این روان‌ها همه

دستورات دینی زرتشت را انجام نداده‌اند، جایشان در بهشت است، زیرا کارهای خوب، بسیار انجام داده‌اند و فروغ آنان همانند روشنائی ماه است. سومین طبقه، جایگاه خورشید است که در آنجا به فرمانروایان خوب، پاداش می‌دهند. طبقه چهارم گرودمان یا گرزمان است که در آنجا بهمن یعنی اندیشه نیک، از او استقبال می‌کند و او را به حضور اهورا مزدا می‌برد. در اینجا به ویراف اقامتگاه‌های گوناگون درستکاران را نشان می‌دهند. آنان که بخشنده بوده‌اند و آنان که از روی ایمان آیین‌های زرتشتی را انجام داده‌اند و ... در بازگشت، ویراف را به دوزخ می‌برند تا سرنوشت بدکاران را ببیند. او از میان اندیشه بد، گفتار بد و کردار بد گذشت و به دوزخ داخل شد. در آنجا با گرما و سرمای شدیدی روبرو شد. تاریکی چنان غلیظ بود که می‌شد آن را با دست گرفت و تعفن چنان شدید بود که می‌شد آن را با کارد برید. او دهان آزمند دوزخ را که مانند ترسناک‌ترین چاه بود، دید. مردمان در دوزخ چنان تنگاتنگ، در هم انباشته شده‌اند که زندگی قابل تحمل نیست. با این همه، دوزخیان گمان می‌کنند که تنها هستند و زمان چنان به کندی می‌گذرد که پس از گذشت سه روز، می‌پندارند که دوران ۳ هزار ساله جهان گذشته است. هر جایی پر از آفریدگان بدکار است که از نظر ظاهر به بلندی کوه‌ها هستند و روان‌های بدکاران را می‌درند و می‌ربایند. این بخت‌برگشتگان بیچاره از فراوانی بارش برف و گرمای آتش تند سوزان و از تعفن کثیف و سنگ و خاکستر در عذاب‌اند. در این سفرنامه هم عذاب‌های دوزخی و هم خوشی‌های بهشتی با کلمات ویژه و صف مادیات توصیف شده‌اند.

در ادامه این موضوع را از دیدگاه دو کیش دیگر که همانند مذهبی برای دین زرتشتی هستند بیان می‌کنیم یعنی میترائیسم و دیگر آئین مانی.

در کیش میترائیسم معتقدند هنگامی که دیو تباهی پس از مرگ، جسد را تصاحب کرد، ارواح تاریکی و فرشتگان آسمانی بر سر تملک روحی که وجود جسمانی را ترک کرده است کشمکش می‌کنند. روح برای محاکمه در برابر مهر حاضر می‌شود و اگر در ترازوی عدل او فضایل شخص بر رذائلش بچربد از او در برابر کارگزاران اهریمن که می‌خواهند به دوزخش بکشانند، حمایت می‌شود و بالاخره او به قلمرو آسمانی، جایی که اورمزد در روشنائی ابدی سلطنت می‌کند، هدایت می‌گردد. آن‌ها تصور می‌کردند، ارواح نیکان در روشنی بیکران که بر فراز ستارگان گسترده شده است به سر می‌برند و شخص با رها شدن از نفس پرستی و شهوات و با عبور از قلمرو سیارگان می‌تواند مانند

خدایان از پلیدی‌ها پاک شود و به محفل آنان راه یابد. مهرپرستان همانند مصریان عقیده داشتند که تمام وجود شخص از زندگی ابدی برخوردار می‌شود. برای پیروان مهر، زیر زمین، اقلیمی تیره و افسرده و جایگاه خطاکاران بود. پس از آن که زمان، دور خود را طی کرد، مهر همه مردگان را برمی‌انگیزد. نیکان را از شراب خوشایند بيمرگی بهره‌مند می‌سازد و بدکاران را به همراه اهریمن در آتش نابود می‌کند.^۱

تاکنون همه مورخین و پژوهشگران بر این باور بودند که میترائیسم که زمانی طولانی، تا قرن چهارم میلادی همه اروپا را فرا گرفته بود، ریشه در عقاید ایرانیان دارد و آیینی است که پا به پای دین زرتشتی رشد کرده است؛ اما اخیراً عده‌ای از محققین^۲ بر این باورند که ریشه این دین و سمبل‌هایش در یونان باستان است و اسم آن باعث به غلط افتادن محققین شده است تا آن را از ایران بدانند؛ اما برخلاف زعم این افراد، باید گفت که دین میترائیسم تنها چند سمبل نیست که از یونان گرفته شده باشد، بلکه تمام تعالیم و درون‌مایه‌هایش همان چیزهایی است که در آئین زرتشتی نیز دیده می‌شود که نمونه بارز آن اعتقاد به دو قطب ظلمانی و نورانی برای جهان است.

مانویان از گروه‌های مذهبی بودند که پیوند ناگسستنی با دین زرتشتی داشتند. مانویان بر این باورند که اگر کسی در رهایی روح خویش از ظلمت تن توفیق یابد، پس از مرگ، روحش به قلمرو نور برمی‌گردد، در غیر این صورت در دوزخ ظلمانی سرنگون می‌شود. اگر کسی آیین مانی را بپذیرد ولی توانایی انجام تمام فرائض و دستورات دینی را نداشته باشد و گناه بزرگی نیز مرتکب نشده باشد، محکوم می‌گردد که متوالیاً در اجساد دیگر به زندگی بازگردد و دوران دردناک تناسخ را که به اصطلاح مانویان سمسارا نامیده می‌شود طی کند تا روح او کاملاً منزه شده لایق پیوستن به سرزمین روشنایی شود. سرنوشت آن‌ها پس از مرگ به نسبت پرهیزگاری و طبقه اجتماعی‌شان در دنیا متفاوت است. روح‌های برگزیده پس از تهذیب و تزکیه و پس از آنکه توانستند روح نورانی خویش را از بخش تیره جسم جدا کنند، در هنگام مرگ، «انسان نخستین»، فرشته‌ای را به صورت حکیمی راهنما به سوی او روانه می‌کند. حکیم راهنما را سه فرشته دیگر همراهی می‌کنند که کوزه‌ای آب، دستی جامه، تاجی از نور و دیهیمی از گل در دست دارند.

۱. کومون، فرانتس. پیشین؛ ص ۱۴۴.

۲. نگاه کنید به «پژوهشی نو در میتراپرستی» تألیف دیوید اولانسی، ترجمه مریم امینی. نشر چشمه.

اهریمنان حرص و شهوت، بر آن شخص مرده ظاهر می‌شوند و او از حکیم راهنما و سه فرشته دیگر، یاری می‌جوید، و با نزدیک شدن فرشتگان بدو، اهریمنان پا به فرار می‌گذارند. فرشتگان، جامه، تاج و دیهیم را به آن مؤمن می‌پوشانند و کوزه‌های آب را به دستش می‌دهند و او را در ستونی از نیایش به فلک ماه، نزد انسان نخستین می‌برند. اما اگر فردی از طبقه پائینی بمیرد چون به دلیل وابستگی به علایق دنیوی موفق به تزکیه کامل بخش نورانی خویش نگشته است، هنوز لایق رفتن به قلمرو نور نمی‌باشد. چنین روحی محکوم به بازگشت به زندگی دوباره است و این حال ادامه دارد تا زمانی که روح او و نور وجودش پاک شود. مختصر این که پس از مرگ، سه راه پیش روح آدمیان قرار دارد؛ بهشت نور برای برگزیدگان و طبقات بالاتر، عالم هول و بیم و سمسارا برای طبقه پائین جامعه که نگهبان کیش و یاوران دین‌دارانند و دوزخ برای بی‌دینان و گناهکاران^۱.

۱۰- ادیان یهود، مسیح و اسلام

هر چند پرداختن به مسائل ماوراء طبیعی در این ادیان، فرصتی دیگر می‌طلبند اما جهت آشنایی در اینجا به صورت گذرا اشاره‌ای به دیدگاه این سه دین در باره جهان آخرت می‌کنیم.

در دین یهود همان‌گونه که در بند (۵-۹) بدان اشاره شد و مثال‌هایی از آن ذکر شد تصویری مبهم و ابتدایی از جهان پس از مرگ ارائه می‌دهد که صرفاً آن را «دنیای مردگان» می‌نامد. «تورات تنها می‌گوید که پس از مرگ شبیحی (shoel) در ته زمین می‌رود، بدون اینکه اشاره‌ای به سرنوشت ابدی او کند^۲». تنها اشاره‌ای که تورات و کتب عهد عتیق به سرنوشت انسان پس از مرگ دارند این است که به دنیای مردگان می‌روند؛ جایی که همه در آن جا با هم برابرند. اما در انجیل از بهشت و دوزخ نام برده می‌شود و بارها از عذاب‌های جهنم که به صورت آتش است، برای انذار بندگان مورد کاربرد قرار می‌گیرد. به عنوان نمونه در انجیل متی، بخش پنجم، آیه ۲۹ آمده است: «پس اگر چشمی که اینقدر برایت عزیز است باعث شود گناه کنی، آن را از حدقه درآور و دور افکن؛ بهتر است بدنت ناقص باشد تا این که تمام وجودت به جهنم بیفتد». و از این گونه نصایح،

۱. باقری، مهری. پیشین؛ ص ۱۱۷. ۲. مهر، فرهنگ. پیشین؛ ص ۹۴.

بسیار فراوان است. نمونه‌ای دیگر که تصویر کامل‌تری از دیدگاه مسیحیت در باره جهان پس از مرگ است در «نامه دوم پولس به مسیحیان قرنتس» بخش پنجم آیات اول تا دهم می‌باشد که می‌گوید:

«زیرا می‌دانیم وقتی این «خیمه» که اکنون در آن زندگی می‌کنیم فرو ریزد، یعنی وقتی بمیریم و این بدن‌های خاکی را ترک گوئیم، در آسمان، خانه‌ها یعنی بدن‌هایی جاودانه خواهیم داشت که به دست خدا برای ما ساخته شده است نه به دست انسان. حال که در این بدن زندگی می‌کنیم، چقدر خسته و فرسوده می‌شویم. به همین دلیل مشتاقانه روزی را انتظار می‌کشیم که بدن آسمانی‌مان را همچون لباسی نو، در بکنیم. آن‌گاه یقیناً روح‌هایی بدون بدن نخواهیم بود. ما در این بدن خاکی، تحت فشار هستیم و آه و ناله می‌کنیم؛ اما در ضمن نمی‌خواهیم بمیریم و از این بدن خلاص شویم، بلکه می‌خواهیم به همین صورت که هستیم، بدن آسمانی خود را بپوشیم تا این بدن‌های فانی در آن زندگی جاوید غرق شوند. این است آنچه که خدا برای ما تدارک دیده است، و برای آنکه یقین بدانیم که همه این برکات را نصیب ما خواهد ساخت، روح‌القدس را به عنوان بیعانه به ما عطا کرده است. پس با اطمینان کامل چشم انتظار بدن آسمانی‌مان هستیم و می‌دانیم که هر لحظه از عمرمان که در این بدن خاکی صرف شود، دور از مسیح و خانه ابدی‌مان صرف شده است. ما این امور را نه با دیدن، بلکه با ایمان باور می‌کنیم. بنابراین از مرگ ترسی نداریم، بلکه از آن استقبال می‌کنیم، چون می‌دانیم که پس از مرگ نزد خدا رفته، در خانه آسمانی‌مان به سر خواهیم برد. اما چه در این دنیا در این بدن باشیم و چه در آسمان با مسیح، هدفمان این است که همواره در هر چه می‌کنیم، رضایت او را جلب نمائیم. زیرا همه ما در حضور مسیح خواهیم ایستاد تا محاکمه شویم. هر یک از ما نتیجه اعمالی را که در این زندگی انجام داده است، خواهد دید؛ چه نیک، چه بد».

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «آیا چنین پنداشتید که ما، شما را به عبث و بازیچه آفریدیم و هرگز به ما رجوع نخواهید کرد؟». در قرآن برای هدایت مردمان بیشترین کمک از آیاتی که بیانگر خوشی‌های بهشت و عذاب‌های جهنم هستند، گرفته

شده است. خداوند در این آیات بهشت و دوزخ را برای مردمی جاهل و کم‌فهم به زبان مادی بیان کرده است. مثلاً در آیات ۴۷ و ۴۸ از سوره دخان در باره عذاب جهنم می‌فرماید: «خطاب قهر رسد که بدکاران را بگیرید و به میان دوزخ افکنید. پس از آن آب جوشان بر سرشان فرو ریزید». و در سوره واقعه آیات ۴۱ تا ۴۴ و از ۵۲ تا ۵۶ در باره جهنم و دوزخیان می‌فرماید:

«و اما اصحاب شقاوت؛ آن‌ها در عذاب باد سموم و آب گرم باشند و سایه‌ای از دود آتش دوزخ که نه هرگز سرد شود و نه خوش نسیم گردد ... از درخت زقوم تلخ دوزخ البته خواهید خورد. تا آن که شکم را از آن پر می‌سازید. آن گاه همه از آب گرم جهنم می‌آشامید. بدان سان از عطش، آن آب را می‌نوشید که شتران تشنه، آب می‌آشامند. این طعام و شراب کافران در روز جزاست».

پروردگار می‌فرماید که این عذاب برای کافران جاودان است «و آن‌ها دایم آرزوی آن کنند که ای کاش از آتش دوزخ بیرون شوند و هرگز به در نخواهند شد که عذاب آنان دائم و پایدار است^۱».

خداوند به مؤمنان وعده بهشتی می‌دهد که پاداش عمل آن‌هاست. بهشتی سرشار از نعمات که نیکان تا ابد در آن متنعم هستند. در سوره صافات آیات ۴۱ تا ۴۹ این بهشت برین بدین گونه توصیف شده است: «آنان را (در بهشت ابد) روزی جسمانی و روزی روحانی به حساب معین است و میوه‌های گوناگون بهشتی و هم آنان (در آن عالم جاودانی) بزرگوار و محترم هستند. و در بهشت پرنعمت متنعمند. و بر تخت‌های عالی، روی روی یکدیگر نشسته‌اند. (حور و غلامان) با جام شراب طهور بر آنان دور می‌زنند. شرابی سپید و روشن که آشامندگان لذت کامل برند. نه در آن می، خمار و دردسری و نه مستی و مدهوشی است. و در بزم حضورشان حوران زیباچشمی است که جز به شوهر خود به هیچ کس ننگرند. گویی آن حوران در سفیدی (و لطافت) بیضه مکنونند».

البته در قرآن مجید از مکانی دیگر به نام اعراف که همان برزخ است نام برده شده است. در سوره اعراف، آیات ۴۶ تا ۴۸ می‌فرماید: «و میان این دو گروه (بهشتیان و دوزخیان) حجاب و پرده‌ای است و بر اعراف مردانی هستند که به سیمایشان شناخته می‌شوند و چون نظر آن‌ها بر اهل دوزخ افتد، گویند پروردگارا منزل ما را با این

ستمکاران به یک جای قرار مده و اهل اعراف، مردانی را که به سیمایشان می‌شناسند آواز دهند و گویند جمع مال و جاه و آنچه در آن فخر می‌کردید به حال شما اصلاً سودمند نبود».

البته در کنار این روایات اصیل قرآنی مباحث دیگری نیز مطرح می‌شود که اصلاتی ندارند و قابل استناد نیستند مانند آنچه که ابن‌کلبی با دو واسطه از ابن‌عباس نقل کرده است که «ارواح مؤمنین پس از مرگ در «جاییه» واقع در شام می‌روند و ارواح مشرکان به برفوت (بیابانی در حضرموت نزدیک قریه «تیغه») می‌روند و در آن جا معذب می‌شوند^۱». این گونه روایات با آیات قرآنی همسویی ندارند، زیرا در آیات مکان مشخصی برای بهشت و جهنم مشخص می‌کنند در حالی که این روایت بهشت و جهنم را به زمین آورده است که چیزی غیر از کوتاه‌بینی راویان نیست. حال با وجود چنین افرادی می‌توان فهمید چرا خداوند لذت‌ها و عذاب‌های اخروی را با واژگان امور مادی بیان می‌کند که برای همه قابل فهم‌تر باشد زیرا افرادی که بتوانند لذات و ناخوشی‌ها را به صورت معنوی درک کنند، اندکند.

پیامبر گرامی اسلام چون به درگاه الوهیت و مقام او آذنی دست یافتند آسمان‌ها را پیمودند و در این معراج سرتاسر سعادت خویش، خبرهایی را از عالم ماوراء برای بندگان و مؤمنان آوردند. پیامبر در این سفر از بهشت و دوزخ دیدن فرمودند، که اندکی از مشاهدات ایشان را در اینجا ذکر می‌کنیم.

این سفر و معراج آسمانی در قرآن در سوره اسراء، آیه اول چنین آمده است:
«سبحان الذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الى المسجد الاقصا الذی بارکنا حوله لئریه من آیاتنا انه هو السميع البصیر».

«... آنگاه آواز هول‌انگیزی شنیدم که مرا به وحشت انداخت. جبرئیل گفت: «ای محمد! می‌شنوی؟» گفتم آری. گفت: «این سنگی است که من هفتاد سال قبل از لب جهنم به داخل آن پرتاب کردم؛ الآن در قعر جهنم جای گرفت و این صدا از آن بود ... تا اینکه فرشته‌ای را دیدم که از او مخلوقی بزرگ‌تر ندیده بودم. فرشته‌ای بود کریه‌المنظر و غضبناک. او نیز مانند سایرین با من برخورد نمود و هر چه آن‌ها گفتند او نیز گفت و هر دعا که ایشان در حقم نمودند او نیز کرد. اما در عین حال هیچ خنده نکرد، آنچنان که

۱. فضایی، یوسف (۱۳۴۸). بتهای عرب، ترجمه کتاب الاصلنام. مؤسسه مطبوعاتی عطایی. ص ۸۸.

دیگر ملائکه می‌کردند. پرسیدم ای جبرئیل این که باشد که این چنین مرا به فزع انداخت؟ گفت: «جا دارد که ترسیده شود. خود ما هم همگی از او می‌ترسیم. او خازن و مالک جهنم است و تاکنون خنده نکرده است و از روزی که خدا او را متصدی جهنم نموده است تا به امروز، روز به روز غضب غیظ خود، نسبت به دشمنان خدا و گنهکاران می‌افزاید و خداوند به دست او از ایشان انتقام می‌گیرد. اگر بنا بود بر روی احدی تبسم کند، چه آن‌ها که قبل از تو بودند و چه بعدی‌ها، قطعاً به روی تو تبسم می‌کرد ... پس من به جبرئیل گفتم ممکن است او را فرمان دهی تا آتش دوزخ را به من نشان دهد؟ جبرئیل به آن فرشته گفت: «ای مالک! آتش را به محمد نشان بده. او پرده جهنم را بالا زد و دری از آن را باز نمود. لهیبی از آن بیرون جست و به سوی آسمان سر کشید و همچنان بالا گرفت که گمان کردم مرا نیز خواهد گرفت ... آن‌گاه به فرشته‌ای از فرشتگان، گذشتم که در مجلسی نشسته بود. فرشته‌ای بود که همه دنیا در میانه دو زانویش قرار داشت. در این میان دیدم لوحی از نور در دست دارد و آن را مطالعه می‌کند ... پرسیدم این کیست ای جبرئیل؟ گفت این ملک الموت است که دائماً سرگرم قبض ارواح است ... از عزرائیل پرسیدم: آیا هر کس در هر جا به حال مرگ می‌افتد، تو او را می‌بینی و در آن واحد، بر بالین همه آن‌ها حاضر می‌شوی؟ گفت: آری ... آن‌گاه به راه خود ادامه دادیم تا به مردمی رسیدیم که پیش رویشان طعام‌هایی از گوشت پاک و طعام‌هایی از گوشت ناپاک بود. ناپاک را می‌خوردند و پاک را فرو می‌گذاشتند. پرسیدم ای جبرئیل این‌ها کیانند؟ گفت این‌ها حرام‌خواران از امت تواند که حلال را می‌گذارند و از حرام لذت می‌برند ... آن‌گاه به سیر خود ادامه داده تا به اقوامی برخوردیم که لب‌هایی داشتند مانند لب‌های شتر و گوشت پهلویشان را قیچی می‌کردند و به دهانشان می‌انداختند. از جبرئیل پرسیدم این‌ها کیانند؟ گفت: «سخن چینان قوم تو و مسخره‌کنندگان». ... به مردمی برخوردیم که فرق سرشان را با سنگ‌های بزرگ می‌کوبیدند. پرسیدم این‌ها کیانند؟ گفت کسانی که نماز عشاء را نخوانده می‌خوانند ... به مردمی برخوردیم که آتش در دهان می‌انداختند، از پائینشان بیرون می‌آمد. پرسیدم این‌ها کیانند؟ گفت این‌ها کسانی‌اند که اموال یتیمان را به ظلم می‌خورند که در حقیقت آتش می‌خورند و به زودی به قعر جهنم می‌رسند ... در این میان به راه آل فرعون بگذشتیم که صبح و شام بر آتش عرضه می‌شدند و می‌گفتند پروردگارا قیامت کی برپا می‌شود ... به عده‌ای از زنان برخوردیم که از پستان‌های خود

آویزان بودند. از جبرئیل پرسیدم این‌ها کیانند؟ گفت این‌ها زنانی هستند که اموال همسران خود را به اولاد دیگران ارث می‌دادند ... سپس به آسمان دوم صعود کردم در آن جا ناگهان به دو مرد برخوردیم که شکل هم بودند. از جبرئیل پرسیدم آن دو تن کیانند؟ جبرئیل گفت این‌ها پسرخاله‌های تو، یحیی و عیسی بن مریم علیهما سلامند ... آن‌گاه به آسمان هفتم صعود نمودیم و در آن جا ... مردی دیدم که سر و ریشش جوگندمی و بر کرسی نشسته بود. از جبرئیل پرسیدم این کیست که تا آسمان هفتم بالا آمده و کنار بیت‌المعمور در جوار پروردگار عالم، مقام گرفته؟ گفت ای محمد این پدر تو ابراهیم است. در اینجا محل تو و منزل پرهیزکاران از امت تو است ... از آنجا بیرون شدم تا آن‌که وارد بهشت گشتم. ناگهان در دو طرف آن خانه‌های خودم و اهل بیتم را دیدم که خاکش مانند مشک معطر بود. نگاهم به مرغان بهشت افتاد که مانند شتران بختی (عجمی) بودند. انار بهشت را دیدم که مانند دلوه‌های بزرگی بود. درختی دیدم که از بزرگی آن قدر بود که اگر مرغی می‌خواست دور تنه آن را طی کند هفتصد سال می‌بایست پرواز کند^۱. همان گونه که دیده شد اساطیر در باره جهان پس از مرگ در بین هر قوم و ملتی متفاوت است و راه سیر جداگانه‌ای را پیموده است. این اختلافات در درجه اول به اختلاف محیط جغرافیایی مکان زندگی آن‌ها بستگی دارد که در تصور جهان آخرت آن‌ها نقش مستقیمی را ایفا می‌کرده است.

به طور کلی می‌توان سه نوع دیدگاه در باره سرنوشت انسان پس از مرگ را در بین اساطیر ملت‌های مختلف یافت:

۱. اعتقاد به جهان پس از مرگ که جایگاه ابدی انسان خواهد بود و هیچ بازگشتی از آنجا امکان‌پذیر نیست. این اعتقاد در شکل‌های متفاوتی بسته به ملت‌های مختلف دیده می‌شود که ملاحظه شد.

۲. اعتقاد به تناسخ ارواح؛ در این باور مردمان معتقدند که روح پس از مرگ در قالب‌های دیگر به حیات خویش ادامه خواهد داد و ممکن است هیچ‌گاه از چرخه مرگ و زایش مجدد طبیعت خارج نشود.

۳. اعتقاد به اینکه مرگ پایان انسان است. البته این اعتقاد به ندرت دیده می‌شود و هر جا

۱. طباطبایی، سید محمدحسین (۱۳۷۰). تفسیر المیزان. جلد ۱۳. ترجمه سید محمدباقر موسوی

همدانی. قم: بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی. تلخیص از صفحات ۱۲ تا ۲۱.

که مشاهده شود یا متعلق به افراد معدود اندیشمندی است که مرگ را به عنوان واقعیتهای محتوم می‌پذیرفته‌اند و یا مربوط به جوامع بسیار ابتدایی که هنوز سیر اندیشه آنان جهانی دیگر در ورای مرگ را به تصویر نکشیده است.

آئین‌های مرگ

مراسم و آئین‌های مربوط به مردگان و چگونگی برخورد با شخص مرده از رسومی می‌باشد که همیشه باعث ایجاد باورهای اساطیری شده‌اند؛ اساطیری که همگی آن‌ها توجیهی برای این مراسم‌اند. این باورهای اساطیری در ابتدا، خود معلول مراسم مربوط به مردگان بوده‌اند؛ بعد که همراه با مراسم مقبولیت یافتند به عنوان علت آن مراسم و توجیهی برای آن‌ها محسوب شده‌اند.

برای روشن شدن این مطلب مثالی را ذکر می‌کنیم: در بین تمام ملت‌های باستان، جسد مرده را با یک دیدگاه بیشتر نمی‌نگریستند و اینکه آن‌ها آلوده هستند و باعث گندیدگی و فساد و تعفن و مزاحمت برای زندگان می‌شوند، بنابراین باید در اسرع وقت آن‌ها را نابود کرد. این برداشت کاملاً طبیعی و حاصل تجربه‌ای همگانی بود. برای رسیدن به این مقصود، یعنی نابودی جسد، در آغاز دو راه در پیش روی انسان بوده است: یا این که مردگان را در زیر خاک کند و یا آن‌ها را بسوزاند و بدین طریق از بقایای آنان راحت شود. بعدها که اعتقاد به جهان پس از مرگ شکل می‌گیرد، آتش و گور، دروازه‌هایی می‌شوند برای رفتن به جهان پس از مرگ. کم‌کم در بین آریائی‌ان که اجساد مردگان خود را می‌سوزاندند این اعتقاد به وجود آمد که بخش‌های ظریف و پالوده‌تر مرده همراه با روح او به وسیله ایزد آتش، روانه جهان دیگر می‌شود. تا اینجا دیدیم که مراسم مرده‌سوزی باعث خلق اسطوره‌ای شده است که می‌گوید: مرده به واسطه آتش راهی دیار مردگان می‌شود. حال که این اسطوره شکل گرفت و مردم بدان ایمان آوردند. دیگر این اسطوره است که می‌گوید مراسم باید به چه طریقی صورت گیرد و آئین‌ها را توجیه می‌کند. پس می‌توان به این نتیجه رسید که اسطوره‌های مربوط به مراسم مرگ و تدفین در مرحله اول، خود معلول مراسم هستند و در مرحله دوم به اساطیری علت

شناختی و توجیهی بدل می‌شوند که فلسفه انجام مراسم و آئین‌های مربوط به مردگان‌اند. پس ما نیز به این جهت ناگزیریم که فصلی در باره این آئین‌ها داشته باشیم، زیرا هر چند که آن مراسم، آئین‌هایی عملی هستند، اما در واقع سمبل‌ها و روبناهایی هستند که دارای هسته و عاملی اسطوره‌ای می‌باشند که عامل شکل گرفتن آن‌ها بوده‌اند. همان‌گونه که گفته شد، در آغاز هدف از برخورد با جسد، نابودی و رهایی از آنان بود و برای حصول این هدف، دوره در پیش گرفته می‌شد: یکی سوزاندن و دیگر دفن کردن آن اجساد در زیر خاک. به نظر می‌رسد که این مراسم مربوط به زمان‌های متأخرتر است که اجتماعات کوچ‌نشین بشری برای مدتی در مکان مشخصی اسکان یافته بوده و یا به مرحله شهرنشینی رسیده‌اند. اما قبل از این دوران هنگامی که انسان‌ها به زندگی حیوانی خود نزدیک‌تر بوده و بیشتر از طریق کوچ‌روی و یا شکار به گذران زندگی می‌پرداخته‌اند، جسد مردگان‌شان طعمه دیگر درندگان می‌شده است. این گونه برخورد که طبیعی‌ترین شیوه رهایی از پیکر اموات است هنوز در بین زرتشتیان رایج و بازمانده از همان زمان‌هاست که تاکنون ادامه یافته و مردگان را طعمه لاشخورها می‌کنند و استخوان‌های بازمانده را با ریختن در چاهی، نابود می‌کنند. البته کسانی مانند پورداوود و دکتر خانلری بر این باورند که ایرانیان آریایی همانند هندوها، اجساد مردگان خویش را می‌سوزانده‌اند.

براساس این ادعا، زرتشتیان بعداً به شیوه‌ای روی آورده‌اند که نسبت به مرده‌سوزی کهنه‌تر و طبیعی‌تر بوده، یعنی مردگان را خوراک درندگان می‌کرده‌اند. این ادعا از نظر سیر منطقی و گذر تاریخی قدری بی‌پایه است. اگر آریائی‌ان ایرانی به آتش زدن اجساد می‌پرداختند، در طی تاریخ و پیشرفت اجتماعات آنان از کوچ‌نشینی به شهرنشینی باید به شیوه‌های نوینی برای این کار روی آورده باشند، مثلاً به جای آتش زدن مردگان، آن‌ها را به خاک بسپارند نه اینکه به شیوه‌ای که خاص جوامع وحشی‌تر و ابتدایی‌تر است، روی آورند.

این آئینی که اکنون نیز در بین زرتشتیان رایج است یعنی سپردن مرده به دست چنگال لاشخورها همان شیوه انسان‌های شکارچی و کوچ‌رو ابتدایی است که تاکنون ادامه یافته است. دلیل کسانی که می‌گویند، ایرانیان در گذشته‌هایی دور همانند هندوان، مردگان را می‌سوزانده‌اند، گذشته از این رسم در بین هندوها که با ایرانیان هم‌نژادند و از گذشته‌های دور اقدام به مرده‌سوزی می‌کرده‌اند، کلمه «دخمه» می‌باشد که به مکانی

اطلاق می شود که زرتشتیان و ایرانیان باستان مردگان خویش را در آن جای می نهاده اند تا شکار حیوانات شوند.

این واژه مشتق از «دگ» به معنی سوزاندن است که با واژه داغ هم ریشه می باشد. چون به مکان قرار دادن مردگان دخمه گفته می شود به این نتیجه رسیده اند که می باید یادگار عهدی کهن باشد که در آن زمان ها، مردگان در دخمه یعنی داغگاه سوزانده می شده اند. واضح است که با این دلیل نیز نمی توان نتیجه ای گرفت، زیرا توجیهات دیگری هم می توان برای استعمال دخمه یافت. آریائیان قبایل کوچ نشین زیادی بودند که در کنار هم می زیستند. ممکن است حتی رسم مرده سوزی در آن هنگامی که با هم می زیستند در بین برخی از قبایل رایج بوده باشد و به مکانی که در آن جا مردگان را می سوزانده اند دخمه یا لغتی شبیه آن می گفته اند. طبیعی است که این واژه بدون در بر داشتن هیچ پشتوانه عملی، در بین دیگر قبایل نیز رواج پیدا کند و بعدها که سیر شهرنشینی گسترش یافت و مردگان را در هر کوه و دره و دشتی نتوانستند رها سازند تا خوراک درندگان شوند، به مکانی که برای قرار دادن اجساد مردگان در آن جا انتخاب کردند، عنوان دخمه دادند، بدون اینکه خبری از آتش و سوزاندن مردگان در میان باشد، یا هنگامی که آریائیان به ایران می آیند مرده سوزی همراه با این واژه در بین برخی از قبایل آریایی رواج داشته و زرتشت به عنوان یک مصلح دینی با این رسم که نوعی قساوت قلب و بی رحمی نسبت به اموات را در درون خود دارد، به مبارزه برمی خیزد و واژه دخمه به عنوان یادگاری از قبایلی که مردگان را می سوزاندند و سرکوب شدند، به یاد مانده است. اما باید دانست که هیچ گاه سوزاندن مردگان در بین همه ایرانیان عمومیت نداشته است. علاوه بر این که زرتشت با مرده سوزی مبارزه می کند، بیشتر از آن، با به خاک سپاری مردگان نیز مخالف است زیرا زمین و آتش را آلوده می سازند. به همین اندازه که از آلوده شدن زمین دوری می جستند باید از آلوده ساختن آتش که در نظر آریائیان چه هندی چه ایرانی بسیار مقدس بوده، به طریق اولی دوری کنند. آریائانی که حتی از شانه کردن سر بر روی آتش منع شده اند که مبادا شپش ها و دیگر آلودگی های درون مو به آتش بریزد و آن را آلوده سازد چگونه می توانسته اند پیکر مرده ای را که به عقیده آنان محل دیوان است، به آتش بسپارند و آن را آلوده سازند. آتش در نزد آریائیان تقدس خود را از زمان هایی بسیار دیرتر به دست آورده است؛ هنگامی که آن ها در مکانی می زیستند که به نقل از وندیداد ده ماه زمستان و دو ماه تابستان بوده است. در

مکانی چنین سرد و یخبندان که همان نواحی جنوبی سیری است، معلوم است که آتش به عنوان تنها عنصر گرمابخش، تا چه پایه از الوهیت و اهمیت می‌رسد. پس تقدس آتش خیلی دیرتر از زمان زرتشت است. به همین خاطر اگر مرده‌سوزی را فقط منع شده از طرف زرتشت بدانیم در اشتباهیم، زیرا الوهیت آتش در نزد ساکنان اولیه سیری بسی بیشتر از زمانی است که آن‌ها در دشتهای معتدل و نسبتاً گرم ایران مقام یافته‌اند. پس پاک نگه داشتن عنصر آتش به عقیده آن‌ها بیشتر از ایرانیان آریایی بوده است. لازم به یادآوری است که هنوز زرتشتیان به پیکر مرده به عنوان جسمی نگاه می‌کنند که باید از بین برود و هیچ گونه تقدسی برای آن قایل نیستند زیرا آن را جایگاه دیوان می‌دانند.

رسوم از میان برداشتن پیکر مردگان در سه شیوه خلاصه می‌شود: اول تدفین که بیشترین رواج را در بین ملت‌های مختلف جهان دارد. دوم، سوزاندن جسد مرده که از نظر تعداد پیروان در مرحله دوم است و دیگر سپردن جسد به لاشخورها و جدا کردن گوشت از استخوان و نگهداری استخوان که عده کمی از این شیوه استفاده می‌کنند.

مردگان که در ابتدا مشکلی بر دوش بازماندگان بودند و به طریقی طبیعی مانند خورده شدن توسط حیوانات وحشی و با شیوه‌هایی معقول‌تر مانند سوزانده شدن و تدفین شدن از بین می‌رفتند، به مرور زمان و با رشد اندیشه بشر به جایگاهی رسیدند که همچون خدایان مورد پرستش قرار گرفتند و هنوز نیز آثار این مرده‌پرستی را در بین بیشتر جوامع می‌توان دید که به صورت احترام فوق‌العاده به نیاکان درگذشته، رایج است. از نمونه‌های این مرده‌پرستی را می‌توان در بین قوم مایا، از بومیان مکزیک، سراغ گرفت. آن‌ها بعد از آتش زدن مرده خاکستر او را در مجسمه‌ای که به خاطر او ساخته بودند، می‌ریختند و در معبد می‌نهادند و همیشه مورد احترام و تقدس بود.^۱ نمونه دیگر را در بین مانوهای (Manu) گینه نو می‌توان سراغ گرفت. آن‌ها کاسه سرنیا را نگهداری می‌کنند. نگهداری آن مجسمه در کانون خانواده ضروری است و اعضای خانواده هر بار که دچار مشکلی می‌شوند و یا باید تصمیم مهمی بگیرند، توسط جادوگر که نقش واسطه بین زندگان و مردگان را دارد، با آن مجسمه شور می‌کنند و رأی می‌زنند. این مجسمه همیشه با حضورش یادآور می‌شود که نیا حافظ آداب و رسوم و قواعد سنتی است. این مجسمه‌ها همان وظایفی را انجام می‌دادند که نیا می‌بایست انجام دهد. به

۱. کندری، مهران (۱۳۷۲). دین و اسطوره در آمریکای وسطا، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ص ۲۲۷.

برکت آن‌ها اعضای خانواده و قبیله احساس برکت و روزی می‌کنند و بلایایی را که برای قوم پیش می‌آید، دلیل خشم آن‌ها می‌دانند و به دنبال مراسمی می‌روند که عقیده دارند با انجام آن‌ها می‌توان آن مرده را خشنود نگه داشت.^۱ ساکنان سیلک (تپه‌ای در نزدیکی کاشان که آثار تمدن آن به پنج هزار سال قبل از میلاد برمی‌گردد) مردگان خویش را در کف اتاق دفن می‌کردند، چون معتقد بودند که ارواح گذشتگان در خوراک و مراسم دیگر خانواده سهیم‌اند و در آن دنیا به زندگی عادی خود ادامه می‌دهند.^۲ یا به روایتی دیگر در برخی از نقاط بین‌النهرین باستان، مردگان را درون دیوار خانه‌ها می‌گذاشتند تا همیشه هر دو طرف زنده و مرده تحت حمایت یکدیگر باشند.^۳ و در بخش‌های دیگری از این منطقه پیکره‌هایی به یادبود مردگان برپا می‌شد. نمونه آن را می‌توان همان کاری دانست که گیل‌گمش برای دوست درگذشته خود یعنی انکیدو انجام می‌دهد، یعنی مجسمه‌ای به یاد او برپا می‌کند. این شواهد سخن حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده را به یاد می‌آورد که ادعا می‌کند «بت‌پرستی از زمان طهمورث آغاز شده است؛ بدان سبب که هر که را عزیزی می‌مرد یا غایب می‌شد به شکل او صورتی می‌ساخت و بدان تسکین سوز دل می‌کرد و به آن حرمت فراوان می‌نهاد و آن‌ها را واسطه بین خود و خدا قرار می‌داد؛ چون اندی بر آن گذشت، سبب ساختن آن فراموش شد و آن‌ها را به خاطر این که فکر می‌کردند واسطه بین آن‌ها و خداست مورد پرستش و ستایش قرار می‌دادند که بدین ترتیب بت‌پرستی شکل گرفت^۴». البته این دلیلی که مستوفی ارائه می‌دهد هر چند مصداق‌هایی فراوان در عالم واقع دارد، اما او از آن‌ها بی‌خبر بوده است و به نظر می‌رسد توجیهی است که مستندات تاریخی چندانی نداشته است، اما با پیشرفت علم اسطوره‌شناسی، این پاسخ او یا بهتر بگوئیم فرضیه او به واقعیت پیوست و جامعه حقیقت پوشید. این تحول، یعنی ترفیع مقام مردگان از موجوداتی مزاحم که می‌بایست نابود

۱. استروس، لوی و مالیوفسکی و ... (۱۳۷۷). جهان اسطوره‌شناسی، جلد ۱. ترجمه جلال ستاری. تهران: نشر مرکز. ص ۱۸۶.

۲. اسماعیل پور، ابوالقاسم (۱۳۷۷). اسطوره، بیان نمادین. تهران: انتشارات سروش. ص ۷۶.

۳. مالووان، م. ا. ل (۱۳۷۶). بین‌النهرین و ایران باستان. ترجمه رضا مستوفی. انتشارات دانشگاه تهران. ص ۸۳.

۴. کریستن سن، آرتور (۱۳۶۳). نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایرانیان، جلد ۱. ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار. نشر نو، ص ۲۶۰.

شوند تا رسیدن به مرحله پرستش، هم در بین جوامعی دیده می‌شود که مردگان خود را دفن می‌کرده‌اند و هم در میان جوامعی که مردگان را می‌سوزانند که هندیان در این زمره می‌باشند.

به عقیده آنان، مردگان و نیاکان در سرزمین یمه به درجه خدایان درجه دومی صعود می‌کنند که مورد پرستش بازماندگان هستند. اما مسئله به الوهیت رسیدن مردگان هرگز در بین زرتشتیان اتفاق نمی‌افتد، هر چند آن‌ها به درگذشتگان احترام می‌نهادند و برای شادی ارواح آنان مراسم دعا و نیایش برپا می‌داشتند، اما هرگز مردگان را نپرستیده و برای آن‌ها موقعیتی خداگونه قایل نبوده‌اند. در مقوله اهمیت دادن به مردگان، مردم مصر تا آن حد پیش رفتند که معتقد شدند جسد در زندگی جاودانی پس از مرگ هم سهم است، به همین خاطر باید از فساد و تلاشی آن پیشگیری کرد. با این توجیه، آن‌ها برای پیشگیری از پوسیدن و تباهی اجساد، اقدام به مومیایی کردن آن‌ها کردند. در ادامه، به خاطر بیان بهتر مطالب، آن‌ها را در سه بخش کلی دسته‌بندی می‌کنیم تا بهتر بتوان به جزئیات همه مطالب پرداخت.

الف - دفن مردگان

دفن مردگان در زیر خاک یکی از شیوه‌های معقول و طبیعی است که بدان واسطه هم جسد به طبیعت باز می‌گردد و در آن جا تجزیه می‌شود و هم بوی تعفن و امراض ناشی از آن، بازماندگان را نمی‌آزارد. تدفین مردگان در خاک، شایع‌ترین آئین در ارتباط با اجساد است که از روزگاران دور تاکنون در بیشترین نقاط جهان رواج داشته است. تدفین مردگان در زیر خاک را گوئی انسان‌ها با گذر ایام و تجربه فرا گرفته‌اند که خود باعث پیدایش تعداد بی‌شماری از اساطیر در مورد مرده و شیوه دفن و جهان پس از مرگ او شده است که در ادامه به آن‌ها اشاره خواهد شد. در روایات دینی اسلامی نخستین سنت تدفین، توسط قاییل صورت می‌گیرد که برادرش را دفن می‌کند و این کار را با الهام از کلاغی انجام می‌دهد. مولوی این داستان را بدین صورت به نظم کشیده است^۱:

۱. بلخی، جلال‌الدین محمد (۱۳۷۸). مثنوی. تصحیح عبدالکریم سروش. انتشارات علمی و فرهنگی.

«کندن گوری که کمتر پیشه بود کی ز فکر و حيله و اندیشه بود
 گر بدی این فهم مر قایل را کی نهادی بر سر او هاییل را
 که کجا غایب کنم این کشته را این به خون و خاک در آغشته را
 دید زاغی، زاغ مرده در دهان برگرفته، تیز می آمد چنان
 از هوا زیر آمد و شد او به فن از پی تعلیم، او را گورکن
 پس به چنگال از زمین انگیخت گرد زود زاغ مرده را در گور کرد
 دفن کردش پس پپوشیدش به خاک زاغ از الهام حق بد علمناک
 گفت قایل آه شد بر عقل من که بود زاغی ز من افزون به فن»

از بین انواع مراسم، دفن کردن مردگان بیشتر از همه آن‌ها باعث تقدس دادن به مرده شده است که در طی آن مرده کاملاً به تقدس و الوهیت می‌رسد که نمونه‌های آن قبلاً ذکر شد. در همه جای جهان که مرده را دفن می‌کرده‌اند همراه با او اشیائی به خاک می‌سپردند و مواد غذایی نیز برای او در قبر می‌نهادند.

نمونه برجسته این گونه را در اساطیر و باورهای مصر می‌توان یافت. مصری‌ها علاوه بر این که در گورها، تمام اسباب و آلات زندگی را می‌نهادند، اجساد را نیز مومیایی می‌کردند تا از پوسیدن آن جلوگیری شود. به نظر آنان اولین کسی که اقدام به مومیایی مردگان کرد، ایزیس بوده است. او پیکر شوهر خود یعنی ایزیس را که کشته شده بود، مومیایی کرد. به خاطر این عمل سمبلیک ایزیس، او را نگهبان مردگان می‌دانند، زیرا مانع از ویرانی بدن می‌شود. از جمله ایزدان دیگر، نوٹ می‌باشد که درون تابوت سنگی، نقش ستاره‌گون او را به گونه‌ای نقش می‌کردند که روی شخص مومیایی شده قرار بگیرد و نگاهی مادرانه به مرده افکند.^۱ مصریان به جنبه‌ای از انسان قائل بودند و آن را «کا» می‌نامیدند که بیانگر نیروی حیاتی و زیستی آدمی است. این واژه در حالت جمع به معنی قوت انسان نیز به کار می‌رود. هدایایی که در مقابر گذاشته می‌شدند صرفاً به نیروی حیاتی یا کای مرده تقدیم می‌شد.^۲ به واسطه این «کا» زندگی در مقبره ادامه می‌یافت. قبر مأوا و مسکن مردگان بود و از آنجا که زندگی آنان براساس زندگی زمین

۱. ویو، ژ (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر مصر. ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور. انتشارات فکر روز. ص ۲۴.

۲. اباذری، یوسف، ... (۱۳۷۲). ادیان جهان باستان، جلد ۲. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

(پژوهشگاه). ص ۱۲۶.

درک و فهمیده می‌شد، تأمین نیازمندی‌های آنان، مسئله‌ای اساسی بود. به همین خاطر ساختمان مقابر براساس رفع این نیازها طراحی شده بود که علاوه بر آب و غذا و دیگر لوازم که در مکان‌های خاصی از گور، برای مردگان به جا می‌نهادند، در قسمت‌های روبنایی مقبره، راهروها و اتاق‌ها را توسط نقاشی‌ها و حجاری‌ها تزئین می‌کردند و صحنه‌هایی چون ماهی‌گیری، شکار، برداشت محصول و ساخت ابزار را نشان می‌دادند. مقابر کسانی که قادر به تأمین هزینه‌های آن بودند، از موقوفاتی نظیر زمین، رعایا و گاهی چندین آبادی برخوردار بود که می‌بایست محصولات خود را همه ساله در اختیار مرده قرار می‌دادند. یک روحانی نیز هر روز مراسم دعا و نیایش را بر سر مقبره مرده اجرا می‌کرد. به طور خلاصه می‌توان گفت که آرامگاه، مکانی بود که شرایط لازم را برای حیات پس از مرگ فراهم می‌کرد.^۱ از آنجایی که اعتقاد بر این بود که مردگان می‌بایست پس از مرگ در مزارع و باغ‌های ایزدان به کار بپردازند آن‌ها را با شایبتهایی یا پاسخ‌هایی که نوعی طلسم بود همراه با تندیسک‌های فلزی یا سنگی براق دفن می‌کردند. وجود این طلسم‌ها به همراه مرده باعث می‌شد که او بتواند در آن جهان از کارهای سخت خدایان شانه خالی کند.^۲

در بین‌النهرین باستان نیز همراه مردگان در گورها، لوازمی یافت شده که از لوازم شخصی او به هنگام حیات بوده است. آن‌ها حتی اگر این وسایل را با مرده دفن نمی‌کردند، دست به آن‌ها نیز نمی‌زدند، زیرا آن‌ها را به گونه‌ای تابو می‌دانستند و همراه با لوازم شخصی مرده، اشیاء دیگری نیز دفن می‌شد که اثاث تدفین به شمار می‌رفت و آن‌ها را جهت ادامه حیات مرده در آن جهان ضروری می‌دانستند. در مواردی نیز دیده شده که گل اخری (گل رس رنگ شده با اکسید آهن) روی گور پاشیده و در گورهایی دیگر، بر اسکلت و اشیاء پیرامون مرده نیز از این گل سرخ رنگ دیده شده است. در فلات مرکزی ایران (پیش از آریائی‌ان) نیز چنین موردی دیده شده است^۳ و سرخ‌پوستان آرتک نیز برخی مواقع مجموعه‌ها را به طور افقی برش داده‌اند و قرمز رنگ کرده و بر روی زانوان اجساد نهاده‌اند.^۴ گمان بر این است که گل اخری را به خاطر رنگ سرخش به

۱. همان، ص ۱۲۷. ۲. ویو، ژ. پیشین؛ ص ۸۳.

۳. فره‌وشی، بهرام (۱۳۷۴). *ایران‌ویج*. انتشارات دانشگاه تهران. ص ۲۳.

۴. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۳۲.

خون تشبیه می‌کرده‌اند که نماد زندگی و نیرو به شمار می‌آورده‌اند و ریختن آن بر مردگان می‌توانسته همانند غذاهایی که در گور می‌نهادند به آن‌ها قوت و نیرو بخشد.^۱

اوگاریت‌های فنیقیه برای مردگان خویش، آب و غذا فراهم می‌کرده‌اند. آن‌ها کوزه‌های آب را درون زمین می‌نهادند که ذخیره آب مردگان بود. حتی آن‌ها برای افرادی که دور از وطن مرده بودند نیز مقابری همراه با لوازم ضروری، تهیه می‌کردند و گمان بر این بود که ارواح آن‌ها دوباره به سرزمین اصلی خویش باز خواهند گشت.^۲

یونانیان نیز مردگان خویش را دفن می‌کردند و آنچه که از داستان‌های اساطیری بر می‌آید این است که در دهان او سکه‌ای می‌نهادند که آن نیز به خاطر کمک به او بوده است تا راحت‌تر به سوی سرزمین هادس، روان شود. به عقیده آن‌ها، مرده هنگام رفتن به سرزمین مردگان به رودی برمی‌خورد که قایقرانی پیر به نام شارون، مردگان را از رود عبور می‌دهد. او در عوض این کار سکه‌ای از آن‌ها می‌گیرد که بدون آن مردگان در پشت رود استوکس (رودخانه سیاه) سرگردان خواهد شد.^۳

در داستان‌های حماسی یونان بارها به مراسم دفن مردگان اشاره شده است: هراکلس چون دوست خود، کنتور (centaur)، را مرده می‌بیند، با احترام او را دفن می‌کند.^۴ در کتاب «آنتیگونه و اودیپوس در کولونوس» اثر سوفوکلس، یکی از موضوعاتی که مطرح می‌شود به خاک سپردن مردگان است. پسران اودیپوس برای رسیدن به حکومت به نزاع می‌پردازند. در این نبرد آن‌ها مجبور به صلح می‌شوند و تصمیم می‌گیرند که هر دو باید کشته شوند. چون این تصمیم عملی می‌شود، شاه جدید، پولی‌نِس (یکی از دو قهرمان که می‌بایست می‌مردند) را به خاطر شروع کردن حمله، محکوم می‌کند که جسدش دفن نشود. این مجازات سنگینی برای آن‌هاست. زیرا یونانی‌ها عقیده داشتند که تا جسد دفن نشود، روح به صورت سرگردان و آواره است و نمی‌تواند از رود استوکس عبور کند. به همین خاطر، خواهر او به نام آنتیگونه، دستور شاه را نقض می‌کند و بدن برادرش را به

۱. زیران، ف و گ. لاکونه و ... (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر آشور و بابل. ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور.

انتشارات فکر روز. ص ۲۹. ۲. همان، ص ۱۵۸.

۳. همیلتون، ادیت (۱۳۷۶). سیری در اساطیر یونان و روم. ترجمه عبدالحسین شریفیان. انتشارات اساطیر. ص ۳۱۰.

۴. لنسلین گرین، راجر (۱۳۶۶). اساطیر یونان، ترجمه عباس آفاجانی. انتشارات سروش. ص ۱۱۹.

خاک می‌سپارد.^۱ در داستان دیگری آمده است که شخصی به نام آیتس، هراکلس و جیسون را به خاطر اینکه فرار می‌کنند، تعقیب می‌کند تا آنان را به مجازات برساند. یکی دیگر از دختران آیتس که با خواهرش، جیسون، همراه است به خاطر این که پدر را از تعقیب منصرف کند، برادر کوچک خود را جلوی چشم آیتس، پدرش، تکه‌تکه می‌کند. آیتس که دلش به حال پسرک می‌سوزد می‌ایستد تا مراسم تدفینی برای او انجام دهد که لااقل روحش آواره بیابان‌های سرگردانی در آن جهان نباشد و بدین ترتیب آن‌ها موفق به فرار می‌شوند.^۲

با کاوش‌های باستان‌شناسی در برخی اماکن، همانند آمفی‌پلیس (در مقدونیه) قبرهایی یافته‌اند که درون آن‌ها تندیسک‌های گلی از ایزدان نهاده شده است.^۳ در بریتانیای قرون سوم و چهارم میلادی، سر بعضی از افراد را پیش از به خاک سپاری از بدن جدا کرده‌اند. در اطراف کمبریج، آئینی عجیب اجرا می‌شده است که به موجب آن سر جسد‌های پیرزنان را از تن‌شان جدا می‌کرده‌اند و آرواره پائینی آن‌ها را نیز درمی‌آورده‌اند. شاید بتوان گفت این بانوان، جادوگرانی بوده‌اند که این خطر را داشته‌اند که در آن سوی مرگ با افسون خواندن، زندگی بازماندگان را مختل کنند. به همین خاطر، قدرت تکلم و افسون‌خوانی را با درآوردن آرواره، از آن‌ها می‌گرفته‌اند.^۴

در بین ایرانیان پیش از آریایی، قبرها به سه شکل حفره‌ای، خمره‌ای و حفره‌ای با پوشش سنگی رایج بوده است. مردمان آن زمان به موقعیت خورشید در آسمان در هنگام دفن مرده اهمیت زیادی می‌داده‌اند و جهت گورها به سمت خورشید بوده است. آن‌ها مردگان را به پهلوی چپ یا راست بسته به موقعیت خورشید، دفن می‌کرده‌اند و همراه مردگان، ظروف و جواهرات آن‌ها را به خاک می‌سپرده‌اند و اغلب ظرف‌ها را بالای سر مرده و نزدیک دهان او و یا روی شکمش می‌نهاده‌اند. علاوه بر ظروف، پیکره و مهره‌هایی نیز در این مقابر به دست آمده است. آن‌ها پاهای مرده را خم می‌کرده‌اند و

۱. همیلتون، ادیت. پیشین؛ تلخیص از صفحات ۳۵۶ تا ۳۶۱.

۲. لنسلین‌گرین، راجر. پیشین؛ ص ۱۷۲.

۳. کومون، فرانتس (۱۳۷۷). ادیان شرقی در امپراطوری روم. ترجمه ملیحه معلم، پروانه عروج‌نیا. سازمان

مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی (سمت). ص ۶۶.

۴. جین‌گرین، میراندا (۱۳۷۶). اسطوره‌های سلتی. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز. ص ۹۴.

یکی از دست‌هایش را به طرف دهانش می‌آورده‌اند.^۱ این گونه دفن کردن مرده، یعنی به صورت چمباتمه زده، علاوه بر فلات ایران در بین ساکنان کهن مکزیک نیز رایج بوده است. آن‌ها نیز مردگان را به این حالت در قبرهایی که به شکل خمره است، می‌نهادند.^۲ آن‌ها خمره را نماد زهدان می‌دانسته و مرده را در حالت جنینی قرار می‌داده‌اند، زیرا اعتقاد داشته‌اند که مردگان پس از مرگ دوباره متولد می‌شوند.

دکتر بهرام فره‌وشی معتقد است که «اندیشه زایش و مرگ، یکی از نخستین اندیشه‌های فلسفی ایرانیان بود. به مرگ اندیشیدند و آن را نوعی تولد دیگر پنداشتند و از این رو درگذشتگان را به شکلی که در شکم مادر دارند با پاها و دستهای جمع شده بر روی سینه، به خاک سپردند تا به همان گونه که به این دنیا آمده‌اند به دنیای دیگر وارد شوند.

بر روی گور که آن را همچون خانه آخرت می‌پنداشتند، سنگ‌ها و الواح گلی، به صورت خرپشته و شیروانی مانند، گذاشته شده است و این ادامه سنت خانه‌سازی آنان در مناطق باران‌خیزی است که از آنجا، کوچ کرده بودند. این روش بام‌سازی در نخستین گورهای دوران هخامنشی مانند آرامگاه کورش بزرگ نیز دیده می‌شود.^۳ در بین‌النهرین باستان، در برخی مناطق آن، گورهایی پیدا شده است که مردگان را دست و پا بسته دفن کرده‌اند و این به ترسی برمی‌گردد که از بازگشت مردگان داشتند. مردم ژاپن نیز از مردگان می‌ترسیدند و احترامی که به آن‌ها می‌نهادند ناشی از ترسشان بود. «ویل دورانت می‌گوید که مردم ژاپن از مردگان می‌ترسیدند و به پرستش آنان می‌پرداختند و برای رام کردن آنان اشیای گران‌بهایی در قبور می‌نهادند مثلاً درگور مردان شمشیر و درگور زنان، آینه می‌نهادند. همچنین هر روز در برابر الواح نیاکان دعا می‌خواندند و گاهی که بزرگی درمی‌گذشت ملازمانش را با او به خاک می‌سپردند تا در سفر آخرت همراه و مدافع او باشند».^۴

بومیان مکزیک، مردگان را در سکوهای کوتاه یا زمین دفن کرده‌اند و مهمترین

۱. شرف‌الدینی، سعیده (۱۳۷۹). چگونگی تدفین مردگان در عصر آهن در فلات مرکزی ایران. تهران:

انتشارات زهد. ص ۱۵. ۲. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۸۱.

۳. فره‌وشی، بهرام، پیشین؛ ص ۳۲.

۴. کوجیکی، کتاب مقدس آئین شینتو (۱۳۸۰). ترجمه احسان مقدس. تهران: انتشارات نیروانا. ص ۱۲.

ودیعۀ تدفینی، پیکره‌های سفالینی است که در گور نهاده‌اند. این پیکره‌ها معمولاً مجسمه‌های توخالی از سگ‌های پرواری هستند که در مکزیک پرورش می‌یافتند که همراه مردگان شوند و آنان را به آن سو رهبری نمایند^۱. البته سنت‌های تدفین بین اقوام بومی ساکن مکزیک متفاوت است. مثلاً در تثوتی اوآکان (مرکز فرهنگی قدیم مکزیک) مردگان را در گودال‌هایی چهارگوش مدفون می‌ساختند؛ دیواره‌های این گودال‌ها از خشت و سقف آن از سنگ بود و در کنار مرده، سفالینه، نقاب و دیگر ودایع می‌نهادند^۲. در برخی جاها مردگان را در گورهایی پوشیده از حصیر می‌نهادند و همراه او نیز ودایعی دفن می‌شد. در چوپیکوآرو (chupicuaro) در میان گورستان، حوضچه‌هایی قرار دارد که در هنگام تدفین مردگان در آن آتش می‌افروختند. در این منطقه در گورها، اسکلت‌هایی وجود دارد که سرشان را از بدن جدا کرده‌اند همانند آن چیزی که در بریتانیا شاهد آن بودیم. برخی مجسمه‌ها را به طور افقی برش داده و قرمز رنگ کرده‌اند و بر روی زانوان بعضی اجساد نهاده‌اند. گورهایی نیز یافت شده که دارای اتاقک زیرزمینی هستند و با پله به سطح زمین می‌رسند^۳.

در نزدیکی محل زندگی قوم میشتک غاری در بالای کوه قرار داشته است که آن را دروازه بهشت می‌پنداشته‌اند. آن‌ها مردگان خود را در آن غار، طوری دفن می‌کرده‌اند که روح به آسانی بتواند به سرزمین شادی دست یابد^۴.

۱ - تدفین مرده با یک جانور

در بسیاری از نقاط مختلف دنیا می‌بینیم که همراه با مرده جانوری دیگر را که معمولاً سگ می‌باشد دفن کرده‌اند. دفن این حیوان بنابر اسطوره‌هایی بوده که اغلب برای راهنمایی و کمک به مرده در مسیر آخرت دفن می‌شده‌اند.

میشتک‌ها تصور می‌کردند که روح در سفر به قلمرو مردگان، به رودخانه‌ای عریض می‌رسد که عبور از آن، بس مشکل است. به همین دلیل سگی را می‌کشتند و همراه جسد می‌کردند، تا به خیال آنان روح سگ زودتر به آن سو برسد و صاحبش را در عبور

۱. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۳۲. ۲. همان، ص ۵۸. ۳. همان، ص ۳۲.

۴. همان، ص ۱۱۰.

از رودخانه یاری دهد. همچنین بقایای انسان نیز در گوشه و کنار گورهای آنان یافت شده که ممکن است نقشی همانند سگ‌ها ایفا می‌کرده‌اند. همان طور که گفته شد، ساکنان چوپیکوآرو نیز همراه درگذشتگان، سگ‌هایی را دفن می‌کرده‌اند. در برخی از نقاط دیگر مجسمه‌هایی از سگ یافت شده است که آن مجسمه‌ها نیز به گونه‌ای نقش همراه برای مرده را داشته‌اند.^۱

اما علاوه بر این‌ها، در مصر حیوانات را دفن می‌کردند، اما نه به عنوان همراه مرده، بلکه آن جانوران را چنان مقدس می‌پنداشتند که آن‌ها را شایسته تدفین می‌دانستند. مثلاً در مورد «ورزای آپیس» شخص پادشاه موظف بود که مراسم خاک‌سپاری را به جای آورد. همچنین در سقره (saqqarah) اجساد مومیایی شده و رزاهای مقدس به دست آمده و از قراین پیداست که برای آن‌ها مراسم تدفین باشکوهی ترتیب می‌داده‌اند و آن حیوانات را در تابوت‌های سنگی یک‌پارچه، از جنس سنگ سیاه یا خارای بنفش نهاده‌اند.^۲ نمونه این قبرهای سنگی را می‌توان در تخت جمشید، مانند قبر اردشیر دوم دید که درون سنگ‌ها را به صورت مستطیلی شکل خالی کرده‌اند و سرپوشی سنگی بر روی آن نهاده‌اند که به نظر می‌رسد این سنت را برای دفن مردگان از مصریان گرفته‌اند، زیرا گذشته از آن که زرتشتیان استخوان‌ها را در ستودان می‌نهاده‌اند که صرفاً حفره‌ای در دل سنگ یا کوه بوده است، قبر کورش، نخستین شاه هخامنشی درون اتاقچه‌ای است که پیکر او را بر تختی نهاده بوده‌اند و در آن جا اثری از این صندوق‌های سنگی مشاهده نمی‌شود.

در مصر، علاوه بر ورزا، گورهایی نیز دیده می‌شود که تمساح را به دقت مومیایی کرده، در آن نهاده و در کنار آن‌ها نوزادان و حتی تخم‌هایشان را نیز دفن کرده‌اند. علاوه بر این، صدها نوع جانور، پرنده، ماهی و خزنده که مورد پرستش ساکنان باستانی دره نیل بوده‌اند نیز در خاک مدفون گردیده‌اند. نمونه فراوان این مقابر حیوانی را در «بنی حسن» می‌توان یافت، زیرا «گورستان گربه‌ها» نیز در آنجا واقع است. به خاطر این تقدس بیش از حد حیوانات برای مصری‌ها و دلسوزی‌ای که باعث می‌شده است پیکر بی‌جان آن‌ها را دفن کنند بوده است که هرودوت می‌نویسد: «مصریان مذهبی‌ترین آدمیان روی زمین

۱. کندری، مهران، پیشین؛ ص ۳۲. ۲. ویو، ژ. پیشین؛ ص ۹۰.

بودند^۱».

۲- گورستان نمادی از جامعه

به خاطر این که گورها را مأوا و منزل اخروی مردگان می‌پنداشتند، در عظمت و شکوه آن تلاش فراوان می‌کردند. معمولاً بزرگان و شاهان، قبرهای خویش را قبل از مرگ آماده و همانند کاخی مجهز می‌کرده‌اند. بازماندگان از آنجایی که برای اموات ارج و اهمیتی تا حد پرستش قایل بوده‌اند، پیوسته به زیارت قبور آن‌ها می‌رفته‌اند و برای درگذشتگان نیایش و قربانی و تقدیس می‌کرده‌اند. نمونه آشکار و بارز این سنت در عهد کهن، اهرام ثلاثه مصر می‌باشد که در واقع کاخ‌های مردگان‌اند؛ کاخ‌هایی که مردم عادی در اطراف آن بسیار ساده‌تر دفن شده‌اند؛ به همان صورتی که در ایام حیات زندگی می‌کردند. قبر شاهان پر از تجملات زندگی بود، همان گونه که کاخ‌های ایام حیاتشان سرآمد خانه‌های آن شهر و از همه غنی‌تر بود.

ساختمان و بنای قبر و اشیاء و جواهراتی که در آن‌ها می‌گذاشته‌اند بسته به فقر و غنی و توان مالی مردگان فرق می‌کرد؛ به عنوان مثال در جوار رود «دون» نزدیک دهکده «بلی ساوه توسکایا» (Yelisavetovskaya) سه نوع قبر کشف شده است: یکی با مردگان توانگر، دیگر با مردگان میانه‌حال و نوع دیگر با مردگان تهیدست. در گور یکی از مردگان متمول، گلدان‌های منقش یونانی و جوشن‌های زر نشان و خنجرهای مزین به دست آمده است؛ در گور افراد میانه‌حال به اشیاء چندان نفیسی برنمی‌خوریم و در گورهای بینوایان که تعداد آن‌ها همانند زمان حیاتشان بیش از تعداد گورهای بزرگان و مردم میانه‌حال است به هیچ روی از ظروف زرق و برق‌دار و سلاح‌های گران‌بها اثری نیست؛ فقط در کنار دست راست مرده یک نیزه و نزدیک دست چپ او یک ظرف آب‌خوری قرار دارد^۲.

پیدایش این رسوم، یعنی رواج «جامعه طبقاتی» در عالم مردگان و قبرستان‌ها نتیجه مستقیم این نوع از مراسم یعنی به خاک سپاری مردگان است. در بین اقوامی که مردگان خویش را می‌سوزانند و یا در دخمه می‌نهند هرگز چنین پدیده‌ای به وجود نیامده است؛ البته باید قبور برخی از شاهان هخامنشی و ساسانی که در تخت‌جمشید و نقش رستم

۱. ویو، ژ. پیشین؛ ص ۹۵.

۲. سگال، ایلین (۱۳۴۷). چگونه انسان غول شد. ترجمه آذر آریان‌پور. انتشارات امیرکبیر. ص ۳۸.

قرار دارند از این قاعده مستثنی کنیم. ممکن است این شاهان سنت باشکوه سازی مقبره را از ملل مفتوحه، همچون بابل و مصر فرا گرفته باشند.

همان گونه که قبلاً ذکر شد، صندوق های سنگی قبر، واقع در تخت جمشید می تواند تقلیدی از مصریان باشد. گذشته از این موارد اندک، نه در ایران کهن و نه در هند هرگز مقبره ای ساخته نشده و هرگز مردم به پرستش و نیایش مردگان و نیاکان در گذشته شان روی نیاورده اند که می توان از آن در جوامع به عنوان عامل مثبت اجتماعی نام برد، زیرا اگر ظلم و ستمی از طرف شاهان و بزرگان به مردم و طبقات فرو دست می شده است صرفاً در زمان حیات آن ها بوده است اما در جوامعی مثل چین و مصر شاهد هستیم که پادشاهان خودکامه برای برپایی ساختمان های باشکوه مقابر خویش، چه ظلم هایی که بر مردم روا نمی داشته اند، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر انسانی، زیرا انسان های بیشماری در طول ساخت اهرام قربانی شده اند که هنوز بقایای گورهایشان در اطراف اهرام به جاست و هزینه های سنگین ساخت آن بناها بر دوش مردمان طبقات پائین اجتماع بوده است و در ثانی پادشاه مرده برای مشایعت در طریق آخرت نیاز به همراهانی از زن و کنیز و غلام و برده داشته است که بدین واسطه عده زیادی از افراد بی گناه قربانی شده اند. به عنوان مثال می توان از مجموعه یازده گور فرمانروایان چین نام برد. «برای کندن و آماده سازی آن ها به کار هفت هزار مرد در یک روز نیاز است. این گورها به یازده فرمانروا از پان - گنگ (Phan-keng) تا آخرین فرمانروا از این سلسله به نام دی - یی (Ti-Yih) تعلق دارد. هر گور، گودال بزرگی بود که مساحت سطح درونی آن هفت متر مربع و دارای دیوارهایی بود که به جانب بیرون تمایل داشت. تن فرمانروا در تابوتی بزرگ و چوبی، در مرکز گور قرار گرفته بود. در زیر تابوت سوراخی قرار داشت که سگی در آن مدفون شده بود. بلندی تابوت ۱۵ تا ۲۰ متر و تا نزدیکی سطح بیرونی گودال می رسید. ملحقات دیگر درون گور، یک یا چند اسب و چند انسان بود که برخی از انسان ها به تحقیق مجرمین یا اسیران جنگی بودند که قبل از مدفون شدن سرشان از تن جدا شده بود^۱». با وجود این کاخ های عظیم مرگ، گورهایی در اطراف آن ها وجود دارند که متعلق به مردم عادی اند و وسایل اهدایی آن ها بسیار اندک است.

علاوه بر این زیان های انسانی و اقتصادی که متوجه یک نسل بوده است، تدفین

۱. کریستی، آنتونی (۱۳۷۳). اساطیر چین. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر. ص ۳۳.

مردگان در خاک و ساخت آرامگاه، یک نتیجه فرهنگی نیز در بر داشت که نتایج آن گریبان‌گیر نسل‌های زیادی در طول تاریخ بوده است و آن سنت مرده‌پرستی است که طی آن اموات را واسطه بین خود و خدا می‌دانسته‌اند و تاکنون نیز مردم با جان و دل به زیارت قبور می‌شتابند و هدایای مادی و معنوی فراوانی را تقدیم آن‌ها می‌کنند و در این راه از جان نیز مایه می‌گذارند. گذشته از این تخذیر فرهنگی، هنوز نیز برای برپایی این اماکن هزینه‌های هنگفتی صرف می‌شود که آن را مؤمنان به این سنت‌ها می‌پردازند.

روند به الوهیت رسیدن شاهان در چین به این صورت بوده است که با نام فرمانروای مرده به پیشگویی می‌پرداختند. برای این پیشگویی، نام او را بر استخوان گاوی نوشته و با میله‌ای داغ شده، آن را حرارت می‌دادند و به تفسیر شکاف‌های ناشی از حرارت می‌پرداختند. این فرمانروایان، اندک اندک موقعیتی ایزدگونه یافتند و رابط میان خدا و مردم شدند؛ زیرا با این پیشگویی‌ها، «نام» آن‌ها آینده را به زندگان نشان می‌داد. اینان در باور مردم، نیکخواه و مراقب سعادت منطقه بودند و تا زمانی که از فرمانروای زنده حمایت می‌کردند، فرمانروای زنده را قدرت و شکوه بود و زمان روی‌گردانی‌شان، هنگامه نزول آنان به حساب می‌آمد. در واقع فرمانروایان مرده، چونان پدری مراقب فرمانروایان زنده بودند و رفتار آنان را از جهان ارواح، کنترل می‌کردند. در دوره فرمانروایان شانگ، این مردگان به چنان مقام والایی رسیده بودند که همانند خدایان برای آنان قربانی می‌دادند. همین طور مجرمین و اسیران بی‌گناه در گورها بدین دلیل به قتل می‌رسیدند که در گور و در جهان دیگر، خادم و پاسدار فرمانروا باشند و به پاداش این کار، حاکم مرده، اعقاب و بازماندگان آنان را به واسطه پیشگوها از آینده باخبر می‌کرد.^۱

نظیر این کار را در بین مردمان گینه نو نیز می‌بینیم. آن‌ها کاسه سرنیا را نگهداری می‌کردند و توسط جادوگر در مواقع نیاز با آن جمجمه به شور می‌نشستند. این جمجمه با حضورش در بین اعضای خانواده یادآور می‌شد که نیا حافظ آداب و رسوم و قواعد سنتی است. خشنودی او باعث برکت برای بازماندگان و خشمش، خشکسالی و بداقبالی را برای آنان در پی داشت.^۲

داستانی تاریخی از شخصی به نام لیانگ - شانگ نام می‌برد. لیانگ شانگ از بزرگان و

۱. همان، صص ۳۵ - ۳۳. ۲. استروس، لوی. پیشین؛ ص ۱۸۶.

صاحب‌منصبان چینی است. او به این سنت (یعنی ساخت قبور باشکوه و همراه کردن اموال بی‌شمار با مرده) اعتراض کرد و از بازماندگان خود خواست که او را در گوری بسیار ساده به خاک بسپارند. پس از مرگش، اولادش به خاقان مراجعه کردند و در باره وصیت لیانگ شانگ با او مشورت کردند. خاقان وصیت مرده را مردود اعلام فرمودند و خود یک کفن، نقره‌آلات، بیست و هشت نوع ساتن مختلف، سه هزار توپ پارچه و دو میلیون سکه مسی برای گذاشتن در گور لیانگ - شانگ اهدا نمودند. همسر خاقان نیز متقابلاً پنج میلیون سکه مسی و سه هزار نوع لباس اهدا کرد تا در گور او نهند.^۱

انتخاب محل مناسبی برای گور در عقیده چینیان اهمیت زیادی داشت، حتی خانواده می‌توانست تمام اندوخته خود را با کمال میل، صرف یافتن محل مناسب برای تدفین مردگان خود کند. یافتن محل مناسب برای تدفین مرده، خود مبدل به علمی شد که «فانگ شوی» (fungshui) نام گرفت. فانگ شوها یا «تی - لی - شین - شنگ‌ها» (Ti - Lishien - sheng) کسانی بودند که محل مناسب برای کندن گور، رطوبت زمین، وزش بادهای و خلاصه کلیه شرایط مناسب برای حفر قبر را می‌دانستند. این‌ها میلیون‌ها چینی را در یافتن قبور مردگان خود یاری می‌کردند.^۲ البته این سنت‌ها بر برخی از اندیشمندان گران می‌آمد، همیشه بوده‌اند عده‌ای که علم مخالفت با این خرافات را برافرازند و در تنویر اذهان عمومی بکوشند. مثلاً در همین چین از شخصی به نام «جوانگ - دزو» نام می‌برند. «جوانگ - دزو از پیروان و طرفداران مکتب دائو بود. چون در اواخر حیاتش از او خواستند که اجازه دهد مقبره‌ای باشکوه برای او بسازند، جواب داد که ملکوت و زمین تابوت من‌اند. خورشید و ستارگان کفن و تمامی خلقت، تدفین من. شکوهمندتر از این چه می‌خواهم».^۳

مردمان ژاپن نیز به خاطر ترس از مردگان به پرستش آنان می‌پرداختند و برای پیشگیری از خطر آنان و رام کردنشان اشیائی گران‌بها در قبور می‌نهادند تا پیوسته بدانان سرگرم باشند و در آنجا برای خود به زندگی بپردازند و نخواهند که به سراغ زندگان آیند. آن‌ها هنگامی که بزرگی می‌مرد، ملازمانش را با او به خاک می‌سپردند تا در سفر آخرت ملازم و مدافع آنان باشند.^۴ در فرانسه و آلمان در اوایل عصر آهن (قرن‌های هفتم و

۱. اباذری، یوسف. پیشین؛ ص ۸۲. ۲. همان، ص ۸۳. ۳. همان، ص ۱۲۳.

۴. مقدس، احسان. پیشین؛ ص ۱۲.

ششم پیش از میلاد) افراد بلندمرتبه زیر تپه‌های بزرگ، همراه با کالسکه‌هایشان و اسباب و ابزار فراوان که نشانه جشن بود، دفن می‌شدند. در هوفدوخ آلمان، در قرن ششم ق. م یک شاهزاده را در تخت‌خوابی برنزی همراه با کالسکه‌اش و ظرفی به گنجایش چهارصد لیتر پر از شراب و چندین ظرف شاخ مانند، برای نوشیدن آن دفن کرده‌اند. در اواخر این عصر، در میان گُل‌ها و بخش‌هایی از بریتانیایی‌ها، افراد بلندمرتبه با ارابه‌های دوچرخ، سلاح‌ها و اسباب و آلات جشن از جمله قطعات بزرگ گوشت خوک دفن می‌شدند. برخی از ظرف‌ها که خاص مجالس جشن بوده‌اند به دست آمده از اواخر عصر آهن، یعنی پایان قرن اول ق. م یا اوایل قرن اول میلادی شامل صراحی، پیاله‌های شراب، سه پایه برای حفاظت از آتش پخت و پز گوشت وجود داشته‌اند. در بریتانیا قبر نسبتاً کم می‌باشد. آن‌ها آیین‌های خروج روح از بدن را داشته‌اند که طی آن بدن در معرض هوا قرار می‌گرفت تا متلاشی شود و روح، جسم را ترک گوید. هنگامی که روح، بدن را ترک می‌کرد این امکان پدید می‌آمد که بدون هرگونه مراسمی، استخوان‌ها را دور ریخت.^۱ این آیین، فوق‌العاده شبیه به مراسم زرتشتیان و ایرانیان باستان است و اگر این نژاد انگلیسی‌ها که اقدام به این کار می‌کرده‌اند از هند و اروپائیان باشند، می‌توان نتیجه گرفت که این سنت ریشه در عهد کهن‌تر دارد یعنی هنگامی که هند و اروپائیان در جوار یکدیگر می‌زیستند. این رسم و آئین می‌تواند دلیلی دیگر باشد بر مطلبی که قبلاً بیان کردیم که ادعا شد سنت زرتشتیان در مورد سپردن مرده به جانوران و طبیعت، برای از بین بردن گوشت‌هایش، ریشه در زمانی دارد که آن‌ها در دشت‌های سرد سیبری با دیگر قبایل هند و اروپایی می‌زیستند و زندگی کاملاً طبیعی که به دنیای وحش شباهت داشت، سپری می‌کرده‌اند، زیرا در آن مناطق شکارچی و حیثاً دامدار بوده‌اند.

مردمان بین‌النهرین نیز در ساختن ساختمان‌هایی بر روی قبرهای بزرگان دستی داشته‌اند. قبور پادشاهان باستان در اور، بدون توجه به محتویات آن‌ها از لحاظ معماری شایان توجه است. چون این قبور، استفاده از سنگ، گنبد و سرداب هلالی شکل را نشان می‌دهد که برای ساختن همه آن‌ها از سنگ و آجرهایی که در کوره پخته می‌شده و خشت‌های خام گلی استفاده می‌شده است.^۲ سومریان نیز همانند مصریان باستان به

۱. جین گرین، میراندا. پیشین؛ صص ۱۰۰ - ۹۹.
 ۲. مالووان، م. ا. ل. پیشین؛ ص ۹۵.

هنگام مرگ شاهان، زنان و ملازمان دربار این شاهان را قربانی کرده‌اند.^۱ در گورستان سلطنتی اور تا هفتاد و چهار نفر برای همراهی پادشاه درگذشته، مدفون گردیده‌اند. حائز اهمیت است که دفن گردونه‌ها که مشخصه دوره کیش و اور می‌باشد در شوش ایران نیز یافت شده است. فرستادن ملازمین شاه به کام مرگ برای این که همراه او در سفر آخرت باشند در لوحه‌ای به خط میخی ملقب به «مرگ گیل‌گمش» به دست آمده است.^۲ اما در دوره بابل جدید، مردگان را در تابوت‌هایی از گل پخته با دهانه‌ای بیضی شکل و سرپوشی که با گل اندود شده بود، می‌گذاشتند. مراسم تدفین برای مردم عادی، ساده برگزار می‌شد و دادن نذورات مرسوم، به عهده پسر ارشد مرده بود. برای شاهان، تشریفات خاصی به عمل می‌آمد. مردم در سوگ می‌نشستند، گریه می‌کردند و نوحه می‌خواندند. کارگزاران جامه قرمز می‌پوشیدند و غلامان با دستبندهای طلا به زاری می‌نشستند. در دفن جسد هیچ گونه وقفه‌ای جایز نبود. آن که جسدش بر روی زمین مانده است روحش در زمین استراحت نمی‌کند.^۳

۳- دفن مردگان در خانه

در برخی از اماکن به خاطر اهمیتی که به مردگان می‌دادند، آن‌ها را جزئی از اعضای خانواده و بعضاً منشأ خیر و برکت برای بازماندگان می‌دانسته‌اند. اقوام مایا، آن‌هایی که در روستاها زندگی می‌کردند، عادت داشتند که مردگان خویش را زیر خانه دفن کنند. بعد از این عمل، آن‌ها دیگر در آن منزل نمی‌ماندند، بلکه آن خانه را ترک می‌کردند و به جایی دیگر می‌رفتند. هنگامی که آن خانه بر اثر عوامل طبیعی فرسایش می‌یافت و فرو می‌ریخت، ممکن بود خانواده دیگری در آنجا ساکن شوند و خانه جدید خویش را بر خرابه‌های بنای قبلی برپا کنند. چنین خانه‌هایی طبیعتاً نسبت به دیگر خانه‌ها از سطح بلندتری برخوردار بودند.^۴ مردم بومی ایران، پیش از آریائیان مردگان خود را در کف خانه‌ها به خاک می‌سپردند و بدن مرده را با اکسید آهن، سرخ رنگ می‌کردند و در

۱. هنری هوک، سامویل (۱۳۸۰). اساطیر خاورمیانه. ترجمه ع. ا. بهرامی و فرنگیس مزدآپور. تهران:

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان. ص ۴۱. ۲. مالووان، م. ا. پیشین؛ ص ۹۵.

۳. اباذری، یوسف. پیشین؛ ص ۲۹. ۴. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۲۲۷.

پیرامون او چیزهای مورد نیازش را قرار می‌دادند.

آن‌ها مردگان را نزدیک اجاق خانه به خاک می‌سپردند تا در زندگی خانواده و خوردن غذا شرکت کنند.^۱ گویی همین سنت بومیان ایران بعدها در پاره‌ای مواقع مورد قبول مهاجمان، یعنی آریائی‌ان و بعد زرتشتیان قرار می‌گیرد. هنگامی که کسی در خانه زرتشتی بمیرد اما به خاطر فصل سرما و بارش باران و برف نتوانند برای مدتی او را به دخمه برند، جسد را موقتاً در کف خانه دفن می‌کردند تا زمانی مساعد بتوانند او را به «برج سکوت»^۲ یا دخمه ببرند. در وندیداد، فرگرد هشتم، بخش دوم آمده است که «ای دادار جهان استومند! ای اشون اگر در خانه مزداپرستان ناگهان سگی یا آدمی بمیرد و در همان هنگام باران یا برف بیارد یا باد بوزد یا تاریکی در کار فرا رسیدن باشد مزداپرستان چه باید بکنند؟ آنان باید در آنجا گوری بکنند و بر کف آن گور خاکستریا تپاله گاو بریزند و سر آن را با تکه‌های آجر یا سنگ یا کلوخ بپوشانند. آنان باید مردار را دو شب یا سه شب یا یک ماه در آن جا بگذارند تا هنگامی که پرندگان به پرواز درآمدند و گیاهان رویدند و سیلاب‌ها روان شدند و ... مزداپرستان باید شکافی در دیوار خانه پدید آورند و دو مرد چیره‌دست و نیرومند را فرا خوانند و آنان باید جامه‌های خویش را به در آورند و مردار را بگیرند و به ساختمانی که از سنگ و ساروج و خاک ساخته شده است، در جایی که سگان و پرندگان مردارخوارند، ببرند»^۳.

در بین‌النهرین نیز مردگان را درون دیوارهای خانه دفن می‌کردند، البته این‌ها بیشتر به خاطر دفاع از مرده بود در برابر هجوم کسانی که سعی در ربودن هدایای تدفینی داشتند، آن‌ها را در دیوارها نگهداری می‌کردند. برای مردگان ثروتمند نیز آرزویی بود که تحت حمایت زندگان باشند زیرا قبور و اموال آن‌ها ارزش حمله را داشته است.^۴

۴ - نصب سمبل‌های نور بر آرامگاه

خورشید مظهر روشنایی بوده و هست. گذشتگان تصور می‌کردند که همان گونه که

۱. فره‌وشی، بهرام. پیشین؛ ص ۲۳.

۲. برج سکوت Tower of Silence. عنوانی است که غربیان به دخمه داده‌اند.

۳. اوستا (۱۳۷۷). جلد ۲. گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه. تهران: انتشارات مروارید. ص ۷۴۶.

۴. مالووان، م. ا. ل. پیشین؛ ص ۸۳.

خورشید در این جهان می‌تابد و همه جا را نورانی می‌کند، در جهان تاریک مردگان نیز خورشید می‌تابد و یا خورشیدهایی آن مکان تاریک را روشن می‌کنند، همان گونه که مصری‌ها بر این باور بودند که خورشید، شبانگاهان که در غروب ظلمت فرو می‌رود در آن سوی قلمرو زندگان، جهان اموات را روشن می‌سازد. از آنجایی که درون قبر مکانی تاریک و سرد بود، برخی پیکره‌ای خورشیدی را به عنوان سمبل روشنایی قبر بر بالای آرامگاه مرده نصب می‌کردند؛ شاید به این منظور که راه تاریک سفر آن‌ها را به جهان دیگر روشن کند؛ به خاطر این که تصور بر این بوده است که قدرت ماوراء طبیعی خورشید بر مناطق زیرین زمین نیز نافذ است. در سال‌های عصر آهن (قرون هفتم و ششم پیش از میلاد) و دوران سیطره رومی‌ها، اجتماعات سلتی «اوپا» گاهی اوقات مردگان خود را با علائم خورشیدی دفن می‌کردند تا آن‌ها در دوره اقامت در جهان زیرین در آرامش باشند. در این ناحیه، طرح‌های خورشیدی شکل بر سنگ قبرها کنده می‌شد که به گونه‌ای نمادین، تاریکی قبر را روشن می‌کرد. رابطه تابش خورشید و قبر می‌تواند بازتابی از امید به ولادت دوباره و همراه با شادمانی در دنیایی دیگر باشد.^۱

قوم آرتک نیز مردگان خویش را چمباتمه زده دفن می‌کردند و پارچه‌ای از پنبه به آن‌ها می‌بستند. کاغذهای الیافی را به صورت دسته‌ای درمی‌آوردند تا گذر آنان را به دنیای زیرین راحت‌تر کند و راهشان را روشن سازد. لباس‌های مردگان را می‌سوزاندند تا آتش آن، آنان را در گذر از دنیای سرد زیرین نگه دارد. مهره‌هایی از یشم نیز در دهان مرده می‌گذاشتند (شبیه سکه‌ای که یونانیان در دهان مرده می‌نهادند) تا زمانی که ارواح در زیر زمین سعی دارند قلب آنان را بدزدند، یشم را به جای قلب بردارند. آن‌ها وقتی مطمئن می‌شدند که مرده از دنیای زیرین گذشته و راهش را به سوی آسمان آغاز کرده است، جسم او را می‌سوزاندند. در تمام این مدت به ایزدان پیشکشی تقدیم می‌داشتند تا سفر آنان، آسان‌تر صورت پذیرد.^۲

۵- مراسم تدفین عبریان

عبریان نیز همانند دیگر نقاط بین‌النهرین مردگان خویش را دفن می‌کردند و برخلاف

۱. جین گرین، میراندا. پیشین؛ ص ۵۸. ۲. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۲۰۲.

دیگر اقوام بین‌النهرینی و مصری هیچ گونه فدیهای همراه مرده در گور نمی‌نهادند. کتب عهد عتیق برخی از این مراسم را بیان کرده‌اند مثلاً در کتاب حزقیال نبی آیات ۲۶ و ۲۷ با لحنی اندازگونه می‌گوید:

«بزرگان ماشک و توبال در آنجا خفته‌اند و قبرهای مردمانشان گرداگرد ایشان است. این مردانی که زمانی در دل همه رعب و وحشت ایجاد می‌کردند حال با رسوایی مرده‌اند. آنان مانند سرداران نامور که با سلاح‌ها و شمشیرها و سپرهای خود با شکوه فراوان به خاک سپرده می‌شوند، دفن نشده‌اند؛ بلکه مثل اشخاص عادی دفن شده و به دنیای مردگان رفته‌اند، زیرا در زمان حیات خود باعث رعب و وحشت بودند»^۱.

در جایی دیگر در باره دفن بزرگان این قوم می‌گوید:

«بنابراین موسی، خدمتگزار خداوند، چنانکه خداوند گفته بود در سرزمین موآب درگذشت، خداوند او را در دره‌ای نزدیک بیت فغور در سرزمین موآب دفن نمود، ولی تا به امروز هیچ کس مکان دفن او را نمی‌داند»^۲. «چندی بعد یوشع، خدمتگزار خداوند در سن صد و ده سالگی درگذشت و او را در تنه سارح در کوهستان افرایم به طرف شمال کوه جاعش که ملک خود او بود دفن کردند»^۳. «استخوان‌های یوسف را که اسرائیلیان موقع خروج از مصر با خود آورده بودند، در شکیم، در قطعه زمینی که یعقوب از پسران محور به صد تکه نقره خریده بود، دفن کردند»^۴. آیه اخیر نشان می‌دهد که پیکر مرده برای پیروان این دین مقدس بوده است که استخوان‌ها را نیز گنجینه‌ای می‌دانند که باید به ملک خویش برسد. در دین مسیح مرده را در کفن می‌پیچیدند و در گور می‌نهادند در «اعمال رسولان مسیح» از کتب عهد جدید آمده است:

«به محض این که حنانيا (کسی که به پطرس در باره قیمت زمینی که فروخته شده بود و نصف پول آن را آورده بود، دروغ گفت) این سخن (یعنی سخن پطرس که به او گفت: حنانيا! شیطان، قلب ترا از طمع پر کرده است ...) را شنید بر زمین افتاد و جابه‌جا مرد. پس جوانان آمدند و او را در کفن پیچیدند و به خاک

۱. کتاب مقدس (۱۹۹۵). انجمن بین‌المللی کتاب مقدس.

۲. کتاب مقدس: سفر تثئیه، بخش ۳۴. آیات ۵ و ۶.

۳. همان، سفر یوشع، بخش ۲۴، آیات ۲۹ و ۳۰. ۴. همان، آیه ۳۲.

سپردند^۱».

در یونان باستان نیز اشاره‌ای به این شده است که مردگان را در کفن می‌پیچیده و دفن می‌کرده‌اند. در داستان اودیسه آمده است که چون او به جنگ تروا رفت، به خاطر این که در بازگشت دیر کرد، عده زیادی به خواستگاری همسرش می‌رفتند و خواستار ازدواج با او بودند. او که هنوز به آمدن اودیسه امید داشت به آن‌ها گفت که باید برای پدر اودیسه کفنی ریزباف، تهیه کند. کار او هیچ گاه به اتمام نرسید، زیرا تمام بافته‌های روز را در شب باز می‌کرد تا این که اودیسه به سرزمین خویش بازگشت^۲.

پس با توجه به مطالب ارائه شده در باب آئین‌های باستان، می‌توان آن را در موارد زیر خلاصه کرد:

۱. در بین سه شیوه‌ای که برای از بین بردن جسد مرده وجود دارد یعنی تدفین و سوزاندن جسد و متلاشی کردن آن به وسیله پرنده‌گان و جانوران وحشی، دفن جسد در زیر خاک بیش از همه انواع دیگر منجر به ایجاد رسوم و باورهای شده است.
۲. اعتقاد کلی به این که مرده در گور زنده است و نیاز به غذا دارد.
۳. باور به این که مرده ممکن است به جهان زندگان بازگردد، به همین خاطر یا به او فدایا تقدیم می‌شد (مانند ژاپن) یا دست و پایش را در گور می‌بستند (مانند بین‌النهرین).
۴. تدفین جانوران به صورت جداگانه و یا همراه مرده (مانند مصر و اقوام سرخ‌پوست و چین).
۵. مرگ را تولدی دیگر می‌پنداشتند. به همین خاطر مرده را به شکلی در گور می‌نهادند که شبیه یک جنین باشد (ایرانیان پیش از آریائی‌ان).
۶. در گورستان‌ها نیز همانند جامعه زندگان وضعیت طبقات اجتماعی جامعه مشخص بود (چین، مصر و کشورهای اروپائی).
۷. مردگان دارای اهمیت معنوی بودند و جزو ذخایر و گنجینه‌های بازماندگان به حساب می‌آمدند (گینه نو، چین و بومیان آمریکا).
۸. اجساد را در منازل مسکونی دفن می‌کردند (ایرانیان پیش از آریائی و قوم مایای ساکن مکزیک).
۹. دفن وسایل همراه مرده که اصلی جهانی و فراگیر بود و در همه جا به چشم می‌خورد.

۱. همان، اعمال رسولان مسیح. بخش ۵ آیات ۵ و ۶. ۲. همیلتون، ادیت. پیشین؛ ص ۲۲۷.

۱۰. نصب پیکره‌ای از خورشید بر قبر و یا آتش زدن لباس‌های مرده برای روشن شدن نمادین محیط تاریک قبر (اقوام سلتی و سرخ‌پوستان).
۱۱. نگه داشتن بخشهایی از پیکر مرده برای نیایش یا خیر و برکت (گینه نو، اقوام سرخ‌پوست بومی آمریکا).
۱۲. کفن کردن مردگان یا مومیایی کردن آن‌ها قبل از تدفین (یونان، مصر).

ب - سوزاندن مردگان

شاید بهترین روش رهایی از اجساد مردگان، سوزاندن آن‌ها باشد، زیرا از طرفی هیچ مکانی را اشغال نمی‌کند؛ همانند تدفین که معمولاً زمین‌های زیادی را در اطراف اماکن مسکونی به خود اختصاص داده‌اند که گذشته از این که این زمین‌ها را برای مدت‌های طولانی یعنی تا زمانی که آثار قبرها برجاست بلااستفاده می‌کنند، به یک تابو نیز تبدیل می‌شوند که یک دید منفی نسبت به آن مکان‌ها در اذهان ایجاد می‌شود. برتر از این مسائل، مسأله فرهنگی است؛ چون جسد سوزانده می‌شود و خاکسترش نیز معمولاً در رودخانه‌ای معدوم می‌شود هیچ اثری از مرده باقی نمی‌ماند که همانند روش تدفین هاله‌ای از رسوم و آئین‌ها و تقدسات اطراف قبر و مرده را فراگیرد و همانند روش زرتشتیان محدودیت زمانی و مکانی نیز ندارد. زیرا در هر شرایط آب و هوایی قابل اجراست، همان گونه که گذشت زرتشتیان مجبورند که مرده را در فصل سرد و هوای بارانی و شب در جایی دیگر نگه دارند و همیشه چشم به راه کرکس‌ها باشند و برای شهرهای بزرگی که روزانه عده بی‌شماری می‌میرند، دیگر حیوانات درنده نیز توان خوردن اجساد را ندارند به همین خاطر است که زرتشتیان نیز دست از روش خویش برداشته‌اند و اجساد مردگان خویش را در تابوتی آهنین می‌گذارد و در خاک دفن می‌کنند تا جسد با زمین که از دید آن‌ها مقدس است، برخورد نکند.

در بین سایر اقوام، هندوها از قدیم‌الایام به خاطر آئین مرده‌سوزی خویش مشهور بوده‌اند. آن‌ها عقیده داشتند که پس از مراسم مرده‌سوزی نیک و بد مردگان مجزا می‌شود. آنچه خاکستر می‌شود و بر خاک می‌ماند همه بد و ناکامل است و در عوض، آن چه در آتش می‌سوزد و با آن بالا می‌رود همچون پوست و بقیه اعضا، پاک و بی‌عیب است. آن‌ها بر این باورند که آن بخشی که از مرده با آتش بالا می‌رود، پالوده می‌شود و

رخشان چون خدایان به تن مرده بازمی‌گردد و بدین سان، مرده، شادمان و بال‌زنان و یا سوار بر ارا به‌ای به دیار یمه رهسپار می‌شود و مورد استقبال نیاکان قرار می‌گیرد.^۱ تاکنون هندوها این آئین را زنده نگه داشته‌اند. هنوز نیز هنگامی که شخصی می‌میرد افراد خانواده‌اش، نعل را برای حمل کردن آماده می‌کنند، آن را دسته‌جمعی به سوی یکی از محل‌های مرده‌سوزی می‌برند و هنگامی که جسد در حال سوختن است، به خواندن دعا‌های مخصوص می‌پردازند. خدای مرگ را فرا می‌خوانند تا به شخص درگذشته، مکانی مناسب در میان نیاکان عطا کند و به سایر خدایان نیز به نیابت از جانب عزیز از دست رفته، متوسل می‌شوند. از خدای آتش می‌خواهند که شخص مرده را سالم به قلمرو نیاکانش ببرد. به محض سوخته شدن، خاکستر و استخوان‌های متوفا را یا درون یک رود مقدس می‌ریزند یا دفن می‌کنند. ساده‌وها (قدیس‌های تارک دنیا) و بچه‌های کوچک را معمولاً بی‌آن که بسوزانند مدفون می‌کنند. بعد از مراسم سوزاندن جنازه، اعضای خانواده به طرف جویبار یا رودخانه‌ای برای تطهیر سنتی خود رهسپار می‌شوند. به علت مرگ، خانواده برای مدت زمانی معین در یک حالت ناپاکی خواهند بود و باید از برخورد با دیگران تا آنجا که می‌توانند اجتناب ورزند. روح شخص مرده برای چند روز بعد از درگذشت به حالت شبی درمی‌آید و باید از راه برگزاری مراسمی به نام «شراده» به او غذا داده شود تا موقعی که به قلمرو نیاکان برود. پسر بزرگ شخص متوفا به شبح، آب و گویچه‌هایی از برنج، برای خنک کردن روح پس از سوختن، تعارف می‌کند که به روح برای سفرش نیرو و توان می‌دهد. همین که روح، رهسپار عالم دیگر شد، بزرگترین پسر باید مراسم شراده را در روز اول هر ماه در نخستین سال پس از مرگ انجام دهد و پس از گذشت یک سال، این مراسم سالیانه انجام می‌گیرد. به سبب این که برگزاری این مراسم به عهده پسر بزرگ است، هندوها برای داشتن یک فرزند مذکر اهمیت زیادی قایلند؛ زیرا بدون داشتن پسر، متوفا برای همیشه به صورت شبح باقی می‌ماند.^۲

دو قوم مایا و آزتک نیز در کنار مراسم تدفین، آیین مرده‌سوزی نیز داشته‌اند. آزتک‌ها به جز افرادی را که قربانی ایزد باران می‌شدند، بقیه را می‌سوزانند. خاکستر مرده را با گوهری سبز رنگ که نماد قلب مرده بود در جعبه‌ای سنگی و مزین می‌نهادند و چهار

۱. ایونس، ورونیکا (۱۳۷۳). اساطیر هند. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر. ص ۵۲.

۲. شاتوک، سیبل (۱۳۸۰). آیین هندو. ترجمه محمدرضا بدیعی. انتشارات امیرکبیر. ص ۱۳۶.

سال برایش جشن مخصوصی به پا می‌کردند. این مدت برای این است که اعتقاد داشتند مرده در راه سفر به میکتلان (جهان پس از مرگ) است و باید با این آئین‌ها او را نیرو و توان بخشید. بعدها با نفوذ قوم میشتک، آرتک‌ها نیز به تدفین مردگان روی آوردند و در قبرهای آن‌ها اسکلت‌های نسوخته‌ای یافت می‌شود که همراه با سگ‌هایی دفن شده‌اند.^۱

مایاها نیز در کنار سنت تدفین، برخی مواقع مردگان خویش را می‌سوزانده‌اند. آن‌ها هنگامی که اشراف‌زاده‌ای می‌مرد، بدنش را با زیورها و هدیه‌های فراوان و چاقو و نیزه و بعضی از بردگان یا اسیران، می‌سوزاندند. آن‌ها خاکسترهای متوفا را در کوزه‌ای می‌ریختند و در معبد نگه می‌داشتند. عده‌ای نیز مجسمه‌ای تهی به شکل مرده می‌ساختند و خاکستر مرده را درون آن می‌ریختند و بدین ترتیب همیشه آن فرد را نزد خویش احساس می‌کردند و گاهی نیز آن مجسمه مورد پرستش واقع می‌شد.^۲

علاوه بر این‌ها در داستان‌های حماسی یونان و اسکاندیناوی نیز به مواردی برمی‌خوریم که مرده را همانند هندوها می‌سوزانند که می‌تواند ریشه در گذشته‌ای کهن داشته باشد که هر از گاهی در قالب این داستان‌ها هویدا می‌شود، یعنی مربوط به زمان‌های نخستین اقوام هند و اروپائی باشد که هم هندی‌ها از این آئین اثر می‌پذیرند و هم ریشه‌هایش در بین یونانیان و اسکاندیناوی‌ها گاه گاهی هویدا می‌شود.

داستان «هفت پهلوان بر ضد تبس» توسط دو تن از نویسندگان یونانی به نام «اسکیلوس» و «اورپید» نوشته شده است و موضوع اصلی آن، مراسم سوزاندن اجساد قهرمانانی است که همراه با پولی نیس به شهر تبس حمله کردند. اما بنابر موافقت‌نامه‌ای که بین دو سپاه منعقد شد، آن‌ها کشته شدند و به دستور حاکم جدید تبس یعنی کرنون از دفن کردن آنان جلوگیری شد. خانواده این قهرمانان که ارج و بهایی به پیکر فرزندانشان می‌دادند به نزد تزئوس، حاکم آتن رفتند و از او خواستند که پادرمیانی کند تا بتوانند اجساد مردگان را دفن کنند. تزئوس با آنان همراه می‌شود و خطاب به لشکر تبس می‌گوید: «ما نیامده‌ایم که شهر را ویران کنیم، بلکه آمده‌ایم که حق مردگان را به آن‌ها باز دهیم». سرانجام او موفق می‌شود پس از شستن و کفن کردن اجساد، آن‌ها را بر هیمنه‌های مخصوص سوزاندن نهد و آتش در خرمن هیزم زند. چون مادران دلسوخته، جسد

۱. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۲۰۱. ۲. همان، ص ۲۲۷.

فرزندانشان را بر خرمن هیزم‌ها دیدند آسوده‌خاطر و شاد شدند. هنگامی که آتش در سوزاندن و شعله کشیدن بود، زنی بر فراز صخره‌ای بلند پدیدار شد که همسر یکی از مردگان بود که فریاد زد: «من پرتوی آتش هیمة‌تان، گورتان را دیدم. در آن جا من به درد و اندوه‌های زندگی پایان می‌دهم، اوه چه شیرین است مردن در کنار مرده‌ای عزیز چه دوستش می‌دارم». چون این سخن را گفت از فراز تپه به درون آتش پرید و با شوهرش به دنیای زیرین رفتند.^۱

داستان اسطوره‌ای دیگری در باره «بالدر»، یکی از ایزدان اسکاندیناوی در دست است که با توطئه یکی از دیوان یا ضد خدایان به نام لوکی کشته می‌شود. دیگر ایزدان مشغول آماده‌سازی ابزار تدفین می‌شوند؛ آن‌ها تلی از هیزم را در یک کشتی بزرگ آماده می‌کنند و پیکر بالدر را بر آن هیزم‌ها می‌نهند. نانا، همسر بالدر که برای دیدار آخرین به سراغ شوهرش می‌رود، با دیدن او، قلبش از کار می‌ایستد و بر عرشه می‌افتد و می‌میرد. جسدش را کنار پیکر شوهرش می‌نهند و بعد آتش در هیزم‌ها می‌زنند و کشتی را از ساحل دور می‌کنند و بدین ترتیب کشتی از ساحل دور می‌شود و پیکر آن‌ها طعمه آتش می‌شود.^۲

ج - آئین‌های خاص زرتشتیان

زرتشتیان در ارتباط با اجساد مردگان با هر دو روش گذشته مخالفند. در اوستا نیز به صراحت با آن شیوه‌های تدفین و سوزاندن مردگان مخالفت شده است. در وندیداد، فرگرد یکم بند ۱۲ و ۱۷ آمده است: «دهمین سرزمین و کشور نیکی که من، اهورا مزدا، آفریدم «هَره‌وتی» زیبا بود. پس آن گاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی گناه نابخشودنی، «خاک‌سپاری مردگان» را بیافرید». «سیزدهمین سرزمین و کشور نیکی که من، اهورا مزدا، آفریدم. «چَخَر»ی نیرومند و پاک بود. پس آن گاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی گناه نابخشودنی «مردار سوزان» را بیافرید».^۳

زرتشتیان جسد مرده را جایگاه دیوان می‌دانند زیرا مرگ را پیروزی اهریمن به شمار

۱. همیلتون، ادیت. پیشین؛ تلخیص از صفحات ۳۶۱ تا ۳۶۵. ۲. همان، ص ۴۲۸.

۳. اوستا، جلد ۲. ص ۶۶۲.

می‌آورند. به نظر آنان هر چند که فرد نیکوکار بوده است برای غلبه بر او، به نیروی دیوی بیشتر نیاز بوده به همین خاطر تن انسان مؤمن جایگاه دیوان بیشتری و در نتیجه آلوده‌تر است. بنابراین جایز نیست چنین آلودگی را در بطن زمین یعنی سپندارمذ که مادر همه زندگان است قرار داد. همچنین آتش، فرزند خداوند، را نیز نباید با مرده آلوده ساخت. بنابراین بهترین راه این است که مرده را در جایی نهند که طعمه درندگان شود و سپس استخوان‌ها را پس از گندزدایی در چاهی ریزند.

بنابر باورهای آنان، روح مرده تا سه روز پس از مرگ در همان مکان، تحت حمایت سروش می‌ماند؛ از این رو باعث برگزاری مراسمی در این سه روز توسط زندگان می‌شود که بیشتر نیایش سروش را در بر می‌گیرد. و نیایش‌هایی که در پنج نوبت از شبانه‌روز توسط دو موبد اجرا می‌شود. «در مذهب زرتشت رسم چنان است که جنازه را در خانه نگه نمی‌دارند و می‌گویند باید هر چه زودتر آن را خارج کرد تا ارواح خبیثه بر لاشه مستولی نشوند، مگر آن که مرگ در شب صورت گرفته باشد که در آن حال تا صبح صبر می‌کنند. در اتفاقی که مرگ صورت گرفته، سه روز و سه شب، آتش می‌افروزند و موبدان اوستا می‌خوانند. لاشه را به محض آن که روح از بدن جدا شد، جامه تمیزی پوشانده و در یک تابوت آهنین که آن را «گهن» می‌گویند، قرار می‌دهند و چهار «مرده‌کش» که آن‌ها را «نساسالار» می‌خوانند بر دوش گرفته و به طرف دخمه می‌برند. در مراسم تشییع، همه باید لباس سفید بپوشند و زنان نیز حق شرکت ندارند. مشایعت‌کنندگان دو به دو در حالیکه با یک دستمال سفید، دستان خود را به هم می‌پیوندند، جنازه را خیلی سریع حرکت می‌دهند تا ارواح خبیثه بدان نزدیک نشوند. تشییع‌کنندگان، هیچ یک نباید از چهل قدم به دخمه نزدیک‌تر شوند. فقط مرده‌کش‌ها می‌توانند وارد آن شوند. بالای دخمه کاملاً باز است و آفتاب می‌تابد و درون آن، سه ردیف بریدگی ساخته‌اند که خاص مردان، زنان و کودکان است. در وسط دخمه چاه بزرگ و عمیقی به نام «ستودان» یعنی استخوان‌دان است. مرده‌کش‌ها پس از آنکه جنازه را در بالای برج نهادند از دخمه خارج می‌شوند که بلافاصله کرکس‌ها و لاشخورها بر سر مرده می‌ریزند و به یک چشم به هم زدن گوشت و پوست و امعا و احشاء او را می‌بلعند و یک اسکلت از او باقی می‌ماند. مرده‌کش‌ها روز بعد به دخمه می‌روند و استخوان‌ها را در ستودان می‌افکنند. در زمان ساسانیان، نساسالاران منفورترین طبقه اجتماع بودند که در خارج از شهر منزل کرده و مردم با آنان معاشرت و مراوده‌ای

نداشتند.

زرتشتیان تهران از چند سال پیش که دخمه شهر ری یا «قلعه گبرها» که در کنار کوه «بی بی شهربانو» قرار گرفته بود پر شد، مردگان خود را در «قصر فیروزه» که در چند فرسنگی تهران است در تابوت آهنین بزرگی نهاده و به خاک می سپارند به طوری که زمین از جسم ناپاک مرده آلوده نگردد^۱.

از دید زرتشتیان، یکی از گناهان نابخشودنی این است که شخصی به تنهایی مرده ای را به دخمه برد. در وندیداد فرگرد سوم، بند ۱۴ در این باره آمده است: هیچ یک از مردمان نباید خود به تنهایی مرده ای را به دخمه برد. هرگاه کسی خود به تنهایی مرده ای را به دخمه برد، «نسو^۲» بر او می تازد تا او را از راه بینی و چشم و زبان و آرواره و اندام نرینگی یا مادینگی و پشت مرده آلوده کند و به پلیدی بیالاید. این دروج، این نسو بر او فرو افتد و او را تا بن ناخن بیالاید و او از آن پس همواره ناپاک ماند^۳. مجازات چنین کسی، این است که در جایی دور از مردمان نگهداری می شود و پس از آن باید کشته شود.

«دخمه» در فارسی به معنی گور و قبر استعمال می شود با لفظ داغ به معنی سوزاندن هم ریشه است و یادگار زمانی است که اقوام آریایی مردگان خویش را می سوزانده اند (در باره جزئیات این فرهنگ قبلاً به طور مشروح سخن گفته شد) و به مکانی که این عمل در آن انجام می گرفته، دخمه یعنی جای سوزاندن می گفتند. رسم سوزاندن مردگان از زمانی بسیار قدیم، شاید از هنگام پیدایش دین زرتشت، منسوخ شده ولی همان لفظ به معنی محلی که مرده را در آن می گذارند یا دفن می کنند باقی مانده است^۴. دخمه حصاری دایره وار و برج مانند است که دور از شهر و روستا و معمولاً بر فراز کوهپایه یا تپه ای می سازند و پیکر مردگان را در آنجا رو به آفتاب و در حال نشسته (با گذاشتن دو چوب در زیر بغلها) در هوای آزاد می گذارند تا پرندگان مردارخوار گوشت آنان را بخورند و

۱. احتشامی، ابوالحسن. «عروسی و عزا از نظر زرتشت». مجله وحید؛ شماره ۶. صص ۳۷۳ - ۳۷۲.

۲. نسو: (در پهلوی نسا یا نس به معنی مردار یا پیکره مرده) نام دیوی است که بر پیکر مردگان فرمان می راند و هر کس که به مردار نزدیک شود یا بدان دست زند یا به تنهایی مرده ای را به دخمه برد. نسو از همه سوراخ های تن به درون او راه می یابد و او را می آلود (اوستا، ص ۱۰۶۵).

۳. اوستا، جلد ۲. ص ۶۷۸.

۴. ناتل خانلری، پرویز (۱۳۶۵). تاریخ زبان فارسی، جلد ۱. تهران: انتشارات فردوسی. ص ۱۰۲.

پس از چندی استخوان‌های بازمانده را در گودال یا شکافی به نام ستودان می‌ریزند.^۱ دکتر فرهنگ مهر در باره رسوم تدفین مردگان می‌گوید که پس از مرگ، مرده را با پارچه‌ای می‌پوشانند و سپس آن را با نیرنگ^۲، گندزدایی کرده و با آب می‌شویند. برای ضد عفونی ممکن است مواد دیگری نیز بکار برند اما کاربرد نیرنگ، چهره‌ای نمادین پیدا کرده است. بعد مرده را درون پارچه‌ای سفید می‌گذارند و پنج جای بدن یعنی گردن، بازوان، کمر، زانوان و دو شصت پا را با نوار سفید می‌بندند و او را در گوشه‌ای از اتاق بر روی تخته سنگی می‌نهند به گونه‌ای که سر او به سوی شمال نباشد، زیرا شمال را جایگاه دیوان می‌دانند. به خاطر اینکه معتقدند روح مرده تا سه روز در جای خویش می‌ماند، لیوانی پر از روغن کوکونات را در طول این سه شبانه‌روز می‌سوزانند و پس از آن، مرده را به سوی دخمه روانه می‌کنند.^۳

در بین اقوام دیگر نیز مراسمی شبیه به این سنت زرتشتیان بوده است. مثلاً در بین النهرین، در عصر دیرینه‌سنگی، گوشت مردگان را پیش از دفن می‌کنند. آن‌ها بدین صورت عمل می‌کردند که ابتدا جسد را در گوری موقتی می‌نهادند و پس از گندیدگی طبیعی گوشت، اسکلت را جدا می‌کردند. هدف آن‌ها این بود که با نگه داشتن اسکلت‌ها، مردگان را همیشه در کنار خویش نگه دارند که البته گاهی از این استخوان‌ها به عنوان طلسم استفاده می‌شد.^۴

در بریتانیا در قرون اول قبل از میلاد و سده نخستین میلادی، آیین خروج روح برپا می‌شد که طی آن جسد در معرض هوا قرار می‌گرفت تا متلاشی شود و روح، جسم را ترک گوید. هنگامی که روح بدن را ترک می‌کرد این امکان پدید می‌آمد که بتوان بدون هیچ گونه مراسمی، استخوان‌ها را دور ریخت.^۵ کوکوم‌های (cocom) مایاپان، از قبایل سرخ‌پوست آمریکای جنوبی برای بزرگان و اشراف مراسم خاصی داشتند. آن‌ها جسد را می‌پختند تا گوشت از استخوان جدا شود و سپس با بخش جلوی جمجمه و به کار

۱. اوستا، جلد ۲، ص ۹۸۱.

۲. ادرار گاو که به شیوه ویژه فراهم می‌شده است. گاوها را در محیط‌های مخصوص نگه می‌داشته‌اند و علوفه و پوست هندوانه و یونجه که همه شسته و بهداشتی است به آن‌ها می‌خورانند و ادرار آن‌ها را به عنوان نیرنگ برای ضد عفونی مرده به کار می‌بردند.

۳. مهر، فرهنگ (۱۳۷۴). دیدی نواز دینی کهن، فلسفه زرتشت. تهران: انتشارات جامی. ص ۱۷۲.

۴. ژیران، ف. پیشین؛ ص ۳۴. ۵. جین گرین، میراندا. پیشین؛ ص ۱۰۱.

بردن صمغ، نقابی تهیه می‌کردند که آن را در کنار بت‌های خانواده می‌گذاشتند^۱. هدف این افراد نیز همانند مردمان بین‌النهرین باستان، نگهداری بخشی از اجزای پیکر مرده در نزد خویش بوده است.

همان‌گونه که ملاحظه شد، تدفین مردگان در خاک شایع‌ترین نوع مراسم مرگ و مرده بوده و هست که در جهان انجام می‌شود و پس از آن، از نظر کمیت پیروان، سوزاندن مردگان قرار دارد و در نهایت متلاشی کردن بدن و جداسازی گوشت و استخوان که اکنون در حال فراموشی است و حتی خود زرتشتیان نیز به خاطر مسائل جمعیتی و بهداشتی موفق به انجام این کار نمی‌شوند، زیرا اجرای آن برای اجتماعات کوچک ممکن است اشکالی ایجاد نکند ولی در شهرهای بزرگ، نه تنها این مراسم به خاطر تعداد زیاد مردگان در روز، قابل اجرا نیست حتی از نظر آلودگی محیط زیست نیز مسأله‌ساز است. روش تدفین در خاک همان‌گونه که گفته شد باعث خرابی اراضی وسیعی می‌شود به طوری که در شهرهای بزرگ به گورهای دو یا سه طبقه‌ای روی آورده‌اند.

۱. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۲۲۸.

پایان جهان

جهان به عنوان یک مخلوق که ساخته و پرداخته دست خدایان است، آغازی دارد و انجामी. آغاز جهان، آفرینش آن است که در اساطیر مختلف به شیوه‌هایی گوناگون شکل می‌گیرد. حوادث پایانی جهان مرگ این دنیاست و جهان مانند هر مخلوق دیگر، پس از چند صباحی حیات، ویران خواهد شد. اما در پس آن ویرانی شروعی دیگر نهفته است که چرخه حیات به صورت ایده‌آل به حرکت در خواهد آمد، همانند انسان که روزی به وجود آمده و روزی می‌میرد و پس از مرگ دوباره زندگی خواهد کرد.

اساطیر پایان جهان یا رستاخیز در بین بسیاری از اقوام و ملت‌ها رایج است. این اساطیر می‌توانسته است به دو صورت، به وجود آمده باشد؛ اول به قیاس با آفرینش و آغاز جهان و دوم که صبغه‌ای فلسفی دارد بر اساس وضعیت اجتماع انسانی باشد. در نوع اول چون انسان برای جهان آغازی قائل است که طی آن جهان به دست خدایان به وجود می‌آید به ناچار پایانی نیز خواهد داشت؛ زیرا برای اذهان بشری تصور ابدیت و ازلیت مشکل بوده است به همین جهت جهان را محصور بین دو حادثه آفرینش و قیامت تصور می‌کرده‌اند. این دیدگاه به نوبه خود از عوامل طبیعی و تجربه روزمره انسان پدید می‌آید. زیرا همه چیز در اطراف انسان در حال کون و فساد و ایجاد و تباهی است. طبیعی است که این عادات ذهنی که بر پایه مشاهده طبیعت استوار است، برای انسان‌ها به صورت قانون درآید که بتوان آن را به همه چیز تعمیم داد. در این میان، آن چه که در حوادث جاری این جهان، پایه اصلی قیاس برای تصور آغاز و انجामी برای جهان شده است، خود انسان، زندگی، خلقت، مرگ و جهان پس از مرگش است؛ یعنی که انسان با قیاس از زندگی خویش که از دو طرف محدود به آغاز و انجام است برای جهان نیز این الگوی پیدایش و مرگ را جاری و ساری دانسته است.

دیدگاه دوم که باعث انتقاد به پایانی برای جهان شده است ناشی از رؤیت، توجیه و بیان فلسفه جامعه انسانی است. انسان تا زمانی که در این جهان زندگی می‌کند پیوسته در کنار خوشی‌ها، گرفتار مرارت‌ها و تلخی‌های زندگی است. همیشه در کنار خوبی‌ها، بدی‌ها را می‌بیند که گاه غالب و گاه مغلوبند. ظلم، قدرت، ثروت، شهوت، شهرت، آنچنان در زندگی اجتماعی انسان ریشه دوانیده است که زندگی را بر اکثریت مردم سخت و مشکل کرده است، گذشته از آنکه بقیه نیز مشکلات خویش را دارند. بنابراین چنین وضعیتی هرگز نمی‌توانسته است انسان‌ها را قانع کند و چون این ناهماهنگی‌های جامعه، از نظر انسان‌ها به هیچ عنوان قابل اصلاح نبوده است، دست به خلق و تصور جهانی آرمانی زده‌اند؛ دنیایی که در آن همه خیر مطلق است و شر را در آن راهی نیست. چون این مدینه فاضله در این جهان و با این مردمان قابل تصور نیست، پنداشته‌اند که به ناچار روزی فرا می‌رسد که خدا یاخدایان دست به کار می‌شوند و این نظم موجود را که در واقع بی‌نظمی است، بر هم می‌زنند و طرحی نو در می‌اندازند. در آن هنگام است که دو جهان شکل می‌گیرد: یکی برای نیکان و دیگری برای بدان و هر دو ابدی‌اند و «بینهما برزخ لایبغیان». به نظر این قبیل مردمان، جهان از یک نقطه ایده‌آل و عصر طلایی شروع شده است که در آن هنگام، حداقل فاصله زمانی را با خلقت انسان به دست خدایان، داشته است. باگذشت زمان که انسان‌ها از آن نقطه آغازین خلقت، دور شده‌اند، کم‌کم از معیارهای الهی و انسانی و فضایل اخلاقی، فاصله گرفته‌اند تا زمان ما و بعد از این نیز روز به روز آمیختگی بین خوبی و بدی بیشتر و گرایش مردمان به سوی بدی زیاد می‌شود، تا جایی که دیگر اصلاح آن در توان هیچ انسانی نیست، مگر این که اراده خدایان در کار باشد تا به این بدی‌ها و بی‌عدالتی‌ها پایان دهند و دنیایی آرمانی را پیریزی کنند. این ایده در مورد چرایی حدوث معاد که تا اندازه‌ای فلسفی و توجیهی برای نابسامانی‌های فعلی جامعه است، نیز الگوی خویش را از زندگی اجتماعی انسان می‌گیرد.

اساطیر پایان جهان، در بین برخی از ملل، مانند هندوها و یونانی‌ها واقعاً پایانی برای جهان است. پایانی که در طی آن همه چیز، چه نیک و چه بد، از بین می‌رود و بار دیگر که خدا قصد آفرینش جدیدی کند همه چیز را دوباره از نو می‌آفریند. اما در باورهای دیگر مردمان، مانند زرتشتیان، پایان جهان در واقع مرگی عمومی است که انسان‌ها، بعد از آن به جاودانگی می‌رسند. در واقع بنابر این عقیده، آن حادثه، پایان عمر جهان نیست بلکه تحولی عظیم در جهت بهبودی و عدالت‌گستری است.

پایان جهان با حادثه‌ای ماوراء طبیعی صورت نخواهد گرفت بلکه همین عوامل طبیعی مانند باد، باران، زلزله و آتش هستند که در آن زمان رخ می‌دهند و جهان را به ویرانی می‌کشند. این حوادث در هر منطقه جغرافیایی که اسطوره پایان جهان دارند، با همان عواملی رخ می‌دهد که برای مردمان آنجا آشناست؛ مثلاً در سرزمین پربارانی مانند هند، باران‌های طولانی است که سرانجام همه را در خود فرو خواهد برد و به عمر جهان خاتمه خواهد داد و یا در اساطیر اسکاندیناوی، زمستانی طولانی و پیوسته، در پایان جهان رخ خواهد داد و پرواضح است که در آن منطقه، زمستان و سرمای طولانی مدت، بیشتر ایام سال را در بر می‌گیرد.

در ادامه، اساطیر مربوط به پایان جهان را به تفکیک ملت‌ها و اقوام بیان می‌کنیم و اگر به ادیان آسمانی و دیدگاه آنان در این باره اشاره شود، قصد اسطوره پنداشتن آن‌ها نیست، بلکه صرفاً جهت آگاهی و اطلاع بیشتر ذکر می‌شوند.

۱- اساطیر یونان

یونانیان عمر حیات انسان را به پنج نسل تقسیم کرده‌اند. آن‌ها معتقدند که نسل آخر که ما در آن زندگی می‌کنیم، نسل آهن است. در این دوره، مردمان در پلیدی و زشتی زندگی می‌کنند. طبیعت آن‌ها نیز به سمت پستی و بدی گرایش دارد و در طی نسل‌های متمادی بدتر نیز می‌شوند و هر نسلی پلیدتر از نسل قبلی است. در آن هنگام که انسان‌ها از ارتکاب بدی، ناراحت نخواهند شد و یا در پیشگاه بینوایان احساس شرم نکنند، زئوس که امیدی در اصلاح آنان نمی‌بیند، مردمان را از بین خواهد برد^۱.

روایون فرقه‌ای با گرایشات فلسفی و عرفانی بوده‌اند که در یونان کهن می‌زیسته‌اند. بن‌مایه‌های اصلی عقاید آنان، همان اساطیر یونان کهن می‌باشد با قدری چاشنی نجوم و دیگر علوم جدید آن زمان. آن‌ها درباره پایان جهان دیدگاهی داشتند که مبتنی بر علم هیأت آن روزگار بود. آن‌ها می‌گفتند که «هرگاه سیارات در دوره ثابتی از زمان به همان جایگاه پیشین خود و طول و عرضی که در آغاز داشتند، برسند؛ یعنی همان حالتی که

۱. همیلتون، ادیت (۱۳۷۶). سیری در اساطیر یونان و روم. ترجمه عبدالحسین شریفیان. انتشارات

کیهان در آغاز بدان شکل بنا شده بود، آتش سوزی پدید می‌آید و هر آنچه را که وجود دارد، نابود می‌کند. سپس کیهان درست با همان نظم و ترتیبی که پیش از آن داشته است، بار دیگر از نو برقرار می‌شود؛ ستارگان دوباره در مدارهای خود می‌گردند و هر یک گردش خود را بی‌هیچ تغییری در همان مدت زمان پیشین، انجام می‌دهد. «یالبوس» به عنوان سخنگوی این مکتب می‌گوید: «فلاسفۀ مکتب ما بر این باورند که تمامی جهان در آتش خواهد سوخت و این حادثه در آخرالزمان روی می‌دهد. سپس از این آتش الهی، جهان جدیدی زاده می‌شود و از نو با شکوه و جلال پدیدار می‌گردد». زمان میان یک آتش سوزی و آتش سوزی بعدی؛ یعنی طول عمر کیهان را حرکت سیارات و ستارگان تعیین می‌کند و آن را سال بزرگ می‌نامیدند. آتش سوزی زمانی صورت می‌گیرد که خورشید و ماه و این پنج ستاره^۱، دوره خود را تمام کنند و به همان وضعیت سابق خود، که در آغاز جهان داشته‌اند، بازگردند. عده‌ای طول این سال را ۱۰۸۰۰، برخی ۲۴۸۴ و عده‌ای طول آن را ۶۴۸۰۰۰۰ سال برآورد کرده‌اند.^۲

۲- اساطیر اسکاندیناوی

اساطیر اسکاندیناوی در بسیاری از داستان‌ها و بن‌مایه‌های خویش، فوق‌العاده به اساطیر زرتشتی نزدیک است. همان‌گونه که قبلاً ذکر شد، هم درباره آفرینش جهان و هم جهان پس از مرگ و اکنون نیز در اساطیر پایان جهان تشابهات زیادی بین این دو ملت می‌بینیم. دلیل این نیز همان است که آرتور کریستن سن بیان می‌کند که در فصل چهارم ذکر شد. در اساطیر زرتشتی درباره پایان جهان، به یک گرگ عظیم‌الجثه و یک مار غول‌پیکر بر می‌خوریم که در دوران اوشیدر و هوشیدر ماه از بین می‌روند که این دو موجود عجیب در اساطیر اسکاندیناوی نیز نقش ایفا می‌کنند. در باورهای مردمان اسکاندیناوی، یک غول یا ضد خدا به نام «لوکی» وجود دارد که در آغاز جهان توسط خدایان به بند کشیده شده است و در پایان جهان بندها را می‌درد و به نبرد با خدایان بر می‌خیزد که یادآور ضحاک ایرانی است که توسط فریدون در دماوند به بند کشیده شده

۱. منظور از پنج ستاره، زمین، عطارد، زهره، زحل و مشتری می‌باشد.

۲. اولانسی، دیوید (۱۳۸۰). پژوهشی نو در میتراپرستی، ترجمۀ مریم امینی. نشر چشمه. ص ۱۱۵.

است و در پایان جهان آزاد می‌شود و باعث ویرانی بخشی از آفرینش و بر هم زدن نظم جهان می‌شود. در اساطیر زرتشتی در پایان عمر جهان، هر خدا با ضد خویش به نبرد بر می‌خیزد که آن را نابود می‌کند، شبیه این حادثه را می‌توان در اساطیر اسکاندیناوی سراغ گرفت، با این تفاوت که در عقاید اسکاندیناوی‌ها همیشه خدایان پیروز نیستند؛ مثلاً فریا به نبرد سورت می‌رود که چون خوب مسلح نیست از ابر بر خاک می‌افتد؛ تور با «یورمون گاند»، مار غول‌پیکر جهانی، نبرد می‌کند که زهر مار او را از پای در می‌آورد و اودین، خدای بزرگ طعمه‌گرگ فنیبر می‌شود. در اساطیر هر دو ملت سخن از زمستان طولانی در میان است که به خاطر طولانی بودن آن زمستان‌ها، عده‌بی‌شماری از مردمان هلاک می‌شوند. در این هنگام است که قهرمانانی که به عنوان ذخیره خدایان برای چنین روزی نگهداری شده‌اند به یاری خدایان می‌آیند. در اساطیر ایرانی، «ور» که ساخته جمشید است و در آن مردمانی گرد آمده‌اند تا پس از این زمستان‌های طولانی به روی زمین آیند و دوباره جهان را از مردمان پر سازند تا در نبرد نهایی، یاور خدا، اهورا مزدا، و دیگر ایزدان باشند. در اساطیر اسکاندیناوی، جنگجویانی زنده در تالاری بزرگ گرد هم آمده که توسط اودین انتخاب شده‌اند تا در این نبرد پایانی، یاریگر او باشند.

اساطیر اسکاندیناوی به خاطر این که در قرن دهم میلادی، یعنی هنگامی که مسیحیت در آن منطقه رواج یافته بوده، مکتوب و منظوم شده‌اند از تأثیر این دین بر کنار نمانده‌اند؛ مثلاً قبل از حوادث پایانی جهان، سخن از وحشتی است که در باورهای مسیحی با آمدن ضد مسیح یا دجال شکل می‌گیرد. خورشید به تیرگی می‌گراید، ستارگان داغ از آسمان فرو می‌افتند و آتش تا به آسمان زیانه می‌کشد که نمونه‌های همه این حوادث را در روایات مسیحی می‌توان یافت.

واقعه پایان جهان در باور اسکاندیناوی‌ها، «رگناروک» (سرنوشت خدایان) نام دارد. در حوادثی که در پایان جهان رخ خواهد داد، خدایان از بین خواهند رفت و روزگار نهایی این جهان با نشانه‌هایی هولناک آغاز خواهد شد؛ زمستانی سخت حادث خواهد شد که «فیم بول وتر» نامیده می‌شود و به معنی «زمستان هیولایی» است. سه زمستان پی‌درپی که هیچ تابستانی در بین آن‌ها نخواهد بود. کشمکش، سراسر جهان را فرا خواهد گرفت و حتی درون خانه‌ها. ماه و خورشید در آسمان با هم مسابقه خواهند داد، در حالی که گرگ‌ها، آن‌ها را دنبال می‌کنند تا بخورند. یکی از گرگ‌ها، خورشید را قورت خواهد داد که باعث مصیبت انسان‌ها خواهد شد. گرگی دیگر ماه را می‌گیرد و مانع از حرکت او

می‌شود. ستارگان از آسمان بر زمین فرو خواهند افتاد. سراسر زمین و کوه‌ها چنان به لرزه در خواهند آمد که درختان از زمین کنده خواهند شد. بر اثر این لرزش‌ها، زنجیرها از هم می‌درند و گرگ فنریر آزاد می‌شود. مار جهانی، «یورمون‌گاند» با حالتی هجومی از اعماق دریا بالا می‌آید و امواجی عظیم پدید می‌آورد که کشتی «ناگل فار»^۱ را به این طرف و آن طرف پرتاب می‌کند. این کشتی حامل غولی به نام «هرایم» است که معلوم نیست چه کسی است. لوکی که از بند رها شده است سکاندار آن کشتی است. گرگ فنریر دهان را چنان باز کرده که آرواره بالایش با آسمان‌ها و آرواره پائینش بر زمین است. «همیدال»، یکی از خدایان، در شیپور خود می‌دمد تا خدایان را به شورای جنگ فرا خواند. این شیپور و دمیده شدن در آن گویا از عناصری است که از باورهای مسیحی وارد اعتقادات این مردم شده است. زیرا در مکاشفه یوحنا، زیاد از دمیده شدن در شیپور سخن به میان آمده است. خدایان مسلح می‌شوند، اما دیر شده است. فریا، الهه عشق، با سورت نبرد می‌کند، اما به خوبی مسلح نیست و از ابر بر زمین می‌افتد. تور، سعی می‌کند یورمون‌گاند را از بین ببرد، اما مغلوب زهر هیولا می‌شود و جان می‌سپارد. فنریر، اودین را قورت می‌دهد «ویدار» فرزند اودین، انتقام مرگ پدرش را باز می‌ستاند؛ او پای خویش را بر آرواره این گرگ می‌نهد و او را دو شقه می‌کند. «گارم» که یک سگ شکاری هیولا مانند است و «تایر» که از دیوان است، یکدیگر را می‌کشند. لوکی و همیدال که از دشمنان قدیمی همدیگرند، یکدیگر را می‌کشند. سپس سورت بر سراسر زمین آتش می‌پراکند و همه جا را می‌سوزاند، رگناروک در واقع پایان کار خدایان کهن است، اما پایان کار جهان نیست. اگر کسی پرهیزکار بوده باشد، در فضایی شادی‌بخش خواهد زیست. زندگی آن‌ها می‌تواند در تالاری به نام «بریمیر» و یا تالار زرین دیگری به نام «سیندری» ادامه یابد. در برابر این جهان نیکی و خوشی، محلی ناخوشایند به نام «ناستروند» به معنی «سواحل جسد» قرار دارد که درهایش به سمت شمال باز می‌شود (منفور بودن شمال نیز از عناصر مشترک با اساطیر ایرانی می‌باشد؛ چون در اساطیر ایرانی، شمال جایگاه دیوان است که خود به محل نخستین زندگی ایرانیان مربوط است که شمال آن را یخبندان‌های سیبری فرا گرفته بوده است و در اساطیر اسکاندیناوی نیز شمال منفور است؛ زیرا

۱. «ناگل فار» به معنی «ناخن - کشتی» است و اعتقاد بر این بود که از ناخن‌های گرفته شده مردگان ساخته می‌شود.

جایگاه سرمای بیشتر و زمستان طولانی تر است). این تالار از مارهای در هم بافته‌ای ساخته شده که زهرشان ساختمان را غرقاب کرده است. کسانی که در این محل مأوا می‌گزینند، سوگندشکنان و قاتلان ددمنشانند. اما نوعی تجدید حیات دیگر نیز وجود دارد که در ابیات رؤیاگونه زیر بیان شده است:

«و شاهد بر آمدن زمینی دوم است

از دل دریا بار دیگر سبز

آبشاران فرو می‌ریزند و عقابان بر فراز آن‌ها به پرواز در می‌آیند

و در آب‌های جاری کوهستان، ماهی شکار می‌کنند.

آیس‌ها (خدایان) بار دیگر در آیداول دیدار می‌کنند

و از مار جهانی نیرومند سخن می‌گویند

و به یاد می‌آورند داورهای نیرومند را

و رازهای کهن خود، خدایان بزرگ را [باز می‌گویند]

پس از طی این دوره، عصری طلایی فرا خواهد رسید. فرزندان خدایان کهن، میراث خود را باز خواهند یافت و انسان که با تغذیه از ژاله صبحگاهی از آن آتش‌سوزی فراگیر پایانی، نجات یافته است، نسل جدیدی بر زمین به وجود خواهد آورد^۱. این حوادث، در اشعاری که برای نمونه از مجموعه «شعر اوایی» انتخاب شده است چنین بیان می‌شود:

«خورشید به تیرگی می‌گراید و زمین در دریا غرق می‌شود

و ستارگان داغ از آسمان فرو می‌افتند

و آتش تا به آسمان زبانه می‌کشد»

آنگاه ملکوتی نو و زمینی نو

«با زیبایی شگفت‌انگیز، دوباره متجلی می‌شود

و خانه‌ها سقفی از طلا می‌یابند

و کشتزارها میوه‌های رسیده می‌دهند

و شادی ابدی بر همه جا سایه می‌گسترده»

در آن هنگام فرمانروایی فردی فرا می‌رسد که از اودین نیرومندتر است و اهریمن نیز نمی‌تواند بر او چیره شود.

«که بزرگتر از همه است ...

۱. پیچ، ر. ی (۱۳۷۷). اسطوره‌های اسکاندیناوی. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز. تلخیص از ص ۸۴ تا ۸۹.

و من جرأت نمی‌کنم نامش را بر زبان آورد
و اندک هستند کسانی که می‌توانند و رای زمان
پس از شکست اودین را ببینند^۱».

۳- اساطیر هند

در باورهای هندوها، دو نوع قیامت وجود دارد: یکی قیامت بزرگ که پایان واقعی عمر عالم است و دیگر قیامتی است که جهان انسان‌ها را به خاطر فساد و تباهی اخلاقی فرا می‌گیرد. هندوها عمر جهان را به ادواری تقسیم می‌کنند. هر دوره را یک مه‌یوگا می‌نامند که شامل چندین یوگا است. هر یوگا شامل یک دوره از نسل حیات بشری می‌باشد و می‌توان هر یوگا را برابر یکی از ادوار یونانی مانند نسل زرین، سیمین، ... و آهن قرار داد. این دوران‌ها یا یوگاها را بر اساس وضعیت اخلاقی جامعه بشری دسته‌بندی کرده‌اند که عصر ماکه در اساطیر یونان عصر آهن است از نظر هندوها «کالی یوگا» نام دارد. در پایان این یوگا که پایان یک مه‌یوگا نیز می‌باشد، ویشنو، خدای بزرگ در دهمین و آخرین تجلی خود، یعنی به نام کالکی ظاهر خواهد شد^۲. «در این دوره، زندگی اجتماعی و معنوی به نازل‌ترین حد، سقوط می‌کند و موجبات زوال نهایی را فراهم می‌سازد. در این عصر مردمان کوتاه‌بین دارای قدرت هستند و از قدرت خویش، نهایت استفاده را می‌کنند. فرمانروایان رعایای خویش را می‌کشند و مردمان همسایگان خویش را. هیچ چیز معنوی را ارزشی نیست، حتی برهمنان را یارای خاموش کردن آتش هوس‌های مردمان نمی‌باشد و آنان به راه خود می‌روند. مردمان جویای زر و زورند و ارزشهای واقعی را بهایی نیست دزدان و غارتگران قوانین فرمانروایی را وضع می‌کنند و خود فرمانروا می‌شوند. سرانجام تمدن و شهروندی نیز از میان می‌رود و مردمان به زندگی حیوانی روی می‌آورند. جز پوست درختان، جامه‌ای نمی‌پوشند از میوه‌های جنگلی تغذیه می‌کنند و همه چیز در معرض نابودی قرار می‌گیرد. در این مرحله از انحطاط، ویشنو سوار بر اسبی سفید و به هیأت انسان بر زمین نمایان می‌شود.

۱. همیلتون، ادیت. پیشین؛ ص ۴۳۳.

۲. تجلی‌های دیگر ویشنو به صورت برهما، مانو، بودا و ... بوده است.

سراسر جهان را سواره و با شمشیری رخشان و آخته در می‌نوردد و بدی را نابود می‌کند و با نابود کردن جهان، آفرینشی دیگر آغاز می‌شود تا در مه‌ایوگای آتی، بار دیگر فضیلت‌ها، ارزش‌ها، آفرینش‌ها^۱، ویشنو در این تجلی از موبدی به نام «ویشنو یاشاس» (Visnu Yajasas) متولد خواهد شد، همان گونه که در تجلیات قبلی خویش به صورت برخی از قهرمانان و بودا متولد شده است. مدتی پس از ظهور کالکی، خشم شیوا (خدای مرگ و نابودی) به اوج خواهد رسید و جهان و هر چه در آن است به قعر نابودی فرا خواهند رفت. البته این گونه ویرانی مربوط به قیامت بزرگ است که در پایان هر هزار مه‌ایوگا اتفاق می‌افتد. در آن زمان است که نابودی واقعی جهان رخ می‌دهد. در پایان این عصر بزرگ هزار مه‌ایوگایی، شیواست که ویرانگر عالم می‌باشد. هر چند او را تجلی ویشنو به حساب آورده‌اند، اما او از خدایان کهن می‌باشد که متعلق به عصر آریائی‌ان هند است. او بر مجموعه عالم، شبی را حاکم می‌گرداند که از نظر زمانی، معادل یک روز از عمر جهان است. نخست از پرتو خورشید آغاز می‌کند و برای مدت صد سال چنان آن را شدت می‌بخشد و گرمایی تا بدان اندازه سوزان ایجاد می‌کند که تمامی آب‌های سطح زمین بخار می‌گردد. به روایتی دیگر که در مه‌ابهارتا آمده است، «افق برافروخته و آتشین خواهد شد. هفت یا دوازده خورشید در آسمان پدیدار خواهند شد و دریاها را خشک خواهند کرد. زمین خواهد سوخت و آتش «سام وارتاکا» (Sam Vartaka) همه عالم را از بین خواهد برد^۲». به واسطه تابش صد ساله خورشید، هر سه جهان؛ یعنی آسمان و زمین و جهان زیرین، خشک می‌شوند و می‌سوزند. قحطی عالم را پر می‌کند و با پایان یافتن صدمین سال، هیچ موجود زنده‌ای بر جا نمی‌ماند. پس از این گرمای سخت، «شیوا - رودرا» ابرهایی طوفان‌زا و مرگبار می‌فرستد. این ابرها که با رعد و برق هراسناک همراهند، بر فراز زمین به حرکت در می‌آیند و خورشید را می‌پوشانند و جهان را در تاریکی فرو می‌برند. رگباری از باران‌هایی سیل‌آسا برای مدت صد سال شب و روز باریدن می‌گیرد تا اینکه همه چیز در اعماق آب‌های به وجود آمده از این سیل ویرانگر، محو می‌شود. به جز این دریای ویرانگر، تنها پروردگار اعظم، ویشنو، است که همچنان حیات دارد. زمانی که همه عالم و خدایان دیگر نابود شدند، تخمی طلایی و بزرگ

۱. ایونس، ورونیکا (۱۳۷۳). اساطیر هند. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر. ص ۱۲۵.

۲. الیاده، میرچا (۱۳۶۲). چشم‌اندازهای اسطوره. ترجمه جلال ستاری. انتشارات توس. ص ۶۸.

پدیدار می‌شود که بذر تمامی اشکال حیات را در خود دارد. پس از آن که هر سه جهان در اعماق آب فرو رفتند، ویشنو بادی خشک می‌فرستد. این باد برای صد سال وزیدن می‌گیرد و ابرهای توفانی را می‌پراکند. بقیه سال‌هایی که، از این هزار مه‌ایوگا که شب عمر جهان است باقی می‌ماند، ویشنو به خواب می‌رود و جهان نیز همراه با او آرام می‌گیرد.^۱

اسطوره هندی درباره پایان جهان، هر دو دلیلی را که برای بوجود آمدن اساطیر پایان جهان، ذکر کردیم در خود دارد: اول، آن که «قیامت بزرگ» است و در پایان هزار مه‌ایوگا رخ می‌دهد، در برابر داستان آفرینش پدید آمده است و دیگری که «قیامت کوچک» است و پایان عمر یک مه‌ایوگا است، توجیه و تفسیری فلسفی برای پاسخ به ایرادات و نابسامانی‌های اجتماعی می‌باشد که در طی آن به خاطر وضعیت غیر قابل بهبود اجتماع، خداوند تصمیم به نابودی نوع بشر می‌گیرد. آنچه که در این دو نوع قیامت قابل توجه است، بر خلاف اساطیر دیگر ملل متمدن مانند ایرانیان و عبریان، پایان جهان در اساطیر هند به قصد نابودی صورت می‌گیرد و زندگی دیگری برای مردمان فعلی در پس آن ویرانی متصور نیست، زیرا در آفرینش بعدی همه چیز از نو شکل می‌گیرد، بدون حضور موجودات قبل؛ در حالیکه قیامت در اساطیر ایرانی و دیگر ادیان یک تحول عظیم به قصد اصلاح جهان و جامعه انسانی است نه نابودی کامل مردمان و جهان.

۴- اساطیر بومیان آمریکا

از بین اقوام بومی ساکن آمریکای جنوبی دو قوم مایا و آزتک، برای دنیا پایانی قائل‌اند. آزتک‌ها تقویمی دارند که بر اساس آن در روزهای مشخصی عمر هر یک از ادوار قبلی جهان به پایان رسیده است. هر یک از دنیا‌های قبلی دارای خورشیدی مشخص بوده‌اند که در پایان آن دوره، آن خورشید نیز نابود شده است. به نظر آنان، علت ویرانی‌های پیشین، اختلاف بین دو ایزد مهم این قوم، یعنی کتسال کوآتل و تسکاتلیپوکا بوده است. هر کدام از آن دو، اقدام به آفرینشی می‌کند و دیگری آن را ویران می‌سازد. آن‌ها تاریخ حدوث ویرانی‌های قبلی را چنین مشخص کرده‌اند: «بیر - ۴»، «باد - ۴»، «باران

۱. روزنبرگ، دونا (۱۳۷۵). اسطوره‌های خاور دور. ترجمه مجتبی عبدالله‌نژاد. انتشارات ترانه. ص ۱۹.

۴- و «آب - ۴» و دنیای ما، دنیای پنجمین خورشید می باشد که روزی به نام «زلزله - ۴» ویران خواهد شد.^۱

آزتک‌ها در پایان هر دوره پنجاه و دو ساله، انتظار وقوع این حادثه هولناک را داشته‌اند. در پایان هر دوره پنجاه و دو ساله، مراسم بیدار ماندن اضطراب آلودی بر پا می‌کرده و آتشی می‌افروخته‌اند. آن‌ها معتقد بودند که اگر برپایی این آتش جدید با موفقیت همراه نشود، ستارگانی هیولایی به نام «تسی تسی میمه» کنترل جهان را به دست می‌گیرند.^۲

مایاها نیز به چهار دوره برای جهان اعتقاد داشتند که فکر می‌کردند سه دوره قبلی با حادثه‌ای به پایان رسیده‌اند. به نظر آنان در دوران اول، فقط کوتوله‌ها می‌زیستند. آن‌ها فکر می‌کردند که این کوتوله‌ها شهرهای بزرگی را که آثار آنان بر جای مانده است، ساخته بوده‌اند. زمان آن‌ها در تاریکی بود، زیرا هنوز خورشید خلق نشده بود. هنگامی که خورشید تابیدن گرفت، همه آن‌ها به سنگ تبدیل شدند و دنیای آنان با طغیان آب ویران شد. در دومین دنیا، مجرمان و متخلفان می‌زیستند که باز طغیان آب آن را ویران کرد. در دنیای سوم تنها مایاها می‌زیستند که نژاد قبلی این قوم بوده‌اند و با آب ویران شده است. چهارمین دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم، عصری است که همه انسان‌ها در آن زیست می‌کنند که باز با طغیانی دیگر ویران خواهد شد.^۳ مایاها در پایان هر سال ۳۶۵ روزه، انتظار این ویرانی را می‌کشیدند. به همین خاطر پایان سال برای آنان، زمانی بسیار خطرناک بود و در هول و اضطراب به سر می‌بردند. شاید این اضطراب پایان سال مایاها را بتوان با مراسم‌های آشوب و هرج و مرج بین‌النهرین باستان قیاس کرد. در بین‌النهرین باستان نیز مردمان در پایان سال و قبل از عید اکیتو، که در اوایل بهار برپا می‌شد، به کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌ریختند که آن را سمبل آشفستگی و هرج و مرج نخستین کیهانی می‌دانستند که به عقیده آنان خدایان از آن آشفستگی نخستین، جهان را نظم بخشیده‌اند که به مناسبت این نظم جهانی، عید اکیتو برپا می‌شد.

۱. کندری، مهران (۱۳۷۲). دین و اسطوره در آمریکای وسطا. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ص ۱۵۰.

۲. توپ، کارل (۱۳۷۵). اسطوره‌های آزتکی و مایایی. ترجمه عباس مخبر: تهران نشر مرکز. ص ۱۹.

۳. کندری، مهران. پیشین؛ ص ۲۴۳.

۵- اساطیر ایرانی

اعتقاد به معاد، یکی از پایه‌های اساسی باورهای زرتشتیان و ایرانیان قبل از اسلام است که بدون آن، فلسفه اصلی این دین ناقص و ناتمام می‌ماند. با معاد و تن پسین^۱ است که تعالیم این دین، کامل می‌شود و اهداف آفرینش به کمال می‌رسد، زیرا این جهان که آفریده اهورامزدا است به ناگاه مورد تازش اهریمن واقع می‌شود که همه آفرینش خوب او را می‌آلاید. این داستان که مربوط به آغاز خلقت می‌شود، اسطوره‌ای است توجیهی؛ توجیه این که چرا در این دنیا، بدی و خوبی، نور و ظلمت در هم آمیخته‌اند حال که چنین توجیهی برای وضعیت این جهان یافتند باید امیدی نیز به بهبودی آن وضعیت داشت. در باورهای زرتشتی راه حلی که برای رهایی دنیا از این اختلاط نامبارک بدی و خوبی یافتند، یکی از پایه‌های مهم اعتقادی بشر در ادوار بعدی شد. آن‌ها اسطوره‌ای ساختند که طی آن یک مصلح جهانی به این نظم آمیخته با بی‌نظمی جهان، پایان می‌دهد که پس از او جهان جز روی خوبی را نخواهد دید. ابتکار این اسطوره از ضروریات دین زرتشتی بوده است که بنابر عقیده عده‌ای، این عقیده در دیگر ادیان آسمانی همانند یهود و مسیح نیز نفوذ می‌کند و امروزه این باور آنچنان پذیرفته شده است که تصور این جهان، بدون آن تحولات اصلاحی فرجامین، غیرقابل تصور است. میرچا الیاده درباره حوادث پایان جهان در دین مسیحیت می‌گوید: «آتش ویران‌ساز یک بار در کتب عهد جدید در دومین نامه پطرس ذکر شده است، اما آن آتش عامل عمده و مهم است در غیب‌گویی‌هایی که در نزد قدما از طرف کاهنه‌ها همچون هاتف غیبی به عمل آمده و نیز در حکمت، رواقیون و در ادبیات مسیحی متأخر و احتمالاً اصلی ایرانی دارد^۲». جان هینلز نیز بر همین عقیده است که اصل باور به معاد از ایران است که در دیگر ملل رایج شده است او می‌گوید: «معاد، یعنی تعلیمات مربوط به آخرین امور جهان، رکن اساسی و شناخته شده‌ای در تعلیمات دین زرتشتی است. بسیاری بر این اندیشه‌اند که این تعلیمات، منبعی است که هم بر عقاید شرقی و هم بر عقاید غربی تأثیر گذاشته است. آیین‌های هندی و بودایی در شرق و آیین یهودی و مسیحی در غرب^۳». علت این نظرات نیز این می‌باشد که در کتب

۱. به حادثه پایان جهان در دین زرتشتی «تن پسین» یا «فرشکرد» گفته می‌شود.

۲. الیاده، میرچا، پیشین، ص ۷۳.

۳. هینلز، جان (۱۳۶۸). شناخت اساطیر ایران. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی. نشر چشمه ص ۹۷.

اولیه عهد عتیق، سخنی از پایان جهان به میان نیامده است و بعد از برخورد ایرانیان و یهودیان پس از فتح بابل است که چنین روایات و پیشگویی‌های دربارهٔ پایان جهان در کتب یهودیان به چشم می‌خورد. «برخی چنین عنوان می‌کنند که زرتشتی‌ها در ادوار بعدی ضمن برخورد با یهودیان در بابل باور به معاد و رستاخیز مردگان را اقتباس و در نوشته‌های دینی خویش وارد کرده‌اند، اما در واقع این یهودیان بودند که ضمن برخورد و تماس با ایرانیان، اندیشه و باور به رستاخیز و معاد را از ایرانیان گرفته و در مسائل عقیدتی خویش وارد کردند^۱». زیرا سابقهٔ این باور در بین زرتشتیان قدیمی‌تر است و درگاهان که از سروده‌های خود زرتشت است و از نظر زمانی بر تورات مقدم می‌باشد، نقل شده است.

گاهان، هات ۳۲، بند ۸:

«من به واپسین داوری تو دربارهٔ همهٔ آنان بی‌گمانم».

گاهان هات ۳۰، بند ۹،

«ما [خواستاریم که] از آن تو و در شمار اهوراییان باشیم که هستی را نو می‌کنند.

و در همین هات، بند ۷ آمده است:

«به راستی آنان که از آن تواند، از آزمون آهن پیروز بر می‌آیند^۲».

باور به معاد و آخرت آن‌گونه در اعتقادات و باورهای ادیان آسمانی جای گرفته است که تصور این ادیان بدون این اعتقاد غیرممکن و ناقص است.

همان‌طور که ذکر شد اعتقاد به معاد در دین زرتشتی پاسخی توجیهی به وضعیت نابسامانی فعلی جهان است که به خاطرش تازش اهریمن به جهان مزدا آفریده، به وجود آمده است. در این دین به یک دورهٔ دوازده هزار ساله برای عمر جهان قائل‌اند که شامل چهار مرحلهٔ سه هزار ساله می‌باشد. در سه هزار سال اول، تمام آفریدگان به صورت مینویی بودند و شکل مادی نگرفته بودند. سه هزار سال دوم آن‌ها صورت مادی گرفتند. سه هزار سال سوم که دوران ماست عصر آمیختگی مظاهر اهریمنی و مزدایی است و در آغاز هر هزاره از سه هزارهٔ آخر، یکی از منجیان زرتشتی ظهور می‌کنند و با پایان این

۱. رضی، هاشم. «پایان جهان، معاد و رستاخیز، ظهور سوشیانت» ماهنامهٔ فروهر، ش ۷ و ۸ س ۲۳.

۲. منظور از آزمون آهن، حادثه‌ای در فرشگرد است. در دوران سوشیانس پس از آن که همهٔ مردگان برانگیخته شدند، باید از رودی از فلز مذاب بگذرند. سختی گذر از آن برای نیکان همانند عبور از جوی شیر گرم است ولی بدکاران در این آزمون به اندازهٔ سه هزار سال عذاب می‌بینند.

دوازده هزار سال، عمر اهریمن و بدی به پایان می‌رسد و تمام انسان‌ها در یک جهان آرمانی زندگی خواهند کرد.

در مورد حوادث اواخر جهان گفته‌اند که دیوان خشم تبار ژولیده‌مو به ایران می‌تازند که حاصل آن، نابودی کامل زندگی منظم این سرزمین است. زندگی خانوادگی و اجتماعی، پریشان می‌شود و بزرگداشت راستی و عشق و دین‌بهی کاهش می‌یابد. آشفتنگی کیهانی نیز بوجود می‌آید: خورشید و ماه نور خود را به کمال نمی‌افشانند. تاریکی و تیرگی، زمین‌لرزه، خشکسالی و قحطی در زمین به وجود می‌آید. در زمین جنگ‌ها درمی‌گیرد. این حمله شر، قرینه یورش او در آغاز تاریخ جهان است. سرانجام بارش ستارگان در آسمان پیدا می‌شود که نشانه تولد شاهزاده پارس است که بر لشکر شر پیروز می‌شود و سرزمین‌های ایرانی و تحت دین‌بهی را، پیش از تولد نخستین منجی باز می‌آراید. اولین منجی، اوشیدر است که از دوشیزه‌ای باکره زاده می‌شود. او از نطفه زرتشت که در دریاچه «کیانسه» نگهداری می‌شود، حامله می‌گردد.

وقتی این منجی به سی سالگی می‌رسد، خورشید، ده روز، یکسره در میان آسمان در هنگام ظهر می‌ایستد. در همان جایی که پیش از حمله اهریمن قرار داشت، با آمدن او وضعی همانند وضع بهشت به جهان بازمی‌گردد. به مدت سه سال مردمان با هماهنگی بیشتر و به دور از آفریدگان بد، زندگی می‌کنند و بخشی از آفریدگان اهریمن، یعنی نوع گرگ نابود می‌شود. به این صورت که همه انواع گرگ‌ها به صورت یک گرگ بزرگ درمی‌آیند و توسط مردم از بین می‌روند. با این حال بدی هنوز هست و بار دیگر اظهار وجود خواهد کرد. شر به صورت زمستان هراس‌انگیزی با جادوگری دیوی به نام ملکوس، ظاهر می‌گردد. برف و تگرگ بخش اعظم نوع بشر را از میان خواهد برد. با این وجود پیش از رسیدن دومین منجی، خیر دوباره پیروز خواهد شد، زیرا مردمان از «ور»ی که جمشید ساخته است بیرون خواهند آمد و زمین، دوباره از آنان پر خواهد شد. اوشیدر ماه، دومین منجی، مانند اوشیدر از دختر باکره پانزده ساله‌ای، زاده می‌شود که از نطفه زرتشت باردار شده است. در زمان سی سالگی او، خورشید بیست روز در میان آسمان در هنگام ظهر خواهد ایستاد و آفریدگان، شش سال در کامیابی خواهند بود. زمین به سوی وضع بهشتی، بیشتر نزدیک می‌شود. آدمی در این دوره از گوشت‌خواری برمی‌گردد و گیاه‌خوار می‌شود. آن‌ها چون از گوشت‌خواری باز ایستند، جز گیاه و شیر نخواهند خورد. پس از شیر خوردن باز خواهند ایستاد و از گیاه‌خواری نیز دوری خواهند

کرد و جز آب نخواهند خورد و ده سال پیش از رسیدن سوشیانس از آب خوردن نیز پرهیز می‌کنند و بدون خوراک به سر می‌برند و با این همه نمی‌میرند. در پایان این دوره، شر دوباره به صورت ضحاک، اظهار وجود خواهد کرد. وی از زندان فرار می‌کند و با تاخت و تاز در جهان، به ارتکاب گناه دست خواهد زد و یک سوم نوع بشر و حیوان را خواهد بلعید و به عناصر خوب، یعنی آتش و آب و گیاه آزار خواهد رساند؛ اما گر شاسب، یکی از قهرمانان باستان، برانگیخته خواهد شد و جهان را از این موجود شریر، رهایی خواهد بخشید.

سوشیانس نیز همانند دو منجی پیشین، از نطفه زرتشت و دختر باکره پانزده ساله‌ای متولد می‌شود. با آمدن او پیروزی نهایی خیر فرا خواهد رسید. آدمی تنها غذای معنوی خواهد خورد. سوشیانس مردگان را در همان جایی که در گذشته‌اند، برخواهد انگيخت. آن‌گاه همه مردمان به سوی داوری واپسین پیش خواهند رفت. در زمان ظهور او، خورشید سی روز در آسمان می‌ایستد و علتش آن می‌باشد که اهریمن آن را نگه می‌دارد تا زمان نابودی خویش را به تعویق اندازد. آن‌گاه همه مردمان، مورد داوری قرار می‌گیرند و پس از آن به مدت سه روز، نیکان به بهشت و بدان به دوزخ می‌روند که به اندازه ۱۰ هزار سال عذاب می‌کشند یا خوشی می‌کنند. پس از آن، همه باید از رودی از فلز گداخته عبور کنند تا پالوده و لایق زندگی جاودانی شوند و در پاکی با هم برابر شوند. در آخر، سوشیانس در نقش موبد، گاوی را قربانی می‌کند و از پیه آن و «هوم سفید»^۱، اکسیر جاودانگی تهیه خواهد کرد. در نبرد نهایی هر یک از موجودات اهورایی بر دیو همتای خویش پیروز می‌شود تا سرانجام اهریمن و آزاباز می‌مانند که از همان سوراخی که در آغاز آفرینش پدید آورده و به جهان تاخته بودند، بیرون می‌روند و به دوزخ خواهند گریخت. سپس آن رود فلز گداخته در آن سوراخ ریخته خواهد شد و آن را مسدود خواهد کرد.

برانگیختن مردمان در زمان سوشیانس بدین صورت خواهد بود که در بندهش آمده

۱. هوم سفید یا گوکرنه (Gaokarna) درختی است در میان دریای کیهانی، یعنی وروکشه (Vourukasha) که از ترکیب آن با پیه گاوی که سوشیانس آن را قربانی می‌کند، اکسیر جاودانگی فراهم می‌شود. درخت دیگری نیز در کنار هوم سفید در این دریای کیهانی می‌باشد که «دربدارنده همه تخم‌ها» می‌باشد و تمام درختان از آن به وجود آمده‌اند.

است: «استخوان از مینوی زمین، خون از آب، موی از گیاه و جان از آتش باز خواسته می‌شود. همچنان که در آغاز آفرینش آن‌ها را پذیرفته بودند. نخست استخوان‌های کیومرث برانگیخته می‌شود و بعد استخوان‌های مشی و مشیانه و بعد استخوان‌های دیگر مردمان. در مدت پنجاه و هفت سال دوران سوشیانس، همهٔ مردگان برانگیخته خواهند شد. از نوری که با خورشید است نیمی برای کیومرث و نیمی برای مردمان دیگر بسنده خواهد شد. بعد از آن مردمان یکدیگر را می‌شناسند: روان، روان را و تن، تن را می‌شناسد که این پدر من و این برادر من و این همسر من است و اینان خویشان نزدیک منند^۱».

شکل ظاهری و سن و سال مردمان در آن جهان جاودانهٔ آخرت، متفاوت است: آنانی که در این دنیا گوشت خورده باشند به سن چهل ساله و آنان که گوشت نخورده باشند به شکل جوان پانزده ساله، که سن آرمانی زرتشتیان است، ظاهر خواهند شد. مردانی که در این جهان ازدواج نکرده باشند سپندارمذ (ایزد بانوی زمین) به آن‌ها زن می‌دهد و بانوانی که در این دنیا همسری اختیار نکرده باشند اهورا مزدا به آن‌ها شوهر می‌دهد ولی اینان هر دو دسته از داشتن فرزند، تا ابد بی‌بهره خواهند ماند^۲.

میتراپرستان معتقدند هنگامی که جهان به پایان رسد، جسم نیز در سعادت ابدی سهیم است؛ همان‌گونه که روح از آن بهره می‌برد. به عقیدهٔ آنان پس از آنکه زمان، دور خود را طی کرد، مهر، همهٔ مردگان را برمی‌انگیزد؛ نیکان را بی‌مرگ و جاودان می‌کند اما بدکاران به همراه اهریمن در آتش نابود می‌شوند. پس فرق عمدهٔ این مذهب با دین زرتشتی در این است که در عقاید این دین، گنهکاران و بدان، نه تنها در آتش و عذاب جاودان نمی‌مانند بلکه نابود می‌شوند و با اهریمن در نیستی و فنا می‌افتند. به عقیدهٔ آنان، جاودانگی به عنوان بزرگترین پاداش فقط از آن نیکان است و بس. در مذهب التقاطی مانی^۳ به رستاخیز و معاد، اهمیت زیادی داده شده است. به نظر

۱. کریستن سن، آرتور (۱۳۶۳). نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایرانیان، جلد اول. ترجمهٔ احمد تفضلی و ژاله آموزگار. نشر نو. ص ۲۶.

۲. باقری، مهری (۱۳۷۶). دین‌های ایرانی پیش از اسلام. تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز. ص ۶۲.

۳. مانی، پسر پاتک از نجیب‌زادگان ایرانی و اصلاً همدانی بود. پدرش پاتک در بابل اقامت گزید و پسری از او به دنیا آمد و به نیت آن که برای او ماندگار شود، او را مانی نامید. تحصیلات مانی در جوانی در بابل بود. این شهر بزرگترین و متمدن‌ترین شهر دنیای قدیم در خاورمیانه بود و نزدیک فرات، حوالی

مانویان، جریان پیوسته آزادسازی نور، همچنان تا پایان جهان ادامه دارد. انوار آزاد شده از راه «ستون روشنی» یا «راه شیری» به ماه می‌روند و از ماه به خورشید می‌رسند. آن‌ها بدر ماه را پر از پاره‌های روشن نورهای آزاد شده می‌دانستند که از اول تا پانزدهم هر ماه ادامه می‌یابد و در نیمه دوم از ماه به خورشید می‌رود و کم‌کم ماه باریک می‌شود زیرا انوار روشن از آن تخلیه می‌شوند. آن انوار سپس از خورشید به «بهشت نو» یا «بهشت موقتی» می‌روند و تا رستاخیز، در آنجا می‌مانند. این کار تا هنگامی ادامه می‌یابد که آخرین بازمانده‌های ذرات نور آزاد شوند.^۱

مانویان معتقدند که در روز رستاخیز، عیسای نورانی، چون داوری دادگر ظهور می‌کند. دو فرشته که یکی حامل زمین و دیگری حامل آسمان است بار خود را می‌افکنند و تشویش و هرج و مرجی در ارکان عالم پدید می‌آید که ۱۴۶۸ سال دوام می‌یابد. برخی این تشویش و اضطراب را آتش‌سوزی عظیمی دانسته‌اند که همه ارکان گیتی را به کام خویش می‌کشد. تمام ذرات نور که استخراج آن از ماده ممکن باشد، بیرون کشیده می‌شوند و اجزای نوری که قابل نجات هستند به شکل یک تندیس به آسمان می‌روند و دیوان و گناهکاران، جدا جدا در یک کومه یا گلوله گرد آمده در ته یک خندق ژرف مدفون می‌شوند. سپس سدی محکم میان دو عالم نور و ظلمت کشیده می‌شود و عالم نور برای همیشه در آرامش و صلح خواهد ماند.^۲ همامه (Humama)، روح تاریکی‌ها، که همان اهریمن است در ظلمت خواهد افتاد و نور و ظلمت که دو اصل ازلی‌اند به حال

→ کربلای امروز قرار داشت، مرکز علم و معرفت به شمار می‌رفت. مانی در آن شهر با ادیان مختلف و فلسفه‌های آنان آشنا شد. او و پدرش در آغاز به دین مندائیان یا مغتسله بودند که از فرقه‌های معروف گنوسی به شمار می‌رفت. مانی در سال ۲۲۸ میلادی آن مذهب را ترک گفت و خود را مأمور هدایت بشر و رسول روشنایی خواند. پس از مسافرتی به هند در سال ۲۴۳ میلادی به تیسفون بازگشت و هنگام تاجگذاری شاپور ساسانی به بارگاه او راه یافت و ضمن تقدیم کتاب خویش، یعنی شاپورگان، او را به دین خود فرا خواند و تحت حمایت او درآمد. عاقبت بر اثر سخن‌چینی کرتیر، موبد موبدان زرتشتی، مورد خشم بهرام اول ساسانی قرار گرفت و در روز دوشنبه، بیست و ششم فوریه سال ۲۷۷ میلادی به فرمان آن پادشاه کشته شد و پوست او را کندند و پر از کاه کرده بر دروازه جندی‌شاپور آویختند. (محمد جواد مشکور، «مانی و دین او» هوخت، دوره سی و یکم، سال ۱۳۵۹، شماره ۲).

۱. اسماعیل پور، ابوالقاسم (۱۳۷۷). اسطوره، بیان نمادین. تهران: انتشارات سروش. ص ۲۰۹.

۲. مشکور، محمدجواد (۱۳۵۹). «مانی و دین او» هوخت، دوره سی و یکم، ش ۲ و ۳، ص ۲۱-۲۶.

و وضع آغازین خود یعنی انفکاک مطلق برمی گردند و جدایی هر دو برای همیشه قطعی خواهد شد. «بهشت جدید» به «بهشت اصلی» می پیوندد و انوار نجات یافته به دیدار «پدر بزرگی» یعنی زروان نائل می شوند.^۱

۶- معاد در ادیان آسمانی

تصور ادیان آسمانی یهود، مسیح و اسلام بدون معاد امری غیرممکن است بخصوص در دین اسلام که معاد یکی از سه رکن اساسی دین است و بدون اعتقاد بدان، دین کسی کامل نمی شود.

در اسفار نخستین عهد عتیق سخنی از رستاخیز نیست همان گونه که خبری از جهان پس از مرگ نیست. اما در کتب متأخر مانند زکریا، میکاه و ملاکی که سومی آخرین کتاب از مجموعه کتب عهد عتیق است در مورد قیامت سخنانی به میان آمده است که پیشگویی این پیامبران است.

میکاه نبی در کتاب خویش که خطاب به قوم اسرائیل است پایان جهان را بدین گونه بازگو می کند؛ «و اما در روزهای آخر، کوه خانه خداوند^۲، مشهورترین کوه جهان خواهد شد و مردم از سراسر دنیا به آنجا آمده، خواهند گفت: «بیایید به دیدن کوه خدا برویم و خانه خدای اسرائیل را زیارت کنیم. او راه های خود را به ما خواهد آموخت و ما مطابق آن عمل خواهیم کرد؛ چون شریعت و کلام خداوند از اورشلیم صادر می شود.» خداوند در میان قوم ها داوری خواهد کرد و به اختلاف بین قدرت های بزرگ در سرزمین های دوردست پایان خواهد بخشید. ایشان شمشیرها و نیزه های خود را در هم شکسته، از آن ها گاو آهن و اره خواهند ساخت. دولت ها، دیگر به جان هم نخواهند افتاد و خود را برای جنگ، آماده نخواهند کرد. هر کس در خانه خود در صلح و امنیت زندگی خواهد کرد، زیرا چیزی که باعث ترس شود وجود نخواهد داشت. این وعده را خداوند قادر متعال داده است.^۳»

۱. باقری، مهری. پیشین؛ ص ۱۰۹.

۲. منظور کوه صهیون است که بیت المقدس بر آن بنا شده است.

۳. کتاب مقدس، میکاه؛ بخش چهارم. آیات ۱ تا ۴.

ملاکی نبی از پیامبران بنی اسرائیل می‌باشد که حدود چهارصد سال قبل از نبوت عیسی (ع)، قیامت را چنین توصیف می‌کند و آمدن آن را به مردمان بشارت می‌دهد: «خداوند قادر متعال می‌فرماید روز داوری مثل تنوری شعله‌ور فرا می‌رسد و همه اشخاص مغرور و بدکار را مثل کاه می‌سوزاند. آنان مانند درخت تا ریشه خواهند سوخت و خاکستر خواهند شد. اما برای شما که ترس مرا در دل دارید، آفتاب عدالت با پرتو شفاف‌بخش خود طلوع خواهد کرد و شما شاد و سبک‌بال مثل گوساله‌هایی که به چراگاه می‌روند، جست و خیز خواهید نمود. در آن روزی که من یقین کرده‌ام بدکاران را مثل خاکستر زیر پای خود له خواهید کرد. پیش از فرا رسیدن روز بزرگ و هولناک داوری خداوند، من رسولی شبیه ایلای نبی برای شما می‌فرستم، او دل‌های پدران و فرزندان را دوباره به هم نزدیک خواهد کرد و این باعث خواهد شد که من سرزمین شما را ویران نکنم.^۱»

بحث از قیامت در دین یهود به همین موارد نادر و سربسته محدود می‌شود اما کتب مقدس دین مسیح از متی گرفته تا مکاشفه یوحنا، در موارد بسیاری به حادثه آخر جهان اشاره می‌کند و آن را نرید و بشارتی برای پیروان راستین دین و مؤمنان می‌داند. به عقیده پیروان این دین، در رستاخیز، مسیح بار دیگر رجعت می‌کند و همه دشمنان خود و دین خدا را نابود می‌کند. او می‌آید تا با آتش جهانی، همه انسان‌ها را پاک کند و غسل تعمیدی با این آتش دهد. در باور مسیحیان، حوادث پایان جهان که همراه با علائم رعب‌آور به وقوع می‌پیوندد بیشتر به قصد اصلاح جهان و مردمان است، تا اینکه هدف از آن صرفاً ویرانی باشد. در این دین نیز همانند دین زرتشت، در پایان جهان یک منجی ظهور خواهد کرد اما فرق این منجی که مسیح است با سوشیانس در این است که سوشیانس قبل از حوادث پایان جهان ظهور خواهد کرد اما مسیح پس از آن ویرانی و آتش‌سوزی خواهد آمد. در دین مسیح خبر از آمدن موجودی منفی و ویرانگر به نام دجال است که می‌توان او را معادلی برای ضحاک دانست که در قرآن نیز آیه‌ای در این مورد است که تفاسیر مختلفی از آن شده است و آن آیه ۸۲ سوره نحل می‌باشد که می‌گوید: «هنگامی که وعده عذاب کافران به وقوع پیوندد، جنبه‌ای از زمین برانگیزیم که با آنان تکلم کند که مردم به آیات ما از روی یقین نمی‌نگرند.»

«این موجود را اهل سنت به حیوان عجیبی تفسیر کرده‌اند که بین دو شاخش یک

۱. همان، ملاکی؛ بخش چهارم. آیات ۱ تا ۴.

فرسخ است و سرش به گاو و گردنش به شتر مرغ و سینه‌اش به شیر نر و چشم، چنان و گوش، چنان و یا به مرغی که پر و بالی عجیب دارد تفسیر کرده‌اند. اما در اخبار امامیه، این جنبنده را اشاره‌ای به رجعت حضرت امیر در ظهور حضرت قائم (عج) تفسیر کرده‌اند.^۱

«این دجال که به شکل اژدها یا دیو نمودار شده است یادآور اسطوره قدیمی پیکار میان خدا و اژدهاست که در آغاز پیش از آفرینش جهان روی داده است و باز در پایان جهان پیش خواهد آمد. از طرفی دیگر وقتی که دجال همچون مسیح دروغین پنداشته شود فرمانروایی او نمودار باژگونی کامل ارزشهای اجتماعی، اخلاقی و مذهبی و به بیان دیگر معرف بازگشت به بی‌نظمی خواهد بود. در طول سده‌ها، شخصیت‌های گوناگون تاریخی را همان دجال دانسته‌اند؛ حتی پاپ، توسط لوتر، دجال خوانده شد. این امر بدان جهت مهم است که هنگامی که در دوران آشفته تاریخی شخصی را دجال می‌نامیدند، امید به ظهور منجی و مسیح در پس آن عقیده نهفته بود.^۲»

قبل از ظهور این منجی یا مسیح، آسمان‌ها و زمین دوباره به هم می‌ریزد و آشوب و بی‌نظمی یا کابوس اولیه که جهان درگیر آن بود، دوباره تکرار می‌شود که با آمدن مسیح بار دیگر به نظم و ترتیب و شکلی ایده‌آل و طلایی باز می‌گردد. اکنون بخش‌هایی از کتب مقدس عیسویان را برای نمونه در اینجا ذکر می‌کنیم.

در کتب عهد جدید اولین بار در متی بخش هفتم آیه ۲۲ و ۲۳ سخن از قیامت از زبان عیسی آمده است هنگامی که می‌گوید: «در روز قیامت، بسیاری نزد من آمده، خواهند گفت: خداوند، خداوند، ما پیغام ترا به مردم دادیم و با ذکر نام تو، ارواح ناپاک را از وجود افراد بیرون کردیم و معجزات بزرگ دیگر انجام دادیم، ولی من جواب خواهم داد: من اصلاً شما را نمی‌شناسم، از من دور شوید ای بدکاران.»

در «نامه دوم پولس به تیموتائوس، رهبر کلیسای افسس» در باره حوادث قبل از قیامت یا به قول خودش زمان‌های آخر آمده است که: «این را نیز باید بدانی که در زمان‌های آخر، مسیحی بودن بسیار دشوار خواهد بود زیرا مردم، خودپرست، پول‌دوست، مغرور و متکبر خواهند بود و خدا را مسخره کرده نسبت به والدین نامطیع

۱. این تفسیر، ذیل ترجمه آیه ۸۲ سوره نحل در ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای از قرآن آمده است.

۲. الیاده، میرچا. پیشین؛ ص ۷۴.

خواهند شد و دست به هر عمل زشتی خواهند زد. مردم، سنگ دل و بی رحم، تهمت زن، ناپرهیزگار، خشن و متنفر از خوبی خواهند بود و کسانی را که می خواهند زندگی پاکی داشته باشند به باد تمسخر خواهند گرفت. در آن زمان، خیانت در دوستی، امری عادی به نظر خواهد آمد. انسان ها، خودرأی، مغرور و تندخو خواهند بود و عیش و عشرت را بیشتر از خدا دوست خواهند داشت. به ظاهر، افراد مؤمن اما در باطن بی ایمان خواهند بود، فریب این گونه اشخاص خوش ظاهر را نخورید^۱».

در «نامه دوم پولس به مسیحیان تسالونیکیان» در باره حوادث رستاخیز آمده است که: «اما بدانید که تا این دو رویداد واقع نشود، آن روز هرگز نخواهد آمد: نخست شورشی بر ضد خدا برپا خواهد شد. دوم مردی جهنمی که عامل این شورش است ظهور خواهد کرد. او با هر چه مربوط به دین و خداست، مخالفت خواهد نمود، حتی وارد خانه خدا خواهد شد و در آنجا نشسته ادعا خواهد کرد که خداست^۲».

مسیح در باره قیامت به یاران خویش می گوید که: سرانجام وقتی مژده انجیل به گوش همه مردم جهان رسید و همه از آن باخبر شدند آن گاه دنیا به آخر خواهد رسید. پس وقتی آن چیز وحشتناک را که دانیال نبی در باره اش نوشته است، ببینید که در جای مقدس برپا شده است، آن گاه کسانی که در یهودیه هستند به تپه های اطراف فرار کنند و کسانی که بر پشت بام می باشند به هنگام فرار حتی برای برداشتن چیزی داخل خانه نروند و همینطور کسانی که در مزرعه هستند برای برداشتن لباس به خانه برنگردند. وای به حال زنانی که در آن زمان آبستن باشند. یا طفل شیرخوار داشته باشند^۳». «بعد از آن مصیبت ها، خورشید، تیره و تار شده، ماه دیگر نور نخواهد داد. ستارگان فرو خواهند ریخت و نیروهایی که زمین را نگاه داشته اند به لرزه در خواهند آمد. و سرانجام نشانه آمدن من در آسمان ظاهر خواهد شد. آن گاه مردم سراسر جهان عزا خواهند گرفت و تمام مردم دنیا مرا خواهند دید که در میان ابرهای آسمانی با قدرت و شکوهی خیره کننده می آیم. و من فرشتگان خود را با صدای بلند شیپور خواهم فرستاد تا برگزیدگان مرا از گوشه و کنار زمین و آسمان، گرد آورند^۴».

۱. کتاب مقدس. نامه دوم پولس به تیموتائوس؛ بخش سوم، آیات ۱ تا ۵.

۲. همان، نامه دوم پولس به مسیحیان تسالونیکیان؛ بخش دوم، آیات ۳ و ۴.

۳. همان، متی؛ بخش بیست و چهارم، آیات ۱۴ تا ۲۰. ۴. همان، آیات ۲۹ تا ۳۱.

در قرآن مجید نیز به کرات از این هول عظیم پایانی یاد شده است: «البته خدای تو همهٔ خلایق را در قیامت محشور خواهد کرد که کار او از روی علم و حکمت است»^۱. در سورهٔ یونس آیهٔ ۴۵ می‌فرماید: «روزی که همهٔ خلایق به عرصهٔ محشر جمع آمده، گویا ساعتی از روز، بیش درنگ نکرده‌اند. در آن روز یکدیگر را کاملاً می‌شناسند. آن روز آنان که لقای خدا را انکار کردند بسیار زیان‌کارند و هرگز به سرمنز سعادتمند راه نمی‌یابند.» آن روز، روزی است «که هر شخصی، هر کار نیکو که کرده، همه را پیش روی خود حاضر ببیند و آن که بد کرده آرزو کند که ای کاش میان عمل او و او به مسافتی دور، جدایی بود. خداوند، شما را از عقاب خود می‌ترساند که او در حق بندگان بسی مهربان است»^۲.

و آن روز روزی است که «زمین را به غیر این زمین مبدل کنند و هم آسمان‌ها را، و تمام خلق در پیشگاه حکم خدای یکتای قادر قاهر حاضر شوند. در آن روز بدکاران و گردن‌کشان را زیر زنجیر قهر خدا مشاهده خواهی کرد و می‌بینی که پیراهن‌هایی از مس گداخته آتشین بر تن دارند و در شعلهٔ آتش، چهرهٔ آنان پنهان است»^۳. در سورهٔ زمر آیهٔ ۶۸ آمده است که «و صیحهٔ صور اسرافیل بدمند تا جز آن که خدا بقای او خواسته، دیگر هر که در آسمان‌ها و زمین است، همه یکسر مدهوش مرگ شوند. آن گاه صیحهٔ دیگر از آن دمیده شود که ناگاه خلایق، همه (از خواب مرگ) برخیزند و نظارهٔ (واقعهٔ محشر) کنند».

و در سورهٔ واقعه، آیات ۴ تا ۱۵، حوادث معاد بدین گونه ذکر شده است: «آن گاه که زمین شدید به حرکت و لرزه درآید و کوه‌ها سخت متلاشی شود و مانند ذرات گرد در هوا پراکنده گردد و شما خلایق بر سه دسته مختلف شوید: گروهی راستان اصحاب یمین باشند که چقدر حالشان خوب است و گروهی ناراستان اصحاب شومی و شقاوت‌اند که چقدر روزگارشان سخت است و طایفهٔ سوم، آنان که مشتاقانه در ایمان بر همه پیشی گرفتند».

۱. قرآن مجید، سورهٔ حجر؛ آیهٔ ۵. ۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۰.

۳. سورهٔ ابراهیم؛ آیات ۴۸ تا ۸۰.

۷- معاد در اساطیر دیگر

اعتقاد به پایان جهان با این که در باورها و اساطیر ملت‌هایی مانند چین و مصر و مردمان اروپا نیامده است ولی بسیاری از اقوام جنوب شرقی آسیا و ساکنان اقیانوس آرام چنین باورهایی دارند. بنا به معتقدات گیاه‌های گینه نو، خالق، پس از خلق عالم به منتهی علیه جهان و به افق رفت و در آنجا عزلت اختیار کرد و خوابید. هر بار که در خواب پهلوی به پهلوی می‌شود و می‌غلطد زمین می‌لرزد، اما روزی از بستر برخاست و آسمان را ویران خواهد کرد که در نتیجه این ویرانی، آسمان بر روی زمین فرو خواهد افتاد و به حیات همه موجودات پایان خواهد داد.^۱ نگریتوهای مالاکا بر این باورند که چون مردمان از احکام «کاوه‌ای» خدای خالق، پیروی نمی‌کنند از این رو او روزی به کار جهان پایان خواهد داد. از این رو، آن‌ها در هنگام طوفان و کولاک می‌کوشند تا با تقدیم نذورات و پیشکشی‌های خونین (قربانی) به خدایشان به عنوان کفاره گناهان، از وقوع فاجعه پیشگیری کنند. فاجعه عالمگیر خواهد بود و هیچ فرقی بین گناهکار و بی‌گناه نخواهد بود و همگان را بی‌هیچ تمایزی نابود خواهد کرد و به نظر آنان پس از این ویرانی، آفرینشی جدید صورت نخواهد گرفت.^۲

در یکی از جزایر کارولین نیز این اعتقاد در بین ساکنان رایج است که خالق روزی نوع بشر را به خاطر معصیت‌هایی که کرده‌اند از بین خواهد برد؛ اما خدایان به زندگی و هستی خویش ادامه خواهند داد و باقی خواهند ماند و این متضمن امکان خلقت جدیدی است. به نظر آنان پسر «خالق بزرگ جهان» مسئول وقوع این فاجعه است که این جزیره را در طوفانی غرق خواهد کرد.^۳ میرچا الیاده داستانی زیبا از مردمی که از خوف قیامت به انفعال آمده‌اند را ذکر می‌کند:

«گوآرانی‌ها (Guavani) با علم به این که زمین با آتش و آب ویران خواهد گشت به جستجوی سرزمینی پاک و مطهر و نوعی بهشت زمینی واقع در آن سوی اقیانوس می‌روند. این سفرهای طولانی به رهبری شمن‌های این قوم صورت می‌گیرد که در سده نوزده آغاز می‌شود و تا سال ۱۹۱۲ ادامه می‌یابد. برخی از این قبایل معتقد بودند که در پس این نوحه‌دگی جهان، مردگان باز خواهند گشت و دوباره زندگی خواهند کرد. اما قبایل دیگر، آن حادثه واپسین را پایان قطعی و نهایی جهان می‌دانستند. به عقیده آنان نه

۱. الیاده، میرچا. پیشین؛ ص ۶۲. ۲. همان، ص ۶۴. ۳. الیاده، میرچا. پیشین.

تنها گوارانی‌ها، بلکه طبیعت پیر نیز از این زندگی به ستوه آمده است. جادوگران شفاعت‌طلب بارها در خواب، صدای استغاثه زمین را می‌شنیدند که می‌گفت: «من بیش از اندازه، جنازه بلعیده‌ام؛ پر خورده‌ام؛ آنقدر که به حد اشباع رسیده‌ام تا از تاب و توان افتاده‌ام. ای پدر (خدا) کاری کن که این حال پایان یابد. آب به نوبه خود با تضرع و الحاح از خالق می‌خواهد که به او راحتی عطا فرماید و هر اضطراب و تشنجی را از او دور کند و به همین صورت آن جادوگران استغاثه و فریاد همه اجزای طبیعت را می‌شنیدند که خواهان مرگ بودند»^۱.

در بین یکی از قبایل آفریقایی این باور وجود دارد که آفریننده، زمین را با ماری که در زیر آن قرار دارد، نگه داشته است و چهار میمون را مسئول تهیه غذای او کرده است. به نظر آنان هنگامی که این میمون‌ها در تهیه غذا برای این مار، کوتاهی کنند او دم خود را می‌خورد و بدین ترتیب توان نگهداری زمین را از دست خواهد داد. زمین که نسبت به آغاز آفرینش بسی سنگین‌تر شده است در اعماق دریا فرو خواهد رفت و عمر جهان به پایان خواهد رسید.^۲

همان‌طور که در این فصل دیده شد اعتقاد به پایان جهان ناشی از دوران پیشرفت اندیشه بشری و رشد فلسفه اجتماعی می‌باشد. انسان اندیشمند چون نظم و قانون جاری بر جامعه بشری را مطلوب خود نمی‌داند، ابا دارد که آن را به پروردگار خویش نسبت دهد. به همین خاطر یا چون زرتشتیان این بی‌نظمی و قوانین سست حاکم بر جامعه بشری را حاصل تازش اهریمن به طبیعت مزدا آفریده می‌دانند که با حمله او همه عناصر بدی که زاده اهریمن و دیوان‌اند آنچنان با پدیده‌های خوب آمیخته می‌شوند که جدا کردن آن‌ها تنها در پایان جهان و با همراهی و همکاری انسان‌ها و خدایان ممکن است. و یا چون هندیان و یونانیان این بی‌نظمی و نزول فضایل اخلاقی مردمان را نتیجه دوری آن‌ها از فرامین انسان‌ساز خدایان می‌دانند که چون جامعه به سرحد زوال اخلاقی خود برسد، خداوند دست به کار شده و یا با فرستادن مصلح و منجی نهایی، سعی در اصلاح جامعه بشری دارد که خداوند در این کار تمام عناصر طبیعی و مافوق طبیعی را به همراهی و کمک او فرا می‌خواند مانند ظهور مسیح در آخرین زمان و یا چون زئوس،

۱. همان.

۲. پاریندر، جنوفری (۱۳۷۴). اساطیر آفریقا. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر. ص ۳۰.

خدای یونانیان باستان، از هر گونه اصلاحی در جامعه بشری ناامید شده و خود دست به کار شده و عمر جهان را به پایان می‌رساند. البته اساطیر معدودی همانند باورهای قوم آرتک و مایا وجود دارند که علت ویرانی جهان را عناصری مافوق طبیعی، مانند اختلاف خدایان با هم می‌دانند. و یا همانند قبایل گوآرانی علت عمده فروپاشی جهان را فرسودگی و عمر زیاد جهان دانسته‌اند. اما آنچه که بیشتر اهمیت دارد همان مسئله اجتماعی و نزول فضائل بشری انسان است که باعث زوال دنیا و یا اصلاح آن می‌شود.

۸

نتیجه‌گیری

دو موضوع عمده آفرینش و مرگ، در این مجموعه مورد بحث قرار گرفته است: آفرینش در دو زمینه، یعنی آفرینش جهان و آفرینش انسان. مرگ نیز در سه عنوان: یکی جهان پس از مرگ و دیگر آئین‌های گذشتگان در برخورد با مرگ و مردگان و بالاخره پایان جهان که در واقع مرگ جهان است، مورد بحث قرار گرفته است.

در مورد آفرینش، دیدگاه مردمان نخستین، بسیار ساده، طبیعی و ابتدایی است که به خصوصیت آنیسیسم یا جاندارانگاری گذشتگان برمی‌گردد. آن‌ها برای یادگیری و علم‌آموزی به غیر از طبیعت و ارتباط اجزای آن، چیزی دیگر در اختیار نداشتند که دقت در همان عناصر ساده طبیعت و روابط و کنش و واکنش‌های ساده آن، منجر به کشف روابطی بین انسان و طبیعت شد و این رابطه‌ها همان مشابهت‌های ساده بین انسان و جهان بود که پایه اصلی نخستین اندیشه‌های دینی در بشر شد؛ مثلاً گیاهان را به خاطر تشابهی اندک به موی انسان تشبیه می‌کردند و به همین صورت دیگر اجزای طبیعت را: سنگ‌ها را به استخوان، خاک را به گوشت و رودها را به شریان‌های بدن انسان شبیه می‌دانستند. با دیدن این همانندی‌ها و کشف شباهت‌هاست، که انسان به دیدی برتر و انتزاعی‌تر در باره جهان اطراف خود دست می‌یابد. او زمین را همانند موجود زنده‌ای تصور می‌کند که تمام خصوصیات یک جاندار را دارد و منشأ پیدایش انسان و دیگر موجودات است؛ زیرا او همانند مادری است که نطفه‌ای را که پدر - آسمان - بر او می‌بارد، یعنی باران را می‌گیرد و بارور می‌شود. آنچه که در تصور آسمان به عنوان پدر و زمین در نقش مادر اهمیت دارد الگوی زندگی انسانی و رابطه جنسی زن و مرد است. همان گونه که مرد زن را بارور می‌کند، آسمان نیز با باران زمین را بارور می‌کند. در اساطیر یونان نخست اورانوس (آسمان) نقش پدر و گب (زمین) نقش مادر را دارد و از این دو

ایزد است که نخستین موجودات که تیتان‌ها هستند، شکل می‌گیرند. همینطور ایرانیان در باور خود زمین را الهه‌ای به نام سپندارمذ می‌دانستند که موجودات، بخصوص انسان، از او پدید می‌آیند. انسان با کشف رابطه بین زمین و آسمان و تصور آن‌ها به صورت پدر و مادر به این نتیجه رسیده بود که آسمان و زمین که اکنون پدر و مادر هستند به خاطر قدمت و عظمت، عامل ایجاد همه موجودات هستند و انسان نیز چون دیگر موجودات فرزند زمین و آسمان است. نگاه کردن به زمین و آسمان به عنوان پدر و مادر باعث ایجاب احترامی برای آنان شد. این احترام که صرفاً به خاطر والدین بودن آن‌ها به وجود آمده بود، در طی ایام رنگ تقدس به خود گرفت و در نهایت باعث شد که آنان را چون خدایان بپرستند و بدین ترتیب نخستین خدایان که همان زمین و آسمان می‌باشند، به وجود آمدند. همان گونه که در اساطیر ایرانی زمین را به عنوان الهه‌ای به نام سپندارمذ مورد تکریم و پرستش قرار می‌دادند، یونانیان نیز آسمان را در نقش پدر به نام اورانوس می‌پرستیدند. این مرحله نخستین شکل‌گیری اندیشه دینی بشر بوده است که آسمان و زمین را به عنوان آفرینندگان انسان مورد ستایش قرار داده است. اما این دیدگاه دینی بشر نیز همانند سایر امور زندگی او دچار تحول شده، با پیشرفت اندیشه بشری خدایان حالتی انتزاعی یافتند و نقش ایزدی و آفرینندگی به فرزندان آسمان و زمین که خدایانی مجردتر و انتزاعی‌تر بودند، واگذار شد. در یونان پس از اورانوس، فرزندش کروئوس یعنی زمان و در نهایت زئوس به مقام خدایی اعظم رسیدند. در بین‌النهرین نیز این مقام از آپسو و تیامت به عنوان نخستین خدایان به فرزندشان، مردوک، واگذار شد. این مرحله دوم اندیشه دینی بشری بود که خدایان از عناصر طبیعی قدری فراتر رفتند.

با گرفته شدن مقام خدایی از آسمان و زمین و واگذاری آن به خدایی دیگر که جایگاهش در آسمان بود اساطیر جدیدی پدید آمدند و کم‌کم آسمان و زمین که در دوره قبل، خود، آفریننده و خالق همه موجودات بودند. نیاز به آفریننده پیدا کردند و این آفریننده، خدای انتزاعی و مجرد مرحله دوم بود که آسمان و زمین را به وجود آورد. در اساطیر یونان و بین‌النهرین، زئوس و مردوک چون بر حریف نیرومند خویش پیروز می‌شوند از پیکر حریف، آسمان و زمین و سایر مخلوقات، مخصوصاً انسان را خلق می‌کنند.

اساطیر مربوط به آفرینش انسان، بازمانده از همان دوران نخستین هستند؛ یعنی زمانی که آسمان را پدر مخلوقات و زمین را مادر آن‌ها می‌دانستند و به همین خاطر است

که در بیشتر اسطوره‌ها آمده که انسان از خاک یا زمین آفریده شده است. چون انسان زاییده شده از زمین است به همین جهت از جنس او یعنی از خاک می‌باشد. در بیشتر اساطیر، آفرینش انسان از خاک بوده است (مانند اساطیر یونان و بین‌النهرین) و یا همانند گیاهی از زمین روییده است (همانند باور ایرانیان در بارهٔ مشی و مشیانه) و یا همچون طفلی از زمین متولد شده است (که قبایل سرخ‌پوست ذونی، چنین اعتقادی دارند). آنچه که در دورهٔ دوم به باورهای پیدایش انسان افزوده شد، تنها این بود که برای خلقت انسان، همان خدای بزرگ ساکن در آسمان، دستور خلقت انسان را صادر می‌کند و جز این، تحول دیگری در اساطیر راجع به خلقت انسان پدید نیامده است.

در مورد خلقت انسان از خاک نظریه‌ای وجود دارد که می‌گوید: خلقت انسان از خاک، ناشی از الگوی چرخ‌های سفال‌گری می‌باشد؛ بدین قرار که چون کار سفال‌گری و ساختن پیکره از خاک رواج یافت. انسان‌ها از این صنعت جدید، ایده‌ای در مورد آفرینش انسان برداشت کردند که انسان نیز همانند آن مجسمه‌ها و ظروف سفالین از خاک سرشته شده است. این نظریه هیچ اصلاتی ندارد چون همان گونه که دیده شد آفرینش انسان مربوط به مرحلهٔ اول، یعنی زمانی که آسمان پدر و زمین مادر است، می‌باشد و انسان همانند بقیهٔ موجودات، فرزند این جفت آغازین (آسمان و زمین) است. مردمان در برخورد با جسد مرده، سه راه در پیش می‌گرفتند که هدف غایی همهٔ آن‌ها به نوعی از بین بردن جسد و رهایی از فساد و تعفن آن بوده است. رایج‌ترین شیوه، تدفین اجساد در خاک است. این شیوه در ادوار بعد منجر به پیدایش بیشترین روایات و باورها در بارهٔ مرده و آرامگاه او شده است. آرامگاه‌ها به اماکنی مقدس بدل شدند و مردگان مقام و منزلتی در حد پرستش یافتند. شیوهٔ دیگر که طبیعی‌تر بود و همانند دیگر ابعاد زندگی طبیعی و محیط جانوری عمل می‌کرد، روشی بود که زرتشتیان داشتند و مرده را خوراک لاشخورها و دیگر جانوران وحشی می‌کردند که اکنون به خاطر مشکلات خاص خود این سنت در حال انقراض است. اما طریقهٔ آخر، سوزاندن اجساد است که بین هندوها رواج دارد و شاید بتوان گفت از نظر بهداشت محیطی و عدم ایجاد باورهای جدید، درازمدت بهترین نوع بوده است. شکل‌گیری باورهای جدید بدین جهت در ارتباط با اینگونه مراسم کمتر به وجود می‌آید که چون از مرده اثری نمی‌ماند کم‌کم به فراموشی سپرده می‌شود اما اگر آرامگاهی باشد، خود باعث ایجاد مراسمی دیگر پیرامون آن مکان خواهد شد.

باور به جهان پس از مرگ نیز در طول شکل‌گیری خویش مراحل مختلفی پیموده است. این باور در آغاز از مناطقی نشأت گرفته است که مردگان را در خاک دفن می‌کردند. بدین گونه که هنگامی که انسان‌ها، مردگان را زنده می‌پنداشتند، برای آنان در قبورشان غذا و لوازم زندگی می‌نهادند. در مصر جسد را مومیایی می‌کردند تا از فساد در امان باشد و بتواند برای همیشه از زندگی در جهان زیرین لذت ببرند؛ اما تجربه به انسان نشان داد که جسد پس از مدتی نیست و نابود می‌گردد و چنین جسدی نمی‌تواند زنده باشد و نیاز به آلات زندگی داشته باشد. پس آنان با اعتقادی که به روح پیدا کرده بودند با باورشان در باره زندگی پس از مرگ، در هم آمیخت و باعث شد تا جهان پس از مرگ را عالمی روحانی تصور کنند. چون اعتقاد به جهان پس از مرگ که قبلاً در زیر خاک تصور می‌شد به باور به زندگانی روحانی تغییر یافت و مکان آن از زیر خاک به آسمان رفت، عرصه برای تکامل و پیشرفت آن جهان در عقاید انسان‌ها بیش از پیش فراهم شد؛ زیرا جهان آخرت از محدوده تنگ و تاریک قبر بیرون آمد و به خاطر انتزاعی و آسمانی شدنش، عرصه خیال برای هر چه بهتر جلوه دادن آن جهان بازتر شد. در مرحله پیشرفته‌تری، انسان دو جایگاه برای ارواح، به عنوان بهشت و دوزخ، پس از مرگ قائل شد که در این طرح جدید جایگاه بدان و نیکان از همدیگر جدا شد. این سیر، که بیان کردیم در مورد شکل‌گیری بهشت و جهنم تقریباً طبیعی و از مقتضیات گذشت زمان و تکوین اندیشه بشری است؛ اما برخی معتقدند که باور به بهشت و جهنم برگرفته شده از عقاید زرتشتیان است که حتی مردگان را دفن نمی‌کردند، با این حال این نظر نسبت به آن سیر طبیعی که بیان کردیم دو وضعیت پیدا می‌کند: نخست این نظریه که باور به بهشت و دوزخ را برگرفته از اندیشه دینی زرتشتیان می‌داند، رد می‌کند و پیدایش بهشت و جهنم بدین صورت را تحول تدریجی و طبیعی جوامعی می‌داند که مردگان خویش را دفن می‌کرده‌اند و ارتباطی به باور ایرانیان ندارد و ممکن است در برخوردی که ایرانیان با مردمان بین‌النهرین داشته‌اند، ایرانیان این ایدئولوژی را از مردم بین‌النهرین گرفته باشند. دوم این که چون ایرانیان براساس باورهای خود مرده را در خاک دفن نمی‌کردند، از همان آغاز معتقد به جهان روحانی پس از مرگ شده بودند: یکی بهشت و دیگر دوزخ که هر کدام از این‌ها، جایگاه ایزدان یا دیوان است. در برخوردی که بین ایرانیان و مردمان بین‌النهرین و عبریان صورت گرفت، ایرانیان این فرهنگ را به ملل مغلوب صادر کردند و بین‌النهرینی‌ها به جای این که سده‌ها و هزاره‌های دیگری را پشت سر نهند تا به نتیجه

کنونی در باره زندگی پس از مرگ برسند، همان زمان یک جا آن باور را از ایرانیان دریافت کردند. اما آن چه که الآن مورد پذیرش همه محققین است همان نظر دوم است؛ یعنی این اعتقاد را مردمان بین النهرین و عبریان از ایرانیان گرفته‌اند و در هر صورت مجال برای تحقیق و پژوهش‌های تازه باز است.

اعتقاد به معاد و رستاخیز که امری بسیار جدید است، از بن‌مایه‌های اصلی جهان‌بینی ایرانیان باستان و زرتشتیان می‌باشد؛ زیرا بدون باور به پایانی برای جهان، آفرینش آغازین نیز در نظر آنان کامل نمی‌شود. با توجه به ساختار کلی جهان‌بینی زرتشتی، این باور، جزء لاینفک اعتقادات آن‌هاست که حتی در گات‌ها که سابقه‌ای بس کهن دارد نیز بدان اشاره شده است. باور به معاد از دین ایرانیان وارد باورهای عبریان شده و از آن جا از طریق مسیحیت عالمگیر شده است. پس اعتقاد به معاد و رستاخیز بدین صورت پیشرفته در هر جایی که رواج دارد، مدیون اندیشه و جهان‌بینی ایرانیان است.

فهرست منابع و مآخذ

کتاب‌ها

۱. قرآن مجید.
۲. آلیگیری، دانت (۱۳۴۷). *کمدی الهی*. ترجمه شجاع‌الدین شفا. انتشارات امیرکبیر.
۳. اباذری، یوسف (۱۳۷۲). *ادیان جهان باستان*. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۴. استروس، لوی، ... (۱۳۷۷). *جهان اسطوره‌شناسی*، جلد اول. ترجمه جلال ستاری. نشر مرکز.
۵. اسماعیل‌پور، ابوالقاسم (۱۳۷۷). *اسطوره*، بیان نمادین. تهران: انتشارات سروش.
۶. الیاده، میرچا (۱۳۶۲). *چشم‌اندازهای اسطوره*. ترجمه جلال ستاری. انتشارات توس.
۷. _____ (۱۳۷۵). *مقدس و نامقدس*. ترجمه نصرالله زنگویی. انتشارات سروش.
۸. _____ (۱۳۷۴). *اسطوره*، رؤیا، راز. ترجمه رؤیا منجم. انتشارات فکر روز.
۹. امین، ابوالقاسم (۱۳۷۹). *مبانی زیست‌شناسی*، انتشارات امیرکبیر.
۱۰. اوستا (۱۳۷۷). گزارش جلیل دوستخواه. تهران: انتشارات مروارید.
۱۱. اولانسی، دیوید (۱۳۸۰). *پژوهشی نو در میتراپرستی*. ترجمه مریم امینی. نشر چشمه.
۱۲. ایونس، ورونیکا (۱۳۷۳). *اساطیر هند*. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر.
۱۳. باستید، روژه (۱۳۷۰). *دانش اساطیر*. ترجمه جلال ستاری. انتشارات توس.
۱۴. باقری، مهری (۱۳۷۶). *دین‌های ایرانی پیش از اسلام*. انتشارات دانشگاه تبریز.
۱۵. بهار، مهرداد (۱۳۷۵). *پژوهشی در اساطیر ایران*. انتشارات آگاه.
۱۶. پادشا، محمد (۱۳۳۵). *فرهنگ آندراج*. تهران: انتشارات کتابخانه خیام.
۱۷. پاریندر، جتوفری (۱۳۷۴). *اساطیر آفریقا*. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر.
۱۸. پیگوت، ژولیت (۱۳۷۳). *اساطیر ژاپن*. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر.
۱۹. پیچ، ر. ی (۱۳۷۷). *اسطوره‌های اسکاندیناوی*. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز.
۲۰. پلودن، لیدی و ... (۱۳۵۱). *اساطیر یونان*. ترجمه محمد نژند. انتشارات پدیده.
۲۱. توب، کارل (۱۳۷۵). *اسطوره‌های آزتکی و مایایی*. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز.

۲۲. الجر، خلیل (۱۹۷۳). لاروس. پاریس: مکتبه لاروس.
۲۳. جین گرین، میراندا (۱۳۷۶). اسطوره‌های سلتی. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز.
۲۴. داد، سیما (۱۳۷۱). فرهنگ اصطلاحات ادبی. انتشارات مروارید.
۲۵. دریابندری، نجف (۱۳۸۰). افسانه اسطوره. نشر کارنامه.
۲۶. دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۲). لغت‌نامه. مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
۲۷. ذکرگو، امیرحسین (۱۳۷۷). اسرار اساطیر هند، خدایان ودایی. انتشارات فکر روز.
۲۸. روزنبرگ، دونا (۱۳۷۵). اسطوره‌های خاور دور. ترجمه مجتبی عبدالله‌نژاد. مشهد: انتشارات ترانه.
۲۹. ژیران، ف و ... (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر آشور و بابل. ترجمه ابوالقاسم اسماعیل‌پور. انتشارات فکر روز.
۳۰. نیبسی، علی اکبر (۱۳۷۰). نظریه‌های شخصیت یا مکاتب روانشناسی. انتشارات دانشگاه تهران.
۳۱. شاتوک، سیبل (۱۳۸۰). آیین هندو. ترجمه محمدرضا بدیعی. انتشارات امیرکبیر.
۳۲. شریف‌الدینی، سعیده (۱۳۷۹). چگونگی تدفین مردگان در عصر آهن در فلات مرکزی ایران. تهران: انتشارات زهد.
۳۳. فضایی، یوسف (۱۳۴۸). بت‌های عرب. تهران: مؤسسه مطبوعاتی عطایی.
۳۴. فره‌وشی، بهرام (۱۳۷۴). ایران‌ویج. انتشارات دانشگاه تهران.
۳۵. فاطمی، سعید (۱۳۴۷). اساطیر یونان جلد اول. انتشارات دانشگاه تهران.
۳۶. کتاب مقدس (۱۹۹۵). انجمن بین‌المللی کتاب مقدس.
۳۷. کریستن سن، آرتور (۱۳۶۳). نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایرانیان، جلد اول. ترجمه احمد تفصلی و ژاله آموزگار. تهران: نشر نو.
۳۸. کریستی، آنتونی (۱۳۷۳). اساطیر چین. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر.
۳۹. کندری، مهران (۱۳۷۲). دین و اسطوره در آمریکای وسطا مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۴۰. کومون، فرانتس (۱۳۷۷). ادیان شرقی در امپراطوری روم. ترجمه ملیحه معلم و پروانه عروج‌نیا. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی (سمت).
۴۱. کوچیکی، کتاب مقدس آئین شیتو (۱۳۸۰). ترجمه احسان مقدس. انتشارات نیروانا.
۴۲. گری، جان (۱۳۷۸). اساطیر خاور نزدیک. ترجمه باجلان فرخی. انتشارات اساطیر.

۴۳. گزیده ریگ ودا/ (۱۳۶۷). ترجمه و تحقیق سید محمدرضا جلالی نائینی. نشر نقره.
۴۴. لنسین گرین، راجر (۱۳۶۶). اساطیر یونان، ترجمه عباس آقاجانی. انتشارات سروش.
۴۵. مالووان، م. ا. ل (۱۳۷۶). بین‌النهرین و ایران باستان. ترجمه رضا مستوفی. انتشارات دانشگاه تهران.
۴۶. مک‌کال، هزیتا (۱۳۷۳). اسطوره‌های بین‌النهرینی. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز.
۴۷. میرفخرایی، مهشید (۱۳۶۶). آفرینش در ادیان. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه).
۴۸. مورسین، کریسی (۱۳۴۵). راز آفرینش انسان. ترجمه محمد سعیدی. سازمان کتاب‌های حبیبی.
۴۹. مهر، فرهنگ (۱۳۷۴). دیدی نو از دینی کهن، فلسفه زرتشت. انتشارات جامی.
۵۰. مقدادی، بهرام (۱۳۷۸). فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی. انتشارات فکر روز.
۵۱. معتمدی، غلامحسین (۱۳۷۲). انسان و مرگ. نشر مرکز.
۵۲. منصور، محمد (۱۳۸۱). روانشناسی ژنتیک، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت).
۵۳. معین، محمد (۱۳۷۷). فرهنگ فارسی. انتشارات امیرکبیر.
۵۴. معلوف، لوئیس (۱۹۸۶). المنجد فی اللغة. بیروت: دارالمشرق.
۵۵. معری، ابوالعلاء (۱۳۷۹). رساله‌الغفران. ترجمه حیدر شجاعی. مجمع علمی و فرهنگی مجلد.
۵۶. ناتل خانلری، پرویز (۱۳۶۵). تاریخ زبان فارسی، جلد دوم. انتشارات فردوس.
۵۷. نفیسی، علی اکبر (۱۳۴۲). فرهنگ نفیسی. تهران: کتابفروشی خیام.
۵۸. ویو، ژ (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر مصر. ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور. انتشارات فکر روز.
۵۹. هارولد، کاپلان (۱۳۷۹). خلاصه روانپزشکی علوم رفتاری - روانپزشکی بالینی، جلد اول. ترجمه نصرت‌الله پورافکاری. انتشارات شهر آب.
۶۰. همیلتون، ادیت (۱۳۷۶). سیری در اساطیر یونان و روم. ترجمه عبدالحسین شریفیان. انتشارات اساطیر.
۶۱. هنری هوک، سامویل (۱۳۸۰). اساطیر خاورمیانه. ترجمه ع. ا. بهرامی و فرنگیس مزداپور. انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.
۶۲. هینلز، جان (۱۳۶۸). شناخت اساطیر ایران. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی. نشر

چشمه.

۶۳. هارت، جرج (۱۳۷۴). اسطوره‌های مصری. ترجمه عباس مخبر. نشر مرکز.

مقالات

۶۴. احتشامی، ابوالحسن. «عروسی و عزا از نظر زرتشت». وحید ۶، صص ۳۷۲ - ۳۷۳.
۶۵. رضی، هاشم. «پایان جهان، معاد و رستاخیز، ظهور سوشیانت». ماهنامه فروهر، شماره ۷ و ۸، سال ۲۳. صص ۲۵ - ۳۱.
۶۶. ———. «روح، بقای روح. جهان پسین، بی‌مرگی روح». ماهنامه فروهر، سال ۲۳، شماره ۱ و ۲، صص ۳۳ - ۳۸.
۶۷. ———. (۱۳۷۰). «مرگ در دیانت زرتشتی». آینده ۱۷، صص ۶۸۳ - ۶۹۶.
۶۸. زمانی قمشه‌ای، علی (۱۳۸۰). «آغاز آفرینش». مجله تخصصی کلام اسلامی، دوره ۱۰، شماره مسلسل ۳۸، (تابستان ۱۳۸۰)، صص ۳۸ - ۵۵.
۶۹. شماع‌زاده، احمد (۱۳۷۷). «نگاهی تازه به تکامل انسان». قسمت اول. اطلاعات علمی، دوره دوازدهم، شماره ۸، پیاپی ۲۲۵، (خرداد ۱۳۷۷). صص ۴۹ - ۵۱.
۷۰. ———. پیشین؛ قسمت دوم. اطلاعات علمی، دوره دوازدهم، شماره ۹، پیاپی ۲۲۶، (تیر ۱۳۷۷)، صص ۲۰ - ۲۴.
۷۱. علی‌نژاد، سینا (۱۳۷۵). «جستجوی حوا در قاره آفریقا». زمان: ماهنامه علمی - پژوهشی، شماره هفت. (نوروز ۱۳۷۵). ص ۸۴.
۷۲. فروهر، نصرت‌الله (۱۳۷۶). «هستی و چیستی انسان در گذر اندیشه». کیهان فرهنگی، شماره ۱۲۳، فروردین و اردیبهشت ۷۶، صص ۴۶ - ۵۰.
۷۳. «کشف ریشه بشریت» (۱۳۷۳). صفحه اول: سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، دوره چهارم، شماره ۳۱ (آبان ۱۳۷۳)، ص ۴۷.
۷۴. گنابادی، پروین. «آیا ابوریحان با داروین هم عقیده بوده است؟» سخن، دوره چهارم، ص ۵۴۰.
۷۵. مشکور، محمدجواد (۱۳۵۹). «مانی و دین او». هوخ، دوره سی و یکم، شماره ۲ و ۳، سال ۱۳۵۹، صص ۲۱ - ۲۶.

منابع خارجی

76. Campbell, Bernard G (1967). *Human Evolution*. London: Heinemann Educational Books Ltd.
77. Hornby, A. S (2001). *Oxford Advanced Learner's Dictionary*. Oxford University Press.
78. Howells, William (1962). *Ideas on Human Evolution*. Combridge: Harvard University Press.
79. "Japanese Creation Myth (712CE)". <http://www.wsu.edu:8080/~wldciv/world-civ-reader/world-civ-reader-1/kojiki.html>.
80. "The Babylonian Creation Myth". <http://campus.northpark.edu/history/Classes/Sources/BabylonianCreation.html>.
81. *Webster's Third New International Dictionary* (1971). Philippines copyright 1971 by G & C MERRIAM CO.
82. *Webster's Unified Dictionary and Encyclopedia* (1970). New York: K-Pendulum.

فهرست اعلام

آکرون ۱۸۸	آپسو ۶۷، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۹۱
آلک منا ۱۸۹	۳۰۱
آما ۹۵، ۹۶، ۱۰۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶	آپیس ۲۵۶
آمونیت ۲۰۱	آتروپیس ۱۸۴
آمفی پلیس ۲۵۳	آتنا ۱۶۹، ۱۹۰
آمنت ۲۰۰، ۲۰۱	آتوم ۸۲، ۹۶، ۱۱۶، ۱۶۱
آن ۸۹	آتیس ۲۵۳
آتیگونه ۲۵۲، ۲۵۳	آخ ۱۹۹
آندریم نر ۲۲۳	آخو ۱۹۹، ۲۰۰
آنشار ۹۱، ۹۲، ۱۱۲	آدایا ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۳
آنو ۱۷۲، ۱۷۳	آدم ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹
آنویس ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲	۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵
آنون ۲۲۶، ۲۲۷	آدو ۱۴۳
آنوفن ۱۹۵	آدونوگینا ۱۴۳
آواجی ۲۲۶	آذر ۲۳۱، ۲۳۴
آووناویلونو ۸۵	آزتک ۴۶، ۷۵، ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۳
آه پوچ ۲۱۹	۱۵۶، ۱۵۹، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹
آیس ۲۸۱	۲۵۲، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۸۵، ۲۹۹
آیداوول ۲۸۱	آسوشونامیر ۱۹۷
آیوند ۲۲۶	آسی ۱۵۲
ابن عباس ۲۴۰	آشانتی ۱۴۳، ۱۴۶
ابن کلبی ۲۴۰	آشور بانی پال ۶۷
ابلیت ایلی ۱۳۷	آفرو دیت ۱۶۹، ۱۸۹

الارا ۱۸۹	ابوریحان بیروی ۱۴۸، ۵۰، ۴۹
الدریم نر ۲۳۳	ابی متئوس ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۶۸،
ال لیل ۱۳۷	۱۶۹
المپ ۸۷، ۱۳۴، ۱۸۶	اتره خسیس ۱۳۸
الوسیوم ۱۸۸	ادیمر ۱۹۳
امبلا ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۲	اربوس ۱۸۷
انباذ قلس ۵۲	ارزوره ۲۳۱
اندرا (اینندرا) ۶۹، ۱۰۸، ۲۰۵، ۲۰۸	ارزه ۱۲۵
انکیدو ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۴۸	ارداویراف نامه ۱۶، ۲۳۲، ۲۳۵
انکی ۱۳۷، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷	ارشکی گال ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷
انگره مینو ۱۵۰	ارل ۱۶۲
انلیل ۹۰	ارورو ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۶۴
انو ۹۲	اریدو ۱۶۵
انوناکی ۱۶۵	ازیریس ۸۳، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱،
انه ۱۸۳، ۱۹۰	۲۵۰
انه اید ۱۸۶، ۱۹۵	اسپنسر ۵۶
انیران ۱۲۶، ۲۳۳	استوکس ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۵۲، ۲۵۳
اوپارین ۵۱، ۵۲	اسپارتا ۱۹۵
اودین ۷۴، ۹۳، ۱۵۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵،	اسپندارمذ ۹۶، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۶،
۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲	۲۷۱، ۲۹۰، ۳۰۱
اورانوس ۸۷، ۸۹، ۹۹، ۱۰۹، ۳۰۰، ۳۰۱	اسموهالا ۸۴، ۱۳۱
اوذوملا ۱۶۶	اسک ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۲
اودهوملا ۷۴	اسکوگول ۲۲۶
اوگاریت ۲۵۲	اشه ۲۳۲، ۲۳۳
اولدایی ۵۸	اشی پشت ۱۲۲
اوکی ۸۵	اشمیت ۴۶
اودیسه ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۲۶	اکیتو ۱۹۵، ۲۸۶
اوپانیشاد ۱۸۴، ۲۰۶	اگنی ۶۹

بوفول ۵۳	اوتنا پیش نیم ۱۷۴، ۱۹۵
بودا ۱۷۹، ۱۷۲، ۲۰۶، ۲۱۱	ایزانامی ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۶۱، ۱۸۰
بومازی ۱۶۴	۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲
بوشنگو ۱۶۴	ایزانانگی ۸۵، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۸۰، ۲۱۰
بندش ۷۸، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۴۰	۲۱۱، ۲۱۳
۱۴۹، ۲۰۴، ۲۰۹	اوستا ۲۳۳، ۲۳۴
بی آک ۱۶۵	اور ۲۶۱، ۲۶۲
پانگو ۶۶، ۷۲، ۷۳، ۱۰۵، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۶۰	اوشیدر ۲۷۷، ۲۸۸، ۲۸۹
۱۶۱	انا ۶۷، ۹۱، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۷
پاپاگوس ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷	۱۹۷
۱۶۶	اهورامزدا ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۷۹، ۲۸۶
پاندورا ۱۶۹	۲۹۰
پانوینوس ۱۳۴	اهریمن ۲۳۶، ۱۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲
پرومتئوس ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۶۸	ایزیس ۸۳، ۲۵۰
۱۶۹، ۱۷۳	ایستوریا ۲۳
پرجاپتی ۷۰	ایاکوس ۱۸۸
پروسفونه ۱۹۰، ۱۹۱	ایونی ۵۲
پتج ۱۰۲	ایم هولو ۶۸
پولی نیس ۲۶۹	ایتویی ۹۵، ۱۲۴
پورها ۱۶۹	ایکسیون ۱۸۹، ۱۹۱
پولس ۱۷۱، ۲۹۵	ایرکالا ۱۹۴
پلوتو ۱۸۶	بالدر ۲۲۵، ۲۷۰
پیندار ۱۸۶، ۱۸۸	برهما ۷۰، ۷۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹
پروسفونه ۱۸۶، ۱۸۷	۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷
پواریه ۲۷۰	۱۱۶
پوروشا ۶۶، ۶۹، ۷۰	بوری ۷۴، ۹۳
پونت ۸۷، ۹۹، ۱۰۹	باستید ۴۵
تارتاروس ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱	بوآس ۴۰

تاموآنجان ۲۱۷	جان گری ۱۳۹، ۱۷۴، ۱۷۵
تائناروم ۱۹۰	جوینی ۱۸۱
تژئوس ۲۷۰	جاوه ۴۰
تاناتوس ۱۸۷، ۶۱	جگوار ۵۸
تسیامت ۶۷، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۳۸	جیهانی ۱۱۴، ۲۲۰
۱۵۸، ۱۹۳، ۳۰۱	جین ۲۰۷
تفنوت ۸۲، ۸۳، ۱۶۱	جمالزاده ۲۳۵
تسیتان ۸۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۸۷، ۱۸۹	جالچیو تلیکونه ۱۲۳
۳۰۱	چارواک ۶۲
توشا ۱۰۳، ۲۰۲	چرکس ۱۵۲
تب ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۸۲، ۲۰۱	چینوت ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵
ترتا ۱۲۱	چنتال ۲۱۷
تسکا تلیپوکا ۷۵، ۷۶، ۹۴، ۱۲۲، ۲۸۵	چکوه واله ۲۰۷
تروا ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۸۹	حوا ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۰
تموز ۱۷۳، ۱۹۲، ۱۹۴	حماه ۱۶
تیمبوکتو ۹۵	خضر ۱۷۲
تونگا ۱۵۴	خونیروس ۱۲۵
تلال تکولی ۷۶، ۹۵	خنوم ۱۳۲
ترتا یوگا ۱۲۱	داروین ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۵۷
تلالوگ ۱۲۳	دانکت ۵۶
تسی تسی میمه ۲۵۸	داییتی ۱۶۶
تسالونیکیان ۲۹۵	دانیال ۲۹۵
تیموتانوس ۲۹۵	دایتیا ۱۲۵
تیر ۲۳۱	داهومی ۹۶
تسالی ۱۸۹	دانائیه ۱۹۰
تیر نانوک ۲۲۷	دانائوس ۱۹۰، ۱۹۱
ثرال ۱۶۲	داته آلگیری ۱۵
جئوفری پاریندر ۱۶۳	دانو ۲۶۰

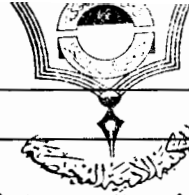
رودرا ۷۱	درمه ۲۰۸، ۱۲۱
رگناروک ۲۷۹، ۲۸۰	دلفی ۱۳۴
زال ۸۸	دوگون ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۵
زامیاد ۱۲۵	دینکرد ۱۳۹
زرتشت ۱۲۹، ۲۳۵، ۲۴۶	دی مو ۱۴۲
زروان ۸۰، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۵۷	دینکا ۱۴۳
۱۵۸، ۲۹۲	دیونوسوس ۱۹۰
زنسوس ۴۰، ۴۲، ۸۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۰	دوآپارایوگا ۱۲۱
۱۲۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۶۸	دمیورژ ۱۰۳
زولو ۱۵۳، ۱۵۴	دوکالیون ۱۶۹
زیگورات ۱۹۷	دمتر ۸۹
ژوپیتر ۱۱۰	ذونی ۷۶، ۹۳، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۴
ساراینو ۱۶۱	۳۰۹، ۳۱۶، ۱۴۴
ساموئل هنری هوک ۱۷۰	رام ۱۲۶
ساوانا ۶۰	رادامانتوس ۱۸۸، ۱۸۹
سادهیه ۶۹	رادیس ۵۸
ساکارا ۸۲	داکشاها ۷۱
ساموایی ۹۷	راجیه ۶۹
سادهوما ۲۶۸	رثا ۸۹
سام وارتاکا ۲۸۳	رامسس ۲۰۲
سروش ۲۳۱، ۲۳۴	رواقیون ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۷۲، ۲۸۶
ست ۸۳، ۲۰۰، ۲۰۲	روزتا ۲۰۰
سنا ۱۷۰	رشن ۲۳۱، ۲۳۴
سربروس ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۰	ریشی ۶۹
سنایی ۱۷	رع ۱۰۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲
سیلکوپ ۸۷	۲۰۳
یسنا ۱۰۲	رسالة الغفران ۱۶
ساسیوفوس ۱۹۱	ریگ ودا ۲۰، ۷۰، ۹۹، ۱۰۴، ۱۱۵

سن ۱۹۴	فاستیل کالنجی ۱۹۸
سورگ ۲۰۵، ۲۰۸	فراخکرد ۱۱۷
سوزانو - وو ۲۱۰	فردوفش ۱۲۵
سلیپ نر ۲۲۵	فرشکرد ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۸۶
سیلک ۲۴۸	فرگرد ۱۲۵، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۶۲، ۲۷۲
سونوکلس ۲۵۲	فروهر ۲۰۴، ۲۳۴
سقره ۲۵۶	فریا ۲۲۴، ۲۷۹، ۲۸۰
سورت ۲۷۹، ۲۸	فروید ۳۱، ۴۵، ۵۴، ۶۱
سیندری ۲۸۰	فریدون ۲۷۹
سید رضی ۱۶	فلت ۱۴۹
سوشیانس ۱۱۸، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴	فلیگاتون ۱۸۸، ۱۹۱
سی بیل ۱۸۹	فنزیر ۲۲۳، ۲۷۹، ۲۸۰
شانزلیزه ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹	فون ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵
شارون ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۵۲	فیلون ۸۳
شاپورگان ۷۷	قایل ۲۴۹، ۲۵۰
شاپتی ۲۰۲، ۲۵۱	قادر ۱۶۲
شالانکه ۲۱۹	قرتس ۱۷۱
شیتو ۱۱۰، ۱۸۰	کارون (شارون) ۱۸۳، ۱۸۸
شیوا ۷۱، ۲۸۳	کادموس ۱۸۹
شو ۷۲، ۸۲، ۸۳، ۱۶۱	کاتاستروفی ۵۳
شودر ۶۹	کائوس ۸۳، ۸۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۰
شولوتل ۱۶۰	۱۱۲، ۲۹۴
شیکوکو ۸۵	کاله ۱۲۱، ۲۰۷
شیلوک ۱۶۳	کارانگ ۱۴۳
شیتو ۱۱۰، ۱۸۰	کالی ۱۲۱، ۲۸۲
شیکوکو ۸۵	کالکی ۱۲۱، ۲۸۲، ۲۸۳
عبوک ۱۴۳	کارما ۲۰۶
فانگ شوی ۲۶۰	کالیجی ۲۰۶

کیوشو ۸۵	کامچه ۲۱۶
کیش ۲۶۲	کاجیناک ۲۱۶
کیا ۲۹۷	کاوه‌ای ۲۹۷
کیانسه ۲۸۸	کارولین ۲۹۷
گام ۲۸۰	کا ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۵۰، ۲۵۱
گایا ۸۷، ۹۸، ۱۰۹، ۱۳۴	کتزیاس ۱۹۲
گب ۸۲، ۸۳، ۳۰۰	کتسال کوتاتل ۷۵، ۷۶، ۹۴، ۱۲۳، ۱۵۹
گرزمان ۲۳۳، ۲۳۵	۱۶۰، ۲۸۵
گرودمان ۱۹۲، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵	کریتا (یوگا) ۱۲۱
گرشاسب ۲۸۹	کریستن سن ۱۳۱، ۱۴۸، ۲۰۳، ۲۷۸
گرنفون ۱۹۲	کرونوس ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۳۴، ۱۸۷، ۳۰۰
گنگ ۲۰۸	کریشنا ۲۰۸
گواتمالا ۲۱۶	کریتر ۲۹۱
گوآرانی ۲۹۸، ۲۹۹	کرومانیون ۵۹
گوکوماتس ۱۱۴	کتور ۲۵۲
گوکرن ۱۱۷	کنفسیوس ۱۲۹، ۲۰۹، ۲۱۴
گهمرد ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۹	کوپ ۵۶
گیل گمش ۶۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۲، ۱۹۶	کویه (ژرژ) ۵۲، ۵۴
۱۹۷، ۲۴۸، ۲۶۲	کوکتیوس ۱۸۸
گینه ۲۹۷	کوجیکی ۲۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۰، ۱۸۰
گیوان ۲۲۵	کولونوس ۲۵۲
لامگا ۱۳۸	کنگو ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴
لتو ۱۸۹	۱۹۳
لامارک ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶	کیومرث ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲
لحامو ۶۷، ۹۱، ۹۳، ۱۱۲، ۱۱۵	۱۶۶، ۲۹۰
لحمو ۶۷، ۹۱، ۹۲، ۱۱۲، ۱۱۵	کینا ۱۷۱
لکایاتا ۶۲	کیخسرو ۱۷۲
لاسکو ۴۲	کیشار ۶۷، ۹۱، ۹۲، ۱۱۲

مهر ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۹۱	لوی استروس ۲۷
مگونان ۲۳۳	لودور ۱۵۱
میکتلان ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۶۹	لوک ۱۵۲
میلر ۵۱	لوکی ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۸۰
مومو ۹۱، ۱۱۲، ۱۱۵	لوتر ۲۹۴
مهایوگا ۷۲، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲، ۱۲۳، ۲۸۲	لی بیدو ۳۱
۲۸۳	مالینوفسکی ۴۲
موسپل ۷۴، ۱۱۳، ۱۵۱	ماکس مولر ۴۳
میدگارد ۷۵	مایا ۴۶، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۵۳
ممفیس ۸۲، ۲۰۰	۲۱۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۹۵
موت ۸۳، ۱۱۲	مالتوس ۵۶، ۵۷
منوچهر ۸۸	مام ما ۶۷
میشک ۹۵، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۶۲، ۲۱۵، ۲۱۶	مانو ۷۱، ۱۰۴، ۱۶۲
۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۹	مامومات ۲۰۰
مشی ۹۶، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳	مانس ۲۰۴
۱۵۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۹۰، ۳۰۲	مارتین هوگ ۲۳۰
مشیان ۹۶، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۱۵	مانی ۷۷، ۱۲۹، ۱۵۷، ۱۶۹، ۲۳۶، ۲۹۱
۱۷۰، ۲۹۰، ۳۲	مادو ۹۶، ۹۷، ۱۰۵
مهاپرالایه ۱۲۰، ۱۲۳	مالاگاسی ۱۵۴، ۲۲۲
مولوی ۱۶۷، ۲۱۵	متی ۲۹۳، ۲۹۵
مینوس ۱۸۸	مرغ بوتیمار ۹۵، ۱۰۴، ۱۶۶
ناوا ۳۹	مدوسای گرگن ۱۹۱
نان ۸۲، ۱۱۶، ۱۶۱	مردوک ۶۷، ۹۱، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۸
نارایانا ۷۱	۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۹۳، ۳۰۱
نارا ۷۱، ۱۰۴	مرو ۱۸۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸
نان نا ۹۰	مزدک ۲۰۹
نانبولوکو ۹۶، ۱۰۵	ملکوس ۲۸۹
نانا ۲۷۰	مهابهاراتا ۲۰۸، ۲۸۳

ولت ۱۴۹، ۱۵۴	ناگل فار ۲۸۰
ویلی ۷۴، ۹۳، ۱۵۱	نرگال ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶
وندیداد ۱۲۵، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۷، ۲۶۳	نیفل هایم ۷۴، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۵۲
۲۷۰، ۲۷۲	نین لیل ۹۰
ورجوشن ۱۲۵	نوگو ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۷
وربرشن ۱۲۵	نین هورساگ ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۷۰
ویددفش ۱۲۵	نوت ۸۲، ۸۳
ویشنو ۷۱، ۱۱۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۸۳، ۲۸۴	نون بیردو ۹۰
و ۷۴، ۹۳، ۱۵۱	نودیمود ۹۰
ویرژیل ۱۵، ۱۸۶	نومو ۹۶
ویوسوت ۱۶۱	نبوکد نصر ۱۲۷
ونوس ۱۵۷، ۱۶۱	نین تی ۱۳۷، ۱۷۰
هاکسلی ۵۶	نریوسنگ ۱۵۰
هایدبرگ ۵۸	نرسی ۱۵۰
هالدین ۵۱، ۵۲	نرسه ایزد ۱۵۸
هان ۷۳	نیروانا ۲۰۷
هادس ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷	نوٹ ۲۵۰
۱۸۸، ۱۸۹	نگریتو ۲۹۷
هاثور ۲۰۰، ۲۰۱	وارونا ۱۶۱، ۲۰۵، ۲۲۲
هرایم ۲۸۰	والا هالا ۱۸۳
هوم ۲۹۰	والکیری ۱۸۳، ۲۲۴
همامه ۲۹۲	والاس (آلفرد) ۵۷
هوروس ۲۰۱	وال سالوا دور ۲۱۶
هوشیدر ۲۷۸	وایکینگ ۲۲۴
هاکون ۲۲۵	ور ۲۷۹، ۲۸۹
هل ۲۲۴، ۲۲۵	وروکشه ۲۹۰
هیدرون ۲۲۳	وبلیت سری ۱۹۴
هندوراس ۲۱۶	ویل دورانت ۱۹۹، ۲۵۴



یوشع ۲۵۶	هراکلس ۴۰، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰،
یعقوب ۲۵۶	۱۹۱، ۲۵۲
یوسف ۲۵۶	هرا ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰
یلی ساوه توسکایا ۲۵۷	هرمس ۱۶۹، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱
یوکاتان ۲۱۶	هفائستوس ۱۶۹
یوحنی ۲۱۳، ۲۱۱	هرورو ۱۴۹
ایشون ۱۹۵	هررو ۱۵۲، ۵۴، ۱۶۶، ۱۶۵
یانگ ۱۴۱، ۱۵۶	همیرال ۱۶۲، ۲۸۰
یین ۱۴۱، ۱۵۶	هکاتون شیر ۸۷
یهوه ۱۲۵، ۲۲۹	هرن گریبه ۱۰۴
یمیر ۶۴، ۷۴، ۹۳، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۶۵	هزیود ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۸۷، ۱۶۹
یمه ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۴۹	هرمزدبغ ۷۷، ۷۸، ۱۵۸
یمی ۱۶۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۹	هرودوت ۸۲، ۲۵۷
۲۶۸	همیستان ۱۶، ۲۳۲، ۲۳۴، ۱۳۵
یوروبا ۹۶، ۱۰۷، ۱۶۳، ۱۶۶	یورمون گاند ۲۷۹، ۲۸۰

برخی از کتاب‌های انتشارات اساطیر

■ اوستا: متن کامل به زبان اوستایی

به اهتمام کارل فریدریش گلدنر / با پیشگفتار فارسی دکتر ژاله آموزگار / رحلی سلطانی ۷۶۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۲ / گالینگور

■ گات‌ها: سروده‌های پاک زرتشت سپنتمان و هفت هات (با الفبای سیریلیک)

برگردان به پارسی علی‌اکبر جعفری / رقی ۱۴۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۲ / شمیز

□ گات‌ها: استاد کهن‌ترین بخش اوستا

دو گزارش، ابراهیم پورداود / وزیری ۵۹۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۸ / گالینگور

□ یادداشت‌های گات‌ها

تألیف استاد ابراهیم پورداود / وزیری ۵۶۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۱ / گالینگور

□ ویسپرد: بخشی از اوستا

تفسیر و تألیف استاد ابراهیم پورداود / وزیری ۲۰۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۱ / گالینگور

□ خُرده اوستا: بخشی از اوستا

تفسیر و تألیف استاد ابراهیم پورداود / وزیری ۲۸۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

□ یسنا: بخشی از اوستا

تفسیر و تألیف استاد ابراهیم پورداود / وزیری ۴۹۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

□ یشت‌ها جلد اول: ادبیات مزدیسنا

تفسیر و تألیف استاد ابراهیم پورداود / وزیری ۷۴۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور

□ یشت‌ها جلد دوم: ادبیات مزدیسنا

تفسیر و تألیف استاد ابراهیم پورداود / وزیر ۵۶۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور



☐ فرهنگ ایران باستان

تألیف استاد ابراهیم پورداود / وزیری ۴۰۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

☐ هرمزدنامه

تألیف استاد ابراهیم پورداود / وزیری ۴۸۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

■ زین ابزار: جنگ ابزارهای باستانی ایران

تألیف استاد ابراهیم پورداود / به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار / رقعی ۱۶۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۲ / گالینگور

☐ نوروزنامه: رساله در باب منشاء و تاریخ و آداب و رسوم نوروز

تألیف حکیم عمر خیام نیشابوری / تصحیح و تحشیه دکتر مجتبی مینوی / رقعی ۱۸۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

☐ یادگار زریران: متن پهلوی با ترجمه فارسی و سنجش آن با شاهنامه

تألیف دکتر یحیی ماهیار نوابی / وزیری ۱۹۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۴ / گالینگور

■ هرمزد با هرویسپ آگاهی: یک متن ناشناخته به پارسیگ

گزارش رهام اشه / رقعی ۱۱۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۳ / گالینگور

■ راسته: آموزه پزشکی مغان

گزارش رهام اشه و دکتر مسعود میرشاهی / رقعی ۱۳۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۳ / گالینگور

۳. بودا

☐ چنین گفت بودا

براساس متون بودایی / ترجمه دکتر هاشم رجب‌زاده / رقعی ۳۲۸ صفحه / چاپ سوم ۱۳۷۸ / گالینگور

